

دوفن نامه

مشور و مطوم

در

شاخت شاد و پوشش و بخارهای و دیان

اسب

همتله

دکتر علی سلطانی کرد فرامزی

تهران ۱۳۶۶

دیوان
شاعر ایرانی
سید علی‌محمد
پیرنیا

۲۸۱۰ نویسنده

۱۲۱۵

Du Faras - Namah

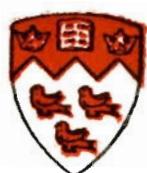
Manthür Va Manzum

Two Manuals of Horses

in

Prose and Poetry

Tehran 1987



مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مکث گبل

با همکاری

دانشگاه تهران



د و فرستن نامه

فشور و منظوم

شاخت شرا و وکر پر شش و بمارهای او دمان

اس

هشتم

دکتر علی سلطانی گرد فرامزی

تهران ۱۳۶۶

مجمو عه تاریخ علوم در اسلام



۳

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبهٔ تهران

با همکاری

دانشگاه تهران

صندوق پستی ۱۴۵-۱۳۳ ، تهران

تعداد ۲۰۰۰ نسخه از چاپ اول کتاب دوفرس نامه منتشر رسانده
در چاپخانه دانشگاه تهران چاپ شد

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه
 مؤسسهٔ مطالعات اسلامی است

قیمت هر جلد ۸۰۰ ریال
 مرکز فروش :

- (۱) کتابفروشی طهوری ، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران
- (۲) فروشگاه انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران ، اول خیابان فرانسه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سرآغاز

موسسه^{*} مطالعات اسلامی دانشگاه مکتگیل شعبه^{*} تهران در طی^{*} مدت کوتاه از عمر خود موفق شده است که سی و دو مجلد از مهمترین آثار اندیشه^{*} اسلامی را در «سلسله^{*} دانش ایرانی^{*}» به دنیای علم معرفی کند. در این مجلدات افکار متفکران اسلامی مورد شرح و تفصیل و تحلیل قرار گرفته است. حلقه های زنجیره^{*} این دانشمندان و اندیشمندان بزرگ^{*}، از قدیم ترین آنان ابوالعباس ایرانشهری دانشمند قرن سوم نا متأخر ترین آنان میرزا مهدی آشتیانی فیلسوف معاصر، نشان دهنده تداوم و پیوستگی اندیشه های فلسفی در در سرزمین ایران است. برای مابسی مایه^{*} افتخار است که در سالهای اخیر این موسسه با توفیق خداوندی در نشر این سلسله^{*} نفیس و با ارزش از موفق ترین موسسات مشابه خود بوده است.

از آنجاکه فلسفه و علوم در اسلام باهم پیوند دارند و عالمان ما فیلسوف و فیلسوفان ماعالم بوده اند مناسب دیده شد که به موازات سلسله^{*} دانش ایرانی مجموعه^{*} «تاریخ علوم در اسلام» را تاسیس کنیم و در آن آثار نفیس پژوهشی و ریاضی و نجوم و سایر علوم اسلامی را با اسلوب علمی منتشر و افکار آن دانشمندان را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم. امیدواریم که این مجموعه هم مانند سلسله^{*} پیشین مورد استقبال دنیای علم قرار گیرد و توفیق این را داشته باشیم که آثار دانشمندانی را که در گوشه های گمنامی قرار دارند زنده و احیاء کنیم و بدین وسیله دانشجویان جوان توفیق یابند که بیش از پیش از میراث علمی پیشینیان آگاهی یابند و روش علمی گذشتگان خود را دنبال کنند و گذشته درخشان علمی خود را دوباره بدست آورند. ان شاء الله تعالى.

تهران ، مرداد ۱۳۶۵

مهدی محقق

مجموعه تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر : مهدی محقق

- ۱- مفتاح الطب و منهاج الطلاب ، ابوالفرج ابن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن) باهتمام دکتر مهدی محقق و استاد محمد تقی دانش پژوه (زیر چاپ) .
- ۲- دانشنامه در علم پزشکی ، حکیم میسری (کهنه ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی) باهتمام دکتر برات زنجانی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶) .
- ۳- دفتر نامه مشود و منظوم ، مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب ، باهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶) .
- ۴ - الاسولة والاجوبة ، پرسش‌های ابوریحان از ابن سینا در مسائلی از کتاب السماء والعالم ارسسطو (= De Coelo et Mundo) و پاسخ ابن سینا ، واعتراضات ابوریحان بر آن پاسخها ، وجواب ابوسعید احمد بن علی بر اعتراضات ابوریحان ، باهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سید حسین نصر (زیر چاپ) .
- ۵ - منتخب کتاب الشکوك على جالينوس الحكيم لـ محمد بن زكريا الرازى ، والبيان والتبيين في الاتصال لـ جالينوس لـ أبي العلاء بن زهر الاندلسى ، حققه وقدم عليه الدكتور مهدی محقق (آمده چاپ) .
- ۶ - فرهنگ الفبائی دادوها و گیاهان دادوئی بر اساس کتب صیدنه و ادویه و عقاقیر اسلامی ، دکتر مهدی محقق (آمده چاپ) .
- ۷ - التصريف لمن عجز عن التأليف ، ابوالقاسم خلف بن عباس الزهراوى ، (بنخش العمل بالیلد = جرّاحی) متن عربی با ترجمه فارسی ، باهتمام دکتر مهدی محقق و استاد احمد آرام (آمده چاپ) .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

یکی از برجستگی‌ها و امتیازات تمدن اسلامی در دوران ترقی و تعالی خود این بوده است که تعلیم و تعلم علوم همچون عبادت خداوند از فرایض و تکالیف بشمار می‌آمده و مسلمانان مامور بوده‌اند که علم و دانش را از هر جانی که امکان دارد پیویند^(۱) و اگر جانشان را هم در راه جستن دانش از دست می‌دادند مطمئن بودند که در زمرة^{*} شهیدان در راه خداوند بشمار می‌آیند^(۲). در چنین موقعیت و مقایی بود که دانشمندان یونانی و سریانی و هندی و فارسی و حتی علوم بابلی و کلدانی در حوزه‌های علمی اسلامی راه یافت و باندک زمانی توسعه و گسترش فراوانی پیدا کرد. این علوم هرچند بر حسب موضوع وغایت برخی اشرف از دیگر بود ولی همان توجه و کوششی را که یک دانشمند در علم الهی که اشرف علوم است معطوف می‌داشت دانشمندی دیگر درباره علوم طبیعی و پزشکی و داروشناسی و حتی جانورشناسی بکار می‌برد از این جهت است که انواع علمی که در اسلام بوجود آمده و دانشمندان کتاب‌ها و رساله‌ها در باره آن علوم تالیف کرده‌اند از سیصد متباوز است^(۳) که حتی کتابهای متعددی در بیان و تعریف

۱-اطلبوا العلم ولو بالصین.

۲-من مات فی طلب العلم مات شهیدا.

۳-مفتاح السعادة و مصباح السيادة فی موضوعات العلوم، احمد بن مصطفی الشهیر بطاش کبری زاده، جلد فهارس و کشاف العلوم آن.

این علوم بر شته تحریر در آورده شده است^(۱).

از میان علومی که از اهمیت خاصی برخوردار بود علم شناخت اسب و دانستن انواع نزادها و رنگ‌ها و بیماریها و درمان آنست و این علم در گسترش و توسعه خود شامل علم جنگ و چگونگی برابری با دشن و ورود و خروج میدان کارزار می‌شد. سخن درباره اسب از زمان ارسسطوگرفته تا دوره‌های متاخر در تالیفانی که مضاف و منسوب به حیوان بوده به میان آمده و دانشمندانی همچون جاحظ در کتاب الحیوان و دیگران به توصیف خصوصیات و ویژگیهای این حیوان پرداخته‌اند و بیان این خصوصیات در ادب عربی و فارسی رسوخ یافته چنان‌که در اشعار امراء القیس شاعر عرب و منوچهر دامغانی شاعر فارسی زبان بیان انواع اسب و کیفیت دویدن و سایر ویژگیهای آن به‌جسم می‌خورد^(۲). از جهت دیگر چون اسب بهترین وسیله برای جهاد با دشمنان و مسافت به خانه خدا بوده و مورد ستایش پیغمبر اکرم (ص) قرار گرفته^(۳) از نقدس

۱- نظیر احصاء العلوم فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و جامع العلوم فخر رازی و نفائس الفنون آملی.

۲- امراء القیس در توصیف اسب می‌گوید:

مکر مفر مقبل مدیر معا
کجلمود صخر حطه السیل من عل
منوچهری می‌گوید:

هچنان سنگی که سیل آن را بگرداند زکوه گاه زان سو گاه زین سو گه فرازو گاه باز
امرء القیس اشاره به نوعی از دویدن اسب که «تقریب» باشد می‌کند:

له ایطلاظبی و ساقا نعامة
وارخاء سرحان وتقریب تنفل
منوچهری می‌گوید:

همی راندم فرس را من به تقریب چو انگشتان مرد ارغونون زن

۳- از جمله: «الخير معقود في نواصي الخيل الى يوم القيمة والاجر والنعيم» و این مضمون در ادب عربی و فارسی وارد شده است اشعث گوید:

الخير ما طلعت شمس وما غربت
معلق بنواصي الخيل معصوب
سعدي گوید:

احمد الله تعالى که على رغم حسود خیل باز آمد وخیرش بنواصی معقود

خاصی برخوردار گردیده و به رعایت و توجه ویژه‌ای ممتاز گشته است و همین موجب شده که دانشمندان بسیاری درباره اسب کتابهای مستقلی تالیف کنند. کتابهایی که تحت عنوان «كتاب الخيل»^(۱) و «كتاب الخيل والفروسية» و «كتاب الفروسية والبيطرة»^(۲) و «كتاب البيطرة» و «بيطرا نامه» و «بيطرا نامه»^(۳) و «فرس نامه» در اسلام تالیف شده از دهها بلکه صدها افزون است.

نویسنده این گفتار در دورانی که در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کرد تصمیم گرفت که با کوشش دانشجویان کتابها و رساله‌هایی که در پزشکی و دامپزشکی و داروسازی و هیئت ونجوم و ریاضیات و سایر علوم بزبان فارسی نوشته شده مورد شناسائی و تحقیق قرار دهد و مقدمات تصحیح و نشر آنها را فراهم آورد تا هم غنا و توانگری زبان فارسی برای بیان علوم معرف شده باشد و هم موادی که تشکیل دهنده تاریخ علوم در اسلام و ایران است گرد آوری گردد. از میان کتابها و رساله‌هایی که درباره اسب و پیشتر تحت عنوان «فرس نامه» نگاشته شده بود حدود پانزده کتاب برگزیده شد که بتدریج یا همه آن کتابها چاپ شود و یا در طی مقالاتی مطالب مهم آن‌ها به اهل علم عرضه گردد و برای آغاز این امر دوست دانشمند آقای دکتر علی سلطانی گرد فراموزی که علاقه و افری به کوشش در زمینه‌های کار نشده در ادب فارسی دارند دامن همت بکمر زدند و این دو فرس نامه را چنانکه مشاهده می‌شود تصحیح کردند و آن را با مقدمه و فهرس

۱- ابن ندیم در کتاب فهرست از تعداد بسیاری از دانشمندان که کتاب الخيل داشته‌اند یاد کرده که برای آگاهی از تفصیل می‌توان به فهرست کتابهای منقول در ابن ندیم مراجعه کرد.

۲- «فروسیه» سوارکاری و «بيطرا» ستور پزشکی است.

۳- بیطرا نامه و بیطرا نامه نامی بوده است که ترکان بر روی فرس نامه‌ها گذاشته‌اند و در فهرست‌های نسخ خطی ترکیه بسیار به چشم می‌خورد.

متعدد آماده برای استفاده^۱ دانش پژوهان ساختند. خداوند توفیق ایشان را افزون گرداناد. و بسیار مایه^۲ خرسنده است که ماموفق شدیم این دوفرس نامه را در جمیع^۳ جدید الانتشار موسسه مطالعات اسلامی که آن را بنام «مجموعه^۴ تاریخ علوم در اسلام» نامیده ایم منتشر سازیم.

ما مطمئن هستیم که نشر این دو رساله از جهتی به آنان که درباره^۵ ادب و واژگان فارسی تحقیق می کنند کمک می کند و از جهتی دیگر آنان که به پژوهش درباره^۶ تاریخ دام پژشکی در اسلام و ایران اشتغال دارند از آن بهره مند می گردند و امیدواریم که نشر این دو رساله بزبان فارسی و همچنین نشر کتاب البيطرة از صاحب تاج الدین ابو عبد الله محمد بن محمد بن علی متوفی ۷۰۷ هجری بزبان عربی^(۱) موجب شود که توجهی تازه به میراث علمی گذشته در این موضوع معطوف گردد و این خود مقدمه ای باشد از برای آنکه صدها اثر نفیس علمی که در کتابخانه های ما موجود است تدریجیاً از زوایای مختلف و گمنای بیرون آمده و با روش صحیح علمی تصحیح گردد و مورد استفاده اهل دانش قرار گیرد بعون الله و توفیقه تعالیٰ^(۲).

تهران اول مهرماه ۱۳۶۵

مهدى محقق

۱- این کتاب در دو مجلد بزرگ در سال ۱۹۸۴ / ۵ ۱۴۰۵ م بوسیله موسسه تاریخ علوم عربی و اسلامی دانشگاه فرانکفورت از هlad آلمان غربی چاپ و منتشر شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد لله تعالى كه على رغم حسود خيل بازآمد و خيرش بهنواصي معقود
(سعدي)

در قرآن، کتاب آسمانی اسلام، پروردگار بہاسیان تیزتک سوگند خورده است که نوع خود سخنی بس شورانگیز است: والعادیات ضبحا "الموریات قدحا" فالغیرات صبحا "فاثرون به نqua" فوسطن به جمعها^۱: سوگند بہاسپهابی که در تاختن، نفشنان به شماره می‌افتد و سوگند بہاسپهابی که بهنگام شتاب، از برخورد سمهایشان با سنگها، آتش بر می‌افروزند. صحکاهان (دشمنان حق) را به غارت می‌گیرند و گرد و غبار برانگیخته، گردانگرد سیاه دشمن حلقه می‌زنند و آنان را محاصره می‌کنند.

این حیوان نجیب - کماز دیر باز در سفر و حضور جنگ و صلح، یار دیرین آدمی به شمار می‌رود - در همکی ادیان و مذاهب، مورد توجه بسیار بوده است. در قرآن، ضرورت نگهداری و تربیت اسب، به صراحت بیان شده و به مسلمانان درین خصوص سفارش شده است: و اعدا لهم ما استطعتم من فوه ومن رباط الخيل ترهبون به عدوكم^۲... شما (ای مومنان) تاجیی کدر توان دارید، سلاحها و اسپهای جنگی آماده سازید تا دشمنان خدا و بدخواهان خود را به هراس افکنید.

پیامبر اسلام (ص) نیز با توجه به نقش مهم اسب در بیکارها، در مردم نگاهداری و آماده ساختن اسب بسیار سفارش کرده و مخصوصاً در تیمار و نیکوداشت آن تاکید فرموده است. ابوعلی بلعمی در کتاب "تاریخ بلعمی" چنین آورده است: "پیغمبر ما - صلی الله علیه - نهی کرده است که بر چهار پای ستم کنند یا که بارگران بر نهند که بر آن طاقت ندارد و هر که او بر چهار پای باری نهند که او بر گرفتن نتواند، براوست و بر سلطان واجبست که او را ادب کند".

"وازیفه ام بر خوبیست به نیکوداشت چهار پایان، گفت: "ولاتتحذوا دوابکم کراسی" یعنی از ستوران خوبیش کرسیها مسازید و چون بر نشینید، آن را بازرم دارید که شما را رنج نباشد و ایشان را نیز رنج نباشد. چون بر نشینید و بر آنید و فرود آید و بر زمین نشینید، او را نیز آسایش دهید که همچنانکه شما مانده شوید، ایشان نیز مانده شوند.

۱ - سوره عادیات، آیات ۱ تا ۵.

۲ - سوره انفال، آیه ۶۴.

" و به خبر اندر چنین است : لاتقصوا اعرافها فانها اذیالها ، گفت : فش (= یال) اسب بمکرید که گرما اندر پش (= یال) باشد و چون اسب را پش بچینی ، بر هنه شود و سرما سخت تر باید . "

" و گفت : ولا تخرموا اذنابها فانها ماذابها ، و دم شمگیرید که مگس را از خویشن بدان باز دارد و مکسران ایشانست ، چون دمش ببری ، مگس او را رنجه دارد و بر تو بزه (= گناه) بود . پس پیغمبر - علیه السلام - چنین نهی ها کرده است و فرموده است . چون بمنج نمودن ، چنان نهی ها باشد ، برکشتن باید که نهی سخت تر باشد " ۱ علاوه بر این ، در مورد اسب ، احادیث و روایات بسیاری در کتابهای معتبر دیده می شود که نهونه هایی از آن ها را می آوریم و باقی را به فرستی دیگر می گذاریم :

نسایی و احمد حنبل روایتی نقل کرده اند که در نظر پیامبر (ص) پس از زنان ، هیچ چیز محبوب تراز اسب نبود : " لم یکن شی احبابی رسول الله . . . بعد النساء من الخيل " ۲ . در سنن اباداود (جهاد ۴۵) ، سنن نسایی (خیل ۳) و مسند احمد حنبل (ج ۴ - ۳۴۵) حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده که آن حضرت نگهداری و نوازش اسب را سفارش کرده است : " ارتبطوا الخيل و امسحوا بنواصيهها " . این حدیث به صورت هایی دیگر نیز روایت شده و حتی خاطرنشان گردیده است . که خود آن حضرت با آستین یا انگشتان خویش ، پیشانی ، صورت و چشم و بینی اسب را نوازش می کرد : در صحيح مسلم (باب اماره ۹۸) چنین مده است : " رایت رسول الله (ص) یلوی ناصیه فرسن باصبعه : دیدم پیامبر خدا (ص) را که با انگشتان خود ، چهره اسب را نوازش می کرد . در کتاب الموطا مالک (جهاد ۴۷) این روایت بدین سانست : " وهو يمسح وجه فرسه ببردائه " و پیامبر (ص) چهره اسب خود را با ردای خود نوازش می کرد . ۳

در حدیثی دیگر ، حضرت محمد (ص) پیشانی اسان را جایگاه خیر و برکت شمرده و در مورد آنها سفارش کرده است : " الخيل معقود في نواصيهها الخير الى يوم القيمة و اهلها معنون عليهما فامسحوا نواصيهها و ادعوا عالها البركة " (صحیح بخاری - ج ۴ ص ۲۸)

۱ - تاریخ بلعمی - تصحیح ملک الشعرا ، بهار ، به اهتمام محمد پروین گنابادی ، ج ۱ ، ص ۵۹۲ - ۵۹۱

۲ - سنن نسایی ، خیل ۲ ، عشره النساء ، ۱ - مسند احمد حنبل ، ج ۵ - ۲۲ - ۰

۳ - نیز رجوع کنید به کتابهای " رشحات المداد فيما يتعلق بالمافنات الجياد " از بخشی و " انساب الخيل " از ابن کلبی .

براساس حدیثی از پیامبر اسلام (ص) دستی که برای تیمار و نگهداری بمسوی اسب درازشود، گویی دستی است که پیوسته در راه پروردگار صدقه می‌دهد: "المنق على الخيل كالباسبطيده بالصدقه لا يقيضها" (ابا داود - لماس ۲۵ - احمد حنبل ج ۴ - ۱۸۰). بخشی، نویسنده کتاب "رشحات المداد نقل کرد ماست که: روح بن زنباع الجذامي، تیم الداری را دید که جو برای اسب خود پاک می‌کرد و پس از پاک کردن، به دست خود بما سب می‌داد. روح، علت و فایده این کار را جویا شد. تیم گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: هر فرد مسلمانی که بادست خود برای اسبش جو پاک کند و بدهد، خداوند به عدد هر دانه، جو، یک حسنه برای او به حساب خواهد آورد!.

اسب و جهاد: جهاد در رام حق یکی از فروع دین اسلام و از عناصر سازنده و زندگی بخش آن است. هنگامی که مسلمانان از جهت سلاح و اسب سخت در مضیقه بودند، در برآرد شمنان تسلیم نشدند و کمبود آلت و عدت را بانیروی ایمان خویش جهوان کردند. بطور یکه مورخان و راویان نوشتہ‌های در غزوه، بدر از مسلمانان تنها مقداد برا اسب سوار بود (احمد حنبل ج ۱ - ۱۲۵). با وجود این پیامبر اسلام (ص) پیوسته مسلمانان را به تهیه و نگهداری اسب تشویق می‌فرمود تا ازین لحظه نیز سپاه اسلام کمبودی نداشته باشد. در کتب احادیث منجمله در نسایی (جهاد ۸)، احمد حنبل (ج ۲ - ۳۷۴، ج ۳ - ۳۷ - ۴۱ - ۵۸)، بخاری (جهاد ۳۷۴)، نسایی (خیل ۱۱) حدیثی آمده است که: یکی از بهترین افراد مردی است که بربشت اسب خود نشیند و در راه خدا کاری انجام دهد.

احمد حنبل (درج ۴ - ۲۸۳۸) حدیثی از حضرت محمد (ص) در غزوهٔ تبوك نقل کده است که فرمود: "ما من الناس مثل رجل اخذ بعنان فرسه في جاهد فی سبیل الله": در میان مردم، ارزش آنکس بیشتر است که مهار اسب خود را بگیرد و در راه خدا جهاد کند. مجلسی نیز در بحار الانوار حدیثی در همین مورد نقل کده است: "من ارتبط فرسا" عتیقاً" محیت عنه ثلاث سیّرات فی كل يوم و كتبت له احدی و عشرون حسنہ و من ارتبط هجیناً" محیت عنه فی كل يوم سیّران و كتبت له سبع حسنات و من ارتبط بربدونا" برید به حمالاً" اوقضاً حواچ اودفع عدو محیت عنه فی كل يوم سیّره و كتبت له ست حسنات". (به نقل از سفینه البحار - حاج شیخ عباس قمی ج ۲، ص ۳۵۶): پاداش کسی که اسبی از نژاد کامل عربی نگاهدارد، اینست که هر روز سه گناوه‌ی آمزیده می‌شود و ثواب بیست و یک کارنیک دربارهٔ وی منظور می‌گردد و کسی که اسبی دو رگه از نژاد عربی (که پدرش اسب

عربی باشد) نگاهدارد، هر روز از دو گناه پاک می شود و پاداش هفت عمل خیر را دارا می شود و کسی که اسی فیفر عربی را نگاهدارد، روزی یک گناهش عفومی شود و ثواب نه کار نیک برای او محسوب می گردد.

اهمیت اسب در نظر حضرت محمد (ص) بدان پایه بود که به فرمان وی از غنایم به کسی که اسب داشت، سه سهم می دادند: یک سهم مربوط به خود او بود و دو سهم دیگر برای ایشان و این نکته را بسیاری از محدثین نقل کردند. اباد اوود (سنن، جهاد ۱۴۳)، احمد حنبل (مسند، ج ۲-۲، ج ۴۱ و ۱۶۶)، بخاری (جهاد ۵۱)، نسایی (سنن، خیل ۱۷)، مسلم (صحیح، جهاد - ۵۷) و ترمذی (سیر، ۶) چنین آورده اند: "ان رسول الله (ص) اسهم للرجل و فرسه ثلاثة اسهم سهما" له و سه میں لفرسه.

نکته مهم در این خصوص، اینست که دو سهم ویژه اسب، در مردم هیچیک از حیوانات دیگر رعایت نمی شد، مثلاً "حتی اگر سربازی بر پشت پیل جهاد می کرد، چنین امتیاز را نداشت. البته در مورد سهم اسب از غنایم، میان محدثین اختلاف نظر دیده می شود. ابوحنیفه معتقد است که سهم اسب و صاحب شیخی کسان بود و دلیل آن را روش حضرت محمد (ص) در غزوه "بدر و بنی قریظه و بنی مصطلق می داند زیرا آن حضرت در بدر به مقداد بن عمرو، در غزوه "بنی قریظه بهزیرین عوام و در غزوه "بنی مصطلق به همه سواران دو سهم از غنائم اختصاص داد و در حدیبیه نیز چنین کرد، اما احمد حنبل تصریح کرده است که برای اسب از غنائم، دو سهم و برای صاحب آن یک سهم مقرر بود. چنانکه پیامبر (ص) در غزوه "خیبر و مرسیع چنین کرد و در فتح مکه فرمود: "انی جعلت للفرس سه میں وللفارس سهما". "اسامین زید سردار لشکر اسلام نیز در جنگ با رومیان همین روش را در مورد مهاجرین و انصار به کار برد و کسی اعتراضی نکرد^۱.

اسلام و اسباب‌دوانی

از میان مسابقه‌ها و شرط‌بندی‌های گوناگونی که در روزگار پیش از اسلام وجود داشت، اسلام تیراندازی و اسباب‌دوانی را حلال شمرد زیرا از لحاظ آمادگی رزمی مسلمانان نقشی اساسی ایفا می‌کرد. احادیث و روایاتی که به دست ما رسیده است، نشان می‌دهد که حضرت محمد (ص) در مسابقه‌های اسباب‌دوانی شرکت می‌کرد و حتی شخصاً "مسابقه‌هایی ازین نوع را ترتیب می‌داد": "ان رسول الله سابق بين الخيل" صحیح بخاری (صله ۴۱ - جهاد، ۵۶ - ۵۸ - اعتصام ۱۶) صحیح مسلم (اماوه ۹۵) سنن اباداود (جهاد ۶ - خیل ۱۲) سنن دارمی (جهاد ۳۵) الموطا مالک (جهاد ۳۵) مسند احمد حنبل (ج ۲ - ۵، ۱۱، ۵۶، ۶۵).

همچنین در سنن ابن ماجه (جهاد ۴۴) و مسند احمد حنبل (ج ۲ - ۸۶) همین موضوع با تعبیری دیگر بدین صورت آمده است: "ضمیر رسول الله الخيل" در کتاب "انساب الخيل" (نوشته ابن‌کلبی ص ۸) این‌گونه آمده است که حضرت محمد (ص) در مورد اسبی به نام "سبحه" شرط‌بست و چون برنده شد، شادان گردید. همچنین وی دو مسابقه اسباب‌دوانی ترتیب داد که یکی از محلی به نام "حفیا" نا "ثنیه الوداع" به فاصله شش تا هفت میل و دیگری از "ثنیه الوداع" نا مسجد بنی زريق به مسافت یک میل انجام گرفت. جایزه برنده، حله یعنی بود. بدین صورت که به برنده اول، سه حله، بدمودی دو حله، به سومی یک حله و به نفرینجم یک درهم تعلق می‌گرفت. در پایان مسابقه آن حضرت برای همگی شرکت‌کنندگان در مسابقه دعا کرد.

علاوه بر این مسابقه‌ها، یکبار هم اسبی از آن پیامبر اسلام به سوارکاری سهل‌بین سعد الساعدي در مسابقه‌ای شرکت کرد و جایزه مسابقها - که یک برد یمانی بود - به دست آورد. اسبی دیگر از آن حضرت نیز به نام "ادهم" در مسابقه‌ای برنده شد و چون پیامبر (ص) بر آن نشست، فرمود: "براستی که در بیانی است"^۱.

در بحار الانوار، تأثیریف علامه مجلسی - که از مأخذ معتبر شیعیان به شمار می‌رود - نیز موضوع شرکت پیامبر اسلام در مسابقه‌های اسباب‌دوانی یا شتردوانی روایت شده است: نخست به این سخن پیامبر (ص) توجه می‌کنیم که پیامبر (ص) هرگونه شرط‌بندی را جز د رمورد مسابقه شتردوانی، و مسابقه سرعت حیوانات سه دار چون اسب و الاغ و قاطر،

و نیز مسابقهٔ تیراندازی، نهی فرموده است: "ایاکم والرهان الارهان الخف و الحافر والریش فانه تحضر الملائکه^۱" (از شرط بندی بیرون هیزید مگر در مرد شتر، چهار پایان سم دار و تیراندازی که فرشتگان به نظر آن می‌آیند).

همین حدیث با تغییری اندک بدین شرح در ترجمهٔ شرایع‌الاسلام محقق حلی ج ۱، ص ۲۷۱ و مختصر نافع محقق حلی ص ۱۶۱ نیز آمده است که در بحار الانوار نیز دیده می‌شود^۲: لاسبق الافی نصل اوخف او حافر (هیچ مسابقه‌ای درست نیست مگر در مورد تیراندازی، شتر و یا حیوانات سم دار اهلی).

در جایی دیگر می‌خوانیم که پیامبر اسلام شخصاً "مسابقهٔ اسب‌دانی" ترتیب داده جوائز برندگان را اعطافرمودند: "ان رسول اللہ مسابق بین الخیل واعطی السوابق من عنده"^۳. همچنین مجلسی در روایتی دیگر حتی مبلغ مورد شرط بندی را نیز در مرد مسابقهٔ پیامبر (ص) مشخص کرده است: "ان النبی (ص) اجری الخیل وجعل فيها سبع اوراق من فضه، وان النبی (ص) اجری الابل مقبله" من تبیوك فسبقت العضباء وعليها اسامه فجعل النساء يقولون: سبق رسول الله (ص) ورسول الله يقول: سبق اسامه^۴". (همان پیامبر (ص) مسابقهٔ اسب‌دانی ترتیب داد و هفت قطعهٔ نقره را به عنوان جایزه قرار داد. و نیز پیامبر (ص) به هنگام حرکت به غزوهٔ تبیوك در مسابقهٔ شتر دوانی شرکت فرمود، پس شتری به نام عصیاء که اسامه بن زید بر آن برنشسته بود - پیش افتاد. مردم می‌گفتند که پیامبر خدا (ص) برندۀ شده است، در حالی که پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: اسامه جلو افتاده و برندۀ شده است). در مردی دیگر، پیامبر (ص) به درخواست عربی - که ویرا به مسابقهٔ شتر دوانی دعوت کرده بود - پاسخ مثبت داده در مسابقه شرکت فرمود اما شتر اعرابی جلو افتاد و آن حضرت (ص) فرمود که: خداوند می‌خواست تا شترم را کمدر نظر شمار زشمند و برتیری نمود، از آن حد تنزل دهد...: "قدم اعرابی النبی (ص) فقالل: یا رسول الله، تسابقني بمناقتك هذه؟ قال: فسابقه، فسبقه الاعرابي، فقال رسول الله (ص): انكم رفعتوها فاحب اللهم ان يضعها"^۵

۱- بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۲.

۲- بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۳- بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۴- بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۵- بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۱.

پیشگفتار

هفت

درمورد اسب و اسب‌دوانی و سفارش‌های پیامبر اکرم (ص) درباره آن، احادیث بسیاری به‌ما رسیده است که به‌نقل همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

* * *

بدین ترتیب اهمیت اسب، چه از دیدگاه دینی و چه از جهت ملی، آشکار می‌گردد و اگرچه در روزگار ما سلاح‌های آتشین و لاتوموبیل و تانک‌های هواییما و ... جای تیروکمان و اسب را گرفته است، هنوز در بسیاری از نقاط جهان، حتی در کشورهای بسیار پیشرفته از جهت تکنیکی، اسب مورد استفاده قرار می‌گیرد و ارزش و اهمیت خود را به‌طور نسبی حفظ کرده است.

کتابهای مهم درباره اسب

بدین دلیل که اسب برای سفر و نیز در جنگکها بهترین و سریعترین وسیله به شمار می‌رفت، از روزگار گذشته تا زمان ما کتابهای بسیاری درمورد انواع اسب و شناختن نیک و بد آن و بیماریهای اسب و راه علاج آنها نوشته شده است. قدیمترین ما خذی که درین خصوص به دست ما رسیده است، مطالبی است که نوشتن آنها را به مارسطو، فیلسوف یونانی، نسبت داده‌اند و این نشان می‌دهد که دامپزشکی سابق‌های دیوین دارد.

پس از انتشار اسلام نیز مسلمانان بخوبی به اهمیت و ارزش اسب از هر لحظه‌ی پی بردند. سفارشی‌های پیامبر اسلام (ص) درخصوص اسب - که قبلاً "به آنها اشاره شد - نشانه" توجه مسلمانان به این حیوان نجیب و سودمند است. همچنین رساله‌هایی درمورد اسب وجود دارد که مطالب آن را به قبیر، غلام علی بن ابی طالب (ع) نسبت داده‌اند. علاوه بر این گروهی از اسب شناسان و محققان مسلمان کتابهایی درخصوص نژاد اسب، انواع ویژگیها، بیماریها و راههای درمان بیماریهای اسب نوشته‌اند و حتی شاعرانی در این رشته از دانش ذوق آزمایی کرده‌اند کتابهایی را به نظم آورده‌اند. اینکه فهرستی از مهمترین کتابهایی که درباره اسب نوشته شده است، بمنظور دانش پژوهان و خوانندگان عزیز می‌رسد:

- ۱ - *فی کون الحیوان* (درباره آفرینش حیوان) - نوشته ارسسطو - ترجمه‌از یونانی به عربی، چاپ لیدن، که ترجمه آن را بهیحیی بن بطريق نسبت داده‌اند.
- ۲ - *اجزا الحیوان* - نوشته ارسسطو، ترجمه یوحنا بن بطريق - چاپ کویت ۱۹۷۸.
- ۳ - *فرس نامه*: رساله‌ای مختصر درباره صفات و رنگهای اسب و بیماریهای اسب و راههای معالجه آنها. نسخه‌ای از این رساله در بخش هفتم از مجموعه‌ای به شماره ۹۶۶ (۹۶۶ ف) در کتابخانه ملی هست که آن را به صراحت به ارسطون نسبت داده و گفته‌اند که این رساله ارسسطو برای استکندر رومی نوشته است: مترجم آن، شمس الدین محمد است.
- ۴ - *رساله‌ای در علم بیطاری* (= دامپزشکی) و شناختن عمر اسب - که آن را به قبیر، غلام علی بن ابی طالب (ع) نسبت داده‌اند. نسخه‌ای از این رساله در میان نسخه‌های خطی خلیل آغا در مصر موجود است.

- ۵ - رساله‌ای دیگر در شناخت اسب و داروها و رنگها و علامات اسما - منسوب به قنبر غلام حضرت علی (ع) که نسخه‌ای از آن در کتابخانه خلیل آغا موجود است .
- ۶ - بیان سیاست‌الخیل - نقل شده‌از امراء القیس (شاید مکتوب در قرن ۱۸ میلادی) یک نسخه از آن در کتابخانه خلیل آغا موجود است .
- ۷ - کشف الوبیل فی معرفة امراض الخیل (یا کامل الصناعتين البيطريه والزرطه) نوشته ابو بکر بن منذر (البدر) بیطار معروف و رئیس بیطاره‌ای ملک ناصر محمد بن قلاوون متوفی در ۱۳۴۰ میلادی - که کتابی بسیار مهم بوده است .
- ۸ - کتاب الخیل - از ابوسعید عبد‌الملک بن قریب بن عبد‌الملک .
- ۹ - مختصر کتاب البيطريه - نسخه‌ای است که از کتاب احمد بن الحسن بن الاحتف در علم بیطاری خلاصه شده است (شاید از قرن دوازدهم میلادی) - که دو نسخه از آن در کتابخانه خلیل آغا موجود است .
- ۱۰ - کتاب الخیل - ابوسعید عبد‌الملک بن قریب بن عبد‌الملک (۸۳۳-۷۴۱ م) .
- ۱۱ - الفروسيه والبيطريه - ابو یوسف یعقوب بن اسحق بن اخی هرام ، معاصر اسحق بن حنین .
- ۱۲ - فضل الخیل و ما یستحب و ما یکره من الوانها و شیاتها - عبد‌المنعم بن خلف دمیاطی .
- ۱۳ - قطر السیل فی امور الخیل - سراج الدین عمر بن سلان بلقینی ، متوفی ۸۵۵ هجری .
- ۱۴ - فضل الخیل لما فیها من الخیر والنیل - ابوزرعه ، احمد بن عبد‌الرحیم عراقی (۸۲۶ هجری) .
- ۱۵ - رشحات المداد فيما یتعلق بالصفات الجیاد - بخشی :
- ۱۶ - جرالذیل فی علم الخیل - جلال الدین سیوطی .
- ۱۷ - قاموس الخیل - احمد زکی پاشا .
- ۱۸ - انساب الخیل - ابن الکلبی .
- ۱۹ - کتابی در علم بیطاری و اسب - منسوب به حنین بن اسحق که در صفحه ۲۳۵ هجری جلد اول مفتاح السعاده و مصباح السیاده نوشته طساوی کبویزاده (چاپ فاهره ۱۹۶۸) از آن یاد شده است .
- ۲۰ - فرسنامه - نسخه خطی در کتابخانه مجلس (مجلس شورای ملی پیشین) به شماره ۲۱۲۹ .
- ۲۱ - فرسنامه - نسخه خطی در کتابخانه مجلس به شماره ۲۱۸۵ .

- ۲۳- کتب الحیوان - جاخط .
- ۲۴- حیوه الحیوان الکبری - دمیری - ذیل "فوس" و "خیل" .
- ۲۵- طبایع الحیوان - شرف الزمان مروزی .
- ۲۶- کتاب آداب الحرب والشجاعه - محمدبن منصورین سعید ملقب به فخر مدبر یا مهارکشاه که بخشی بزرگ از آن به بیطاری اسب و شناخت آن و روش استفاده از آن در جنگ و غیروه تعلق دارد .
- ۲۷- خواص الحیوان - نوشته لین خواجه محمد تقی تبریزی ، چاپ سنگی .
- ۲۸- قلبوسنامه - امیرکیکاووسین اسکندر - که بخشی از آن بصفات و اندواع اسب اختصاص دارد .
- ۲۹- جامع العلوم - لمام فخرالدین محمدبن عمر رازی (متوفی ۶۰۴ هجری) که بخشی از آن به (علم البیطره) دانشنامه دامیزشکی اختصاص دارد .
- ۳۰- نفائس الفنون - شمس الدین محمدآملی - که در جلد سوم آن بخشی به اسب و امراض آن مخصوص گشته است .
- ۳۱- الفروسیه - نوشته شمس الدین ابی عبدالله محمدبن ابی بکر ، معروف به ابن قیم الجوزیه .
- ۳۲- فرس نامه هاشمی - کتابی که در ۱۹۱۰ میلادی درباره اسب در کلکته چاپ شده است . مترجم آن که فرمانده بخشی از سپاه شهاب الدین محمد بوده می گوید که این کتاب را دانایان هند در ۱۶۰۵ بیت سروده بودند به نام "شلبهوت" و در یکی از جنگها ، نسخهای از آن به غنیمت گرفته شد و من آن را ترجمه کردم .
- ۳۳- تحفه الصدر - فرسنامه ای است بنام فرسنامه زیردست خان مشهور به صدر الدین محمدخان . نویسنده می گوید که از جوانی بفکار اسب علاقمند بودم و با استادان اسب شناس معاشرت داشتم و چند کتاب نیز درباره اسب خولندم و این کتاب ، مجموعه و خلاصه همه آنهاست . این کتاب در ۱۹۱۱ دو کلکته چاپ شده است .
- ۳۴- رساله ای مشروح درباره اسب و ساقه تاریخی آن در ایران نوشته پورداود - بخشی از کتاب "فرهنگ ایران باستان" .
- ۳۵- عقد الفرید - ابی عمر احمد بن عبد وبهاندلسی - جلد (۱) : خلایل اسماها - صفت اسما نیک - سولیق اسما - گروندی و مسابقه با اسب .
- ۳۶- فرسنامه - نسخه خطی مضبوط در کتابخانه موزکی دانشگاه تهران . مكتوب به سال ۱۲۴۲ .

۳۷ - فرسنامه - میوزا نظام فرزند ملاصدرا - نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی موجود است.

۳۸ - چند نسخهٔ خطی فرسنامه متفرقه به‌نظم و نشر که در کتابخانهٔ ملی ملک، دانشگاه تهران و کتابخانه‌های خصوصی موجود است.

۳۹ - فرسنامه - نسخهٔ خطی مطبوع در کتابخانهٔ استاد سادات ناصری که اساس چاپ بخش اول کتاب حاضر است.

۴۰ - فرسنامهٔ منظوم صفوی - که بخش دوم کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.
نگاهی کوتاه به‌فهرست مهمترین کتابهایی که دربارهٔ اسب نوشته شده است، دورنمایی از پیش‌رفت‌های بیطاری (= دامپزشکی) و حیوان‌شناسی را - که شاخه‌ای از تمدن اسلامی بوده است - نشان می‌دهد و چه بسا که برخی از شیوه‌های درمان اسب، هنوز هم کارآزمودنی باشد، از این گذشتۀ فرسنامه‌های منتشر و منظوم، علاوه بر از شهای علمی و تخصصی، از جهت زبان و ادبیات فارسی نیز ارزش‌های خاص خود را داراست زیرا هریک از این آثار، مجموعه و محفظه‌ای از اصطلاحات و لغاتی است که در موضوع اسب و پرورش و تربیت و سایر موضوع‌های مربوط به آن به‌کاربرده‌می‌شده است و مانند هر متن مشابه دیگر، در حد خود می‌تواند به‌عنای زبان فارسی کم کند و مخصوصاً "شیوهٔ نگارش برخی از آنها از جهت شناخت دائمۀ ارزشها و سوابق زبان فارسی در زمانه‌ها و مکانهای گوناگون می‌تواند سودمند باشد.

بنابراین، برای این که گوشوهایی از ارزش‌های ادبی، علمی و فرهنگی ایران اسلامی روشن گردد، نمونه‌هایی از فرسنامه‌های منتشر و منظوم را تصحیح و چاپ می‌کنیم و امیدواریم که این خدمت ناچیز مقبول طبع پژوهندگان فرهنگ و ادب و دانش قرار بگیرد.

فرسنامهٔ منتشری که در این مجموعه چاپ شده است، براساس نسخه‌ای است به‌قطع کوچک که در کتابخانهٔ استاد فاضل و گرامی آقای دکتر سادات ناصری مطبوع است. این فرسنامه شامل دو کتاب یا دو بخش است:

بخش نخست - چنان‌که از فهرست ابواب آن مشاهده می‌شود - به‌چگونگی پژوهش و نگهداری اسب مربوط است و بخش دیگر، به‌بیماری‌های اسب و روش معالجه و نوع داروی آنها اختصاص دارد.

این نسخه متأسفانه کامل نیست بلکه به‌سبب کهنگی اوراق، درجند باب، افتادگی‌هایی دارد. در باب سوم و چهارم، پاره‌ای از جمله‌ها یا کلمه‌ها به‌کلی بریده یا محو شده است. علاوه بر این، بخشی از باب بیستم، تمام باب بیست و یکم و قسمتی از

باب بیست و دوم نیز از میان رفته است. آنچه اکون بر جای مانده، شصت و پنج ورق (= ۱۲۹ صفحه) است که در هر صفحه چهارده سطر به خط نستعلیق نوشته شده است. عنوان باب‌ها و فصل‌ها کاھی بسیار کمنگ است و بهمین دلیل به خطی ریزتر در حاشیه صفحات هم دوباره نوشته شده است. طبیعی است که در این نسخه نیز مانند اغلب نسخه‌های دستنوشته، غلطی‌های بسیاری در کتابت کلمات راه یافته که در جای خود درباره آنها توضیح داده شده است.

نسخه آقای دکتر سادات ناصری اگرچه ارجحه خط‌مناء خواست و تاریخ کتابت ندارد، بی‌تردید از روی متنی کهن استنساخ شده است. آثار کلمات فارسی کهن و استعمال‌های خاص قرون اولیه، نثر دری در هم‌جای کتاب به‌چشم می‌خورد. مثلاً "حرف اضافه" باز "بمعنای" به، بارها در آن به‌کار برده شده است. نثر کتاب، شیرین است و از لحاظ زبان فارسی اهمیت دارد و نثر کتاب ذخیره خوارزم‌شاهی و سایر کتابهای مشابه آن را به‌خاطر خواننده می‌آورد. فهرست اصطلاحات و کلمات ویژه‌ای که در کتاب وجود دارد و در پایان کتاب آمده است، بخوبی دلیلی برای مدعاست. لازم به‌یاد آوری است که کتاب نسخه، بیش از اندازه لازم از حرف‌ربط (و) استفاده کرده که درنتیجه کاھی درک معنی را دشوار ساخته است. برای این که اصالحت نسخه حفظ شود، جزدر موارد محدود، در این گونه استعمالها تغییری نداده‌ایم.

نام مؤلف و نام کاتب در هیچ‌جای نسخه نیامده اما نویسنده "کتاب، خود"، این نکته را تصریح کرده است که در کار اسب استاد بوده و مخصوصاً از فرسنامه‌ای اصیل مربوط به محمد ختلی نام برده‌واروا " واضح اسب‌نامه" معرفی کرده است. در صفحه بیستم کتاب، در سطر چهارم چنین آمده است: " واضح اسب‌نامه، محمد ختلی، چنان‌آورده است که....". از میان دیگر فرسنامه‌هایی - که نسخه‌هایی از آنها بر جای مانده است - یک نسخه که به شماره‌های ۲۱۷۹ و ۲۲۱۴ در کتابخانه مجلس شورا (= مجلس شورای ملی پیشین) ثبت شده، بی‌گمان با نسخه مورد بحث، از یک سرچشمه‌آب خورده است. اما چنین به‌نظر می‌رسد که کتاب آن نسخه مطالبرا از روی نسخه‌ای کهن تر می‌خواند و آنگاه، مفهوم کلی جمله‌ها را مطابق درک خویش، دوباره‌نویسی می‌کرده و تحریری دیگر را از آن به‌وجود آورده است. به‌همین دلیل در بسیاری از موارد، مطالب کتاب را تغییر داده و یا خلاصه کرده است. کاھی نیز جمله‌هایی را برمتن کتاب افزوده که در اصالحت و ارزش آنها جای تردید است و یا بی‌آن که به‌مفهوم دقیق برخی از کلمات بی‌برد، شکل آنها را نقاشی کرده و برآبها معانی افزوده است.

مقدمهٔ دو نسخه، چندان بهم شبیه نیست و ظاهرا "محرر آن، خواسته است تا با این تغییر و خلاصه کردن، رنگی تازه به آغاز کتاب بدهد و درنتیجه، به خواننده چنین وانمود کند که با کتابی مستقل رو برو است. این نسخه به خط نستعلیق خوش نوشته شده است. جمعاً یکصد و پنجاه صفحه (= هفتاد و پنج ورق) دارد که در هر صفحه به طور متوسط، شانزده سطر مطلب نوشته شده است و گاهی در ترتیب نوشتن سطرها، روشی خاص درجهت قطر صفحات به کار برده و بر زیبایی خطوط افزوده است. درین نسخه نام کاتب مذکور نیست اما تاریخ کتابت آن روز ششم ماه ذی القعده سال ۱۲۳۸ هجری قمری است: "وقد فرغت من تکثیف هذه الكتاب بعون الملك الوهاب في يوم السادس من شهر ذی القعده الحرام في سنة ۱۲۳۸".

باتوجه به آنچه بیان شد، این نکته برماء مسلم گردید که نسخهٔ مجلس ازلحاظ محتوا، حرف تازه‌ای را – که در خور توجه باشد – ندارد و اشتباهات زیادی نیز در کتابت کلمات آن دیده می‌شود. بدین ترتیب، نسخهٔ آفای دکتر سادات ناصری را – که از جهت نشر، بی‌گمان اصیل‌تر و قدیم‌تر است – به عنوان نسخهٔ اساس انتخاب کردیم و برای این که اصالت نسخهٔ اساس حفظ شود، تنها موارد مبهم و بخش‌های افتاده را از روی نسخهٔ مجلس اصلاح و تکمیل کردیم، چه، اگر قرار بر این بود که همکی مطالب دو نسخه را با هم مقابله کنیم و اختلافات آن دوراً ضبط نماییم، جز طول و تفصیل زیرنویس‌ها – که بیانی دیگر از همان مطالب بود – نتیجه‌ای دیگر به دست نمی‌آمد.

اکنون به ویژگیهای نسخهٔ اساس مختصرًا "اشارة می‌کنیم. اما در مورد فرستامه، منظوم – که دومین بخش این مجموعه را تشکیل می‌دهد – در جای خود اشاره خواهیم کرد.

رسم الخط و خصوصیات لهجه‌ای

در این بخش، ویژگیهای رسم الخطی و مواردی که شاید مربوط به خصوصیات لهجه‌ای باشد، بیان خواهد شد:

۱- تلفظی خاص برای برخی از اعداد:

دویم (= دوم) - ص ۳۲ ، س ۲ و ص ۳۴

سیم (= سوم) - ص ۱۸ ، س ۸ و ص ۳۴ - ص ۴۴ و ص ۹۲

پانجده (= پانزده) - ص ۱۵ ، س ۷ و ص ۸۵ ، س ۱۷

هفده، هفدهم (= هفده، هفدهم) - ص ۱۰ ، س ۹ - ص ۱۵ - ۱۷ - ۴۲ - ۹۱

هشتده، هشتدهم (هتجده، هجدهم) - ص ۱۰ ، س ۱۰ - ص ۱۲ - ۱۸ - ۴۳ - ۹۲

سصد (= سیصد) - ص ۵۷ ، س ۱۸

۲- وصل و فصل نوشتن کلمات مرکب:

در پاره‌ای از موارد، پسوندها و بخش‌های کلمات مرکب و یا ترکیب‌های وصفی جدا

از هم نوشته شده است، اما قانونی کلی در این خصوص دیده نمی‌شود:

جدا = (پریشان حال - ص ۱۶) (روشن‌تر - ص ۱۸)

پیوسته = (آنکس - ص ۲۵) (یکطرف - ص ۲۷) (اولیتر - ص ۲۹).

۳- ابدال: در این بخش، تغییرات حروف کلمات نسبت به شکل امروزی آنها

در نظر گرفته شده است:

الف - ابدال ت به ط: نفت = نفت - ص ۸۹ ، س ۱۵ و ص ۹۰ - ۱۰۱ - ۱۱۶ - ۱۱۷

ب - ابدال ج به ز: کژ = کج - ص ۱۸ ، س ۱ و ص ۵۵.

ج - ابدال م به ب: بازو = مارو - ص ۱۲۴ ، س ۲۰

د - ابدال و به ب: قلبه‌گاه = قله‌گاه - ص ۵۱ ، س ۲۰

ه - ابدال بن به ز: عذر = عدس - ص ۱۰۲ ، س ۱۷

و - ابدال ف به ب: لبیش = لفج - ص ۲۴ ، س ۱۶ و ص ۲۵

ز - ابدال ق به گ: انگز، انگره = انقوزه - ص ۷۹ ، س ۲ و ص ۸۴ - ۸۷ - ۹۳ - ۹۴

ح - ابدال ق به غ : غوج = قوج - ص ۲۸ ، س ۸ .
 ط - ابدالی به الفد راوند = ریوند - ص ۱۱۲ س ۹ .
 ی - ابدال ج به ش : لبیش = لفج - ص ۲۴ ، س ۱۶ و ص ۲۵ .
 ک - ابدال الفد به عین : صعبون = صابون - ص ۱۱۹ ، س ۴ .
 ل - ابدال ف به پ : پیل = فیل - ص ۴۱ س ۱۶ .
 م - ابدال گ به ج (صورت معرب) : جند = گند - ص ۱۱۵ ، س ۲ .
 از معرب های دیگر نظریو (جلاب = گلب) ، (جوز = گوز) و ... چشم می بوشیم .
 ن - ابدال ز به س : قندس = قندز - ص ۸۵ س ۹ .
 س - ابدال واو به ی : ظاهرا " در ص ۳۲ ، س ۱۶ ، اندرین بمحای اندرون
 به کار برده شده است .

۴ - ابدال واو به الفد : اندران = اندرون - اگر میل بربیرون می کند ، از آن طرف
 سم زیاده باید گرفت و از طرف اندران کمتر . ص ۶۸ ، س ۳ - سیز ص ۲۴ - ۳۴ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۳ - مواردی که کاهنی در کلمه ای ابدال صورت گرفته و کاهنی به شکل امروزی آن
 به کار برده شده است :

الف - سپند ، سپندان - ص ۸۰ ، س ۶ و ص ۶۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ .
 اسفند ، اسفندان - ص ۸۸ ، س ۱۰ - ص ۱۲۳ .
 ب - کاشنی - ص ۱۲۴ ، س ۵ .
 کاشنی - ص ۵۲ ، س ۲۵ و ص ۱۱۲ .
 ج - مازو - ص ۸۱ ، س ۱۱ .
 بازو - ص ۱۲۴ س ۳ .
 د - پارسی - ص ۱۱۳ ، س ۱۶ .
 فارسی - ص ۷۹ ، س ۱۳ .
 ه - زنگار - ص ۹۸ ، س ۶ .
 زنجار - ص ۱۱۹ - ۱۲۴ .
 و - شاه تره - ص ۸۵ ، س ۵ .
 شاه طره - ص ۹۶ ، س ۱۵ .
 ۴ - حذف حرفی از کلمات :
 الف - حذف (ه) از آخر کلمه : بندگا = بندگاه (ص ۷۶ ، س ۶) .

- روبا = روباء (ص ۹۹، س ۱) – کا = کاه (ص ۹۲، س ۹) .
- ب – حذف (ن) از آخر کلمه: ترخو – ترخون ، ص ۹۸ ، س ۲۱ .
- ج – حذف (خ) از میان کلمه: نشوار = نشخوار – ص ۹۶ ، س ۶ .
- د – حذف (ت) در جایی که دو حرف ت در کنار هم بوده است: دوستتر = دوستتر – ص ۱۴ ، س ۱۵ .
- ه – حذف (ت) از میان کلمه: تفیده = تفتیده – ص ۹۸ ، س ۴ .
- و – حذف (ی) در یک مورد هنگامی که حرف (ب) به فعلی که با الف آغاز می شود ، پیوسته است: بفرزاد = بیفرزاد – ص ۹۱ ، س ۱۰ .
- ۵ – افزودن حرفی به کلمه:
- افزودن (ه) : گرمه سیر = گرمسیر – ص ۵۲ ، س ۲۲ .
- ۶ – در یک کلمه، یکجا ، حرف (ه) اضافه شده و در جایی دیگر به صورت امروزی آن آمده است: زرد چوبه – ص ۱۱۳ ، س ۱۹ .
- زرد چوبه – ص ۸۵ ، س ۵ – ۸۳ – ۹۱ .
- ۷ – تخفیف در حکمت کلمات :
- الف – تخفیف الف به صورت ضمه: بنگ = بانگ – ص ۴۱ ، س ۱۴ .
- ۸ – مواردی که گاهی یک حرکت مخفف شده و گاهی به صورت اصلی آمده است و تواند بود که صورتی از رسم الخط باشد ، نه تغییر حرکت:
- تبره – ص ۷۹ ، س ۲۵ .
- تبره – ص ۵۸ ، س ۵ و ص ۷۹ ، س ۴ .
- ضمنا" نوشادر، در صفحات ۷۹-۹۸-۸۸-۸۶-۱۱۳ و ۱۲۳ با واو آمده است
- اما کلمه آخر (= خور) در صفحات ۵۵ و ۹۲ بدون واو نوشته شده است .
- ۹ – هرجا که کلمه "کره" باوی مصدری، به صورت حاصل مصدر آمده است، حرف ها، بیان حرکت (= غیرملفوظ) برخلاف قیاس به همین شکل مانده و به شکل (گ) در نیامده است: کره + i مصدری = کرمای (که باید کرگی باشد) – ص ۱۵ و ص ۵۱ سطر آخر – ص ۵۲ ، س ۱ و ص ۶۱ و ص ۶۶ .
- ۱۰ – جایه جایی حروف:
- کفت = کتف – ص ۱۰۱ ، س ۵ .
- ۱۱ – در بسیاری از جمله ها در سراسر کتاب واو ربط بدون لزوم آمده است که چون موارد بسیار وجود دارد، از نقل مثال در می گذریم .

برخی از ویژگیهای دستوری

۱- فعل:

کاهی فعل بهجای حرف (ب) با می یا همی آمده است:

الف -

میکن = بکن - ص ۸۲ ، س ۱۳ و ص ۸۴ ، س ۲۱ .

روغن به گوش ستور فرو میکن

می نه = بنه - ص ۱۰۳ ، س ۲ .

می بند = ببند - ص ۱۰۳ ، س ۲ .

همی مال = بمال - ص ۸۵ ، س ۲۱ .

ب - (می) بهجای (ب) التزامی: می راند = برواند.

باید که پیادهای سراسب داشته باشد و ساکن می راند - ص ۴۴ ، س ۱۵ .

می کشند = بکشند - ص ۵۱ ، س ۹ .

می راند = برواند - ص ۵۱ ، س ۱۰ - میرانند = بروانند - ص ۵۴ ، س ۸ .

می خورد = بخورد - ص ۹۶ ، س ۲ .

می رسانند = برسانند - ص ۱۰۷ ، س ۱۵ .

ج - آوردن حرف (ب) بر سر ماضی مطلق:

بیافرید - ص ۱۳ - بیازمودند - ص ۲۵ ، س ۹ - بسوخت و بیفتاد - ص ۶۵ ، س ۲۲ .

د - به کار بردن همی برای مضارع اخباری - تن به انسان همی اندازد - ص ۵۵ ، س ۲۷ .

چون همی روند، سر در بیش افگنده و گام همی زنند - ص ۳۹ ، س ۱۶ -

در رفتن سر همی جنباند - ص ۴۲ ، س ۹ .

ه - آوردن فعل مفرد برای فاعل جاندار:

- عادت کرده‌اند و زیر سوار راست نمی‌ایستد ازین پای بدان پای می‌نشینند -

- اسبان خسته شده باشد – ص ۳۶ ، س ۱۲ .
- و – فعل مفرد برای اسم جمع جاندار:
- مردم بزرگ خود ، کمتر به مادیان می نشینند – ص ۴۸ ، س ۶ .
- ز – گاهی در یک جمله ، یک فعل را به صورت مفرد و دیگری را به صورت جمع اورده است که امروز چنین معمول نیست : باهم بیامیزد و نیک پزند – ص ۹۱ ، س ۱۶ .
- ح – حذف فعل معین به قرینه در جمله دوم صورت گرفته است :
- اسب را هر همه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت او نیکوتراز صورتهاي ايشان آفریده و بروي برکت نهاده – ص ۱۳ ، س ۹ .
- کار کرده باشد و رنج برده باشد و لاغر گشته – ص ۵۳ ، س ۱۰ و ۱۱ .
- اما گاهی نیز حذف بدون قرینه لفظی صورت گرفته است : و در سوره بسات فرموده ص ۱۴ ، س ۶ – ايشان را نه چندان ستایش فرموده ص ۱۴ ، س ۳ .
- ط – در یک مورد فعل ماضی را به جای مضارع قطعی به کار برده است :
- ایشان را نه چندان ستایش فرموده که به وصف راست آمد – ص ۱۴ ، س ۳ .
- ی – در یک مورد ، در فعل پیشوندی ، (می) پیش از پیشوند آمده است :
- می برسند – ص ۶۱ ، س ۶ .
- ک – وجہ مصدری فعل بیشتر به صورت مصدر کامل و یک مورد نیز به شکل مصدر مرخ آمده است :
- مصدر کامل : باید زدن – ص ۴۲ ، س ۵ و ۶ ، و نیز ص ۹۴ ، س ۱۴ – بباید داغ کردن و گشادن – ص ۱۰۵ ، س ۱۱ .
- مصدر مرخ : علاج او مشکل توان کرد – ص ۴۳ ، س ۶ .
- ل – در یک مورد فعل (بروden) ظاهرها " به صورت لازم به کار برده شده است :
- ایشان را حاجت نعل زدن نمیست ، چه ، در کوهستان برونداند – ص ۳۹ ، س ۱۵ .
- م – برخی استعمالهای خاص در مورد فعلها :
- افتادن = شدن : آنچه از کتب متقدمان مطالعه افتاده ، آن است که ص ۱۳ .
- فعل شایستن صرف شده است : سواری را شاید (= شایسته است) – ص ۳۵ ، س ۱۷ .
- ناید = نیاید : برمی ناید – ص ۶۷ ، س ۲۱ .
- بازدید کردن = پیدا کردن ، پدید کردن – ص ۱۱۸ ، س ۶ .
- ن – به کار بردن پیشوند (وا) به جای (باز) :
- در میان مردم و بازار قطعاً و اندارد – ص ۶۶ ، س ۴ .
- با جنبانیدن – ص ۱۰۵ ، س ۱۵ .

۲- اسم:

- الف - جمع مکسر عربی در چند مورد با علامت جمع فارسی نیز همراه است:
اعضاءها: ص ۳۶، س ۹ - اخلاطها: ص ۸۸، س ۲۱
ب - کلمه "روده" با علامت (ان) جمع بسته شده است: رودگان - ص ۷۱، س ۱۴
ج - مصدر مرخص (نشست) به معنای برنشستن و سوار شدن - از برای نشست
بزرگان باشد - ص ۵۱، س ۱۲
۳- ضمیر:

- الف - بهکار بردن ضمیر شخصی (او) و (وی) برای غیرجاندار:
- برای اسب: اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت (او) نیکوتر
از صورتهای ایشان آفریده و بر (وی) برکت نهاده - ص ۱۳ و نیز ص ۲۳ و ۴۰.
- برای گیاه: این خاصیت در خویدتر است که هروقت خشک شود، فعل (او)
نزدیک به فعل کاهست - ص ۲۲، س ۱۱ و همچنین برای (بهیاز) ص ۹۳، س ۲.
- برای بیماری: بیماریها از آن تولد کند که علاج (او) مشکل توان کرد - ص ۴۳، س ۶.
- برای پارچه: رگو پارهای به آب ترکند و داروی سوده بر (او) پراکند -
ص ۱۱۳، س ۲.
- برای جماد: همان مهره بیرون آید و پس از آن به نمک بیاگند تا اگر چیزی
مانده باشد، نمک (او) را بخورد - ص ۱۱۱، س ۱۲.
ب - ضمیر شخصی (او) به جای ضمیر یا صفت اشاره (آن):
- (او) یک مهره سوراخ نداشت - ص ۶۵، س ۱۶.
- حاجت (او) نباشد که کسی ایشان را نگاه دارد - ص ۳۹، س ۱۷ و ۱۸.
- (او) چیز اور آزار می دهد - ص ۴۲، س ۲.
- آهسته بمنزدیک (او) چیز راند - ص ۴۲، س ۳.

۴- صفت:

- الف - مطابقه صفت و موصوف از لحاظ افراد و جمع مانند زبان عربی:
صحابه، کرام - ص ۱۵، س ۱۱.
آیات بینات - ص ۱۴، س ۷.
ب - بهکار بردن صفت مبهم (هر) برای موصوف جمع:
هروحوش - ص ۸۴، س ۱۵.
ج - حذف (تر) در مرور صفت تفضیلی که شاید نوعی حذف به قرینه بوده باشد:
و (صور) وزور مندر از همه وقت باشد - ص ۱۸، س ۱۵.

- د - حذف (تر) از صفت تفصیلی به قرینه وجود (از) کمپس از آن آمده است:
 - صفت ایشان به نوعی در کتاب مشاهده رفته که (زیاده از) تصور است - ص ۳۹، س ۱۹.
 - چون (کم از) ین دهنده، جگرش گرم شود - ص ۶۹، س ۱.
- ۵- قید:**

- الف - قید (سخت) به معنی (بسیار):
 اسب را سخت دوست می داشت - ص ۱۶، س ۰۳ و نیز ص ۴۷، س ۷ و ص ۱۱۵، س ۸.
 ب - قید (سبک) به معنی بی درنگ
 سبک برنشینند - ص ۳۱، س ۱۷.
 ج - قید (نیک) به معنی (کامل) " و بسیار) = نیک گرسنه شود - ص ۹۵، س ۱۸.
 د - قید (پساک) به معنی (بتمامی و کامل):
 هر خون که در آن موضع گرد آمده باشد، پاک برود - ص ۱۵۱، س ۴.
- ۶- حروف اضافه:**

- الف - به کار بردن حرف اضافه (باز) به معنای (به):
 در رفتن، سم پای باز جای می نهند - ص ۳۹، س ۱۸.
 به زحمت او را باز حال خود توان آورد - ص ۴۴، س ۱۳.
 و نیز ص ۵۵، س ۱۴ - ص ۵۵، س ۱۶ - ص ۶۸، س ۱۱ - ص ۹۲، س ۶ و ص ۱۰۵.
 ب - به کار بردن حرف اضافه (با) به معنی (به):
 سرپیش با هم آید - ص ۶۳، س ۵.
 با علف باز آید - ص ۸۴، س ۱۸.
 ج - به کار بردن (به) به معنی (با) : به میل در چشم ستورکش - ص ۸۳، س ۱۳.
 د - به کار بردن (از) به معنی (به) : بعد نعل از چند گونه است - ص ۶۶، س ۹.
 ه - به کار بردن حرف اضافه (مر) : و رسول (ع) فرموده است وعده ثواب
 مرآن کس را که اسب نیکو دارد - ص ۱۶، س ۱۵.
 و - به کار بردن حرف اضافه (اندر) - اندر آن هیچ نماند - ص ۱۸، س ۳ و
 ص ۲۹، س ۱.
 ز - به کار بردن حرف اضافه (فروند) : اگر فرود چشم نزدیک لب دایره ای
 بود - ص ۲۴، س ۹.
 ح - حذف حرف اضافه (به) و یا (را) : ستور یک روز آب دهی -
 ص ۹۶، س ۷.

۷- در باوه کلمه (را) :

الف - حذف (را) نشانه مفعول :

اسب به تازیانه می زند - ص ۹۱ ، س ۲۵۰

ب - به کار بردن (را) فک اضافه : خواهی که اسب را پشت بر نماید - ص ۱۰۰
س ۱۴ ، و نیز ص ۲۶ ، س آخر .

ج - به کار بردن (را) به معنی (برای) :

اسب را در وقت کار و وقت دوازده سالگی است - ص ۱۸ ، س ۴ و ۵

۸- انواع (ی) :

الف - (ی) استمراری : هر کجا که معلوم کردی که اسبی نیک و با اصل هست ،
البته بخریدی - ص ۱۶ ، س ۳ و ۴

- به هر وقت که بازایستادی ، کسی نتوانستی اورا روانه کردن - ص ۶۵ ، س ۱۹ .

ب - (ی) شوطی : اگر مردمان اسب سوار بودندی ، ملوک و بزرگان بر مردمان
فضیلتی نداشتندی . ص ۱۵ - ۱۴ .

ج - (ی) کثرت : چون بر اسب تازی نشیند ، او را غروری و عجبی به مخاطر آید -
ص ۳۷ ، ۳ و ۲

د (ی) وحدت : هفته کس از ایشان ، هر یک اسبی حاضر کردند و اسبی از
آن رسول الله (ص) - ص ۱۵ ، س ۲ .

ه - (ی) لیاقت در یک مورد به صفت فاعلی پیوسته است : خریداری =
شایسته خریدن - ص ۵۲ ، س ۳

و - (ی) نکره : در ترکیب وصفی به موصوف پیوسته است - که البته صورت
صحیح ، همین است :

این اسبی نیک باشدیانه ؟ شرح آن بازداد که اسبی نیک باشد . ص ۴۰ ، س ۳ و ۴ .

ز - (ی) جانشین (بدل از) کسره اضافه :

- برگی درخت = برگ درخت - ص ۱۱۰ ، س ۲۵ .

زحمتی بادامه (زحمت بادامه) از آن پیدا می شود که ص ۱۰۷ ، س ۱۴ .
اسبی گشن = اسب گشن - ص ۱۲۵ سطر آخر .

۹- (آن) نشانه مالکیت :

- اسبی از آن رسول الله ص ۱۵ ، س ۷ .

- من خود بر این نخواهم نشست و از آن تو باشد - ص ۴۰ سطر آخر .

سپاسگزاری

از استاد فاضل و گرامی جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری سپاسگزارم که با بزرگواری و بلندنظری، نسخه خطی متعلق به خود را در اختیار بنده گذاردند، و جناب آقای دکتر مهدی محقق، استاد دانشمند و فرزانه را سپاس می گویم که در معرفی نسخه های فرسنامه و مأخذ مربوط به اسب و گرهگشایی در دشواریهای تصحیح کتاب حاضر، بیدریغ مرایاری فرموده اند و نیز چاپ این کتاب به همت والای ایشان انجام پذیرفت.

والسلام على من اتبع الهدى

علی سلطانی گرد فرامرزی

دیماه ۱۳۶۴ هجری شمسی

فهرست کلی مطالب فرسنامه‌ها

صفحه عناوین

- | | |
|----|-------------------------------------------------------------------------|
| | بخش اول – فرسنامه منتشر: |
| ۱ | – فهرست بابها |
| ۲ | – باب اول: درآفرینش اسبان |
| ۳ | – باب دوم: در شناختن سال اسب از دندانها |
| ۴ | – باب سوم: در رنگهای اسبان |
| | فصل صفت رنگها: |
| ۵ | – باب چهارم: در نشانهای محمود که در اسب می‌باشد |
| ۶ | – باب پنجم: در نشانهای مذموم |
| ۷ | – باب ششم: در معرفت نامهای اسبان |
| ۸ | – باب هفتم: در عیبهایی که از آسایش و کار فرمودن
نشایستگی سوار بود. |
| ۹ | – باب هشتم: در آداب لگام و عنان وزین اسب |
| ۱۰ | – باب نهم: در معرفت سوار که چگونه باید تا
سواری کند و سواری را شاید. |
| ۱۱ | – باب دهم: در آداب احتیاط کردن اسب است |
| ۱۲ | – باب یازدهم: در معرفت اعضای اسبان |
| ۱۳ | – باب دوازدهم: در معرفت اسبان نیک |
| ۱۴ | – باب سیزدهم: در معرفت اسبان دونده |
| ۱۵ | – باب چهاردهم: در انواع اسبان که هر کدام
چه کار را شاید |
| ۱۶ | – باب پانزدهم: در معرفت اسبان داغی |
| ۱۷ | – باب شانزدهم: در تربیت اسبان پادشاهان |
| ۱۸ | – باب هفدهم: در معرفت اسبان رونده |
| ۱۹ | – باب هجدهم: در تربیت کره اسب |
| ۴۳ | |

- ۲۰—باب نوزدهم : در بیان نهادن زین و ترتیب آن است
 ۲۱—باب بیستم : در ریاضت اسبان و در شرایط رایض
 ۲۲—باب بیست و یکم : در فرق میان مادیان از صورت و سیرت
 ۲۳—باب بیست و دویم : در فعل راندن اسبان
 ۲۴—باب بیست و سیوم : در معرفت فعل که چگونه باید شود
 ۲۵—باب بیست و چهارم : در خصی کردن اسبها
 ۲۶—باب بیست و پنجم : در تربیت اسی که به کرامی کار فرموده باشد .
 ۲۷—باب بیست و ششم : در جو دادن و بکار آوردن
 ۲۸—باب بیست و هفتم : در سبق کردن و آداب آن
 ۲۹—باب بیست و هشتم : در تدبیر اسبان سرکش و معرفت آن
 ۳۰—باب بیست و نهم : در تدبیر اسب بد رکاب است
 ۳۱—باب سی ام : در تدبیر اسب مانع النزول است
 ۳۲—باب سی و یکم : در تدبیر اسبان نازک لکام
 ۳۳—باب سی و دویم : در تدبیر حرون
 ۳۴—باب سی و سیم : در تدبیر اسبان بد نعل
 ۳۵—باب سی و چهارم : در آداب نعل بستن
 ۳۶—باب سی و پنجم : در بیان آب و علف به اسب دادن
 ۳۷—باب سی و ششم : در تیمار داشتن اسب در ناbastan ۷۰—۷۰

و زمستان

- ۳۸—باب سی و هفتم : در جو و اسپیست به اسب دادن
 ۳۹—باب سی و هشتم : در بیان علف که اسب را فربه کند
 ۴۰—باب سی و نهم : در معرفت حمرا و مداوای آن
 ۴۱—باب چهلم : در بیان مسابقه شرعی می باشد
 بخش دوم — چگونگی درمان بیماریهای اسب :
 ۴۲—باب اول : در معالجه اسبی که یوسف در سرداشتهداد
 ۴۳—باب دویم : در معالجه اسبی که در سر پلیدی دارد
 ۴۴—باب سیوم : در معالجه سرزدگی اسب
 ۴۵—باب چهارم : در مداوای سفیدی که در چشم افتاد

عنوان

صفحه

- ۴۶—باب پنجم : در معالجه اسی که در چشم ریش بود بآب سیاه . ۸۲
- ۴۷—باب ششم : در معالجه اسی که آب از چشم می رود ۸۳—۸۲
- ۴۸—باب هفتم : در معالجه شبکوری اسپ ۸۳
- ۴۹—باب هشتم : در معالجه ناخن که در چشم اسپ پدید آید . ۸۳
- ۵۰—باب نهم : در معالجه اسی که دیوانگی داشته باشد ۸۴
- ۵۱—باب دهم : در تدبیر اسپی که علت علف نخورد ۸۵—۸۴
- ۵۲—باب یازدهم : در تدبیر اسپی که علف بر روی پدید نیاید . ۸۵
- ۵۳—باب دوازدهم : در معالجه اسپی که گرمابی رسانیده باشد . ۸۶—۸۵
- ۵۴—باب سیزدهم : در معالجه اسپی که سرماش زردہ باشد ۸۶
- ۵۵—باب چهاردهم : در معالجه اسپی که اوراقی صرزدہ باشد ۸۷—۸۶
- ۵۶—باب پانزدهم : در معالجه اسپی که اورا سرفه بود ۸۷
- ۵۷—باب شانزدهم : در معالجه اسپی که اورا بادگرفته باشد ۹۰—۸۹
- ۵۸—باب هفدهم : در معالجه اسپی که از راندن در تابستان مخالف آید . ۹۱
- ۵۹—باب هجدهم : در معالجه اسپی که قولنج دارد ۹۳—۹۱
- ۶۰—باب نوزدهم : در معالجه اسپی که اورا باد حمره بود ۹۳
- ۶۱—باب بیستم : در معالجه اسپی که اورا باد تقطیع بوده باشد . ۹۴—۹۳
- ۶۲—باب بیست و یکم : در معالجه اسپی که اورا در دشکم باشد ۹۵—۹۴
- ۶۳—باب بیست و دویم : در معالجه اسپی که گرم داشته باشد ۹۵
- ۶۴—باب بیست و سیم : در معالجه اسپی که اورا علت مجهول باشد . ۹۶—۹۵
- ۶۵—باب بیست و چهارم : در معالجه اسپی که اورا تب گرفته باشد . ۹۶

عنوان

صفحه

- ۶۶—باب بیست و پنجم : در معالجه خشکی اسب
 ۶۷—باب بیست و ششم : در معالجه داء الفیل
 ۶۸—باب بیست و هفتم : در معالجه ناسور اسب
 ۶۹—باب بیست و هشتم : در معالجه دمنه
 ۷۰—باب بیست و نهم : در معالجه خنام که در اسبی پدید آید .
 ۷۱—باب سی ام : در معالجه اسبی که او را مدت‌ها خارش پدید آمده باشد .
 ۷۲—باب سی و یکم : در معالجه آمس پشت داشته باشد .
 ۷۳—باب سی و دوم : در تدبیر اسبی که از برنشتن پشت‌ش ریش شده باشد .
 ۷۴—باب سی و سیوم : در معالجه اسبی که او را ریش از سبب سیع بهم رسیده باشد .
 ۷۵—باب سی و چهارم : در معالجه اسبی که اورا جراحتی از تیغ و تیر رسیده بود .
 ۷۶—باب سی و پنجم : در معالجه اسبی که ریشهای خشک داشته باشد .
 ۷۷—باب سی و ششم : در معالجه کرم که در ریش اسب افتاد .
 ۷۸—باب سی و هفتم : در معالجه سستی بندگاهها و ریش شدن آن .
 ۷۹—باب سی و هشتم : در معالجه گری
 ۸۰—باب سی و نهم : در مداوای ریش شش است
 ۸۱—باب چهلم : در مداوای اسبی که او را آب به کاه داده باشند .
 ۸۲—باب چهل و یکم : در معالجه داء البقر

عنوان

صفحه

- ۸۳ - باب چهل و دویم : در معالجه آب زرد و استسقاء ۱۰۶
- ۸۴ - باب چهل و سیوم : در معالجه اسبی که هیظه، خشک داشته باشد . ۱۰۷ - ۱۰۶
- ۸۵ - باب چهل و چهارم : در معالجه حضد ۱۰۷
- ۸۶ - باب چهل و پنجم : در معالجه بادام و مداد آن ۱۱۰ - ۱۰۷
- ۸۷ - باب چهل و ششم : در معالجه شش که به لفظ بعضی مردم اورا اشک خوانند ۱۱۱ - ۱۱۰
- ۸۸ - باب چهل و هفتم : در معالجه شیرینه ۱۱۲ - ۱۱۱
- ۸۹ - باب چهل و هشتم : در معالجه اسبی که خوره داشته باشد ۱۱۳ - ۱۱۲
- ۹۰ - باب چهل و نهم : در معالجه اسبی که او را گشن غلبه کرده باشد ۱۱۴
- ۹۱ - باب پنجاهم : در معالجه اسبی که داشته اند آورد و باده باشد ۱۱۴
- ۹۲ - باب پنجاه و یکم : در معالجه اسبی که آماز در خصیه ریزد ۱۱۵ - ۱۱۴
- ۹۳ - باب پنجاه و دویم : در معالجه اسبی که قضیب او بیرون آمده باشد ۱۱۵ - ۱۱۴
- ۹۴ - باب پنجاه و سیوم : در معالجه جذام که در اسب پدید آید ۱۱۵
- ۹۵ - باب پنجاه و چهارم : در تدبیر شکافته شدن سم ۱۱۶ - ۱۱۵
- ۹۶ - باب پنجاه و پنجم : در معالجه اکلیل ۱۱۶
- ۹۷ - باب پنجاه و ششم : در تدبیر آنکه سم اسب بزرگ کند و برویاند ۱۱۶
- ۹۸ - باب پنجاه و هفتم : در تدبیر سوده شدن سم ۱۱۷ - ۱۱۶
- ۹۹ - باب پنجاه و هشتم : در معالجات متفرقه ۱۱۷
- ۱۰۰ - باب پنجاه و نهم : در تدبیر ضعیف شدن اسب ۱۱۷
- ۱۰۱ - باب شصتم : در معالجه یوسف ۱۱۷

عنوان

صفحه

- ۱۰۲ - فصل اول : در بواسیر ، چون بر نرینه اسب پدیدآید
 ۱۰۳ - فصل دوم : در معالجه اشپش
 ۱۰۴ - فصل سیوم : در معالجه اسبی که خرزهره خورده باشد
 ۱۰۵ - فصل چهارم : در معالجه عدن
 ۱۰۶ - فصل پنجم : در علاج سلطان
 ۱۰۷ - فصل ششم : در خول و دنبل
 ۱۰۸ - فصل هفتم : در علاج دلوان
 ۱۰۹ - فصل هشتم : در معالجه برسام
 ۱۱۰ - فصل نهم : در نعاس
 ۱۱۱ - فصل دهم : در معالجه خناق
 ۱۱۲ - فصل یازدهم : در معالجه حبک

فرستنامه منظوم صفحی

- ۱۱۳ - مقدمه مصحح
 ۱۱۴ - فهرست بابهای فرستنامه صفحی
 ۱۱۵ - مقدمه کتاب و ستایش پروردگار
 ۱۱۶ - ز سختی تکار باشد این نظم
 ۱۱۷ - زرنگتوسون است این شعر رنگین
 ۱۱۸ - نشانها را بیان سازم بدین نظم
 ۱۱۹ - بود این نظم در سال ستوران
 ۱۲۰ - بود این در علاج سرفه بور
 ۱۲۱ - علاج چشم بور است از سفیدی
 ۱۲۲ - علاج چشم بور است از جراحت
 ۱۲۳ - دگر از ناخنے گویم حکایت
 ۱۲۴ - شفاق اسب یابد زین دوا سود
 ۱۲۵ - بود این در علاج زحمت بور

عنوان

صفحه

- ۱۴۴ - علاج مرکبی کاو تیز گوش است
 ۱۴۵ - ۱۴۴ بود این در علاج لکه بور
 ۱۴۵ - علاج مرکب دیوانه این است
 ۱۴۶ - ۱۴۵ بود این در علاج اسپ بیمار
 ۱۴۶ - علاج مرکبی کاو سینه گیر است
 ۱۴۷ - ۱۴۶ بود این در علاج اسپ جوگیر
 ۱۴۸ - ۱۴۷ علاج زحمت سم تکاور
 ۱۴۸ - بود ایضا "علاج سرفه" بور
 ۱۴۸ - علاج پشت اسپ است این ز او رام
 ۱۴۹ - علاج اسپ تبدار است این نظم
 ۱۵۰ - ۱۴۹ - جذام اسپ را باشد علاجی
 ۱۵۰ - علاج اسپ گرما خورده این است
 ۱۵۰ - علاج مرکب خرزه هر گیر است
 ۱۵۱ - ۱۵۰ - علاج مرکب قولنج گیر است
 ۱۵۱ - علاج مرکب شیرینه دار است
 ۱۵۱ - ز فربه کردن اسپ است این نظم
 ۱۵۲ - برای استری کاو می خورد جل
 ۱۵۳ - علاج مرکب بادامه دار است
 ۱۵۴ - ۱۵۳ - شکم درد تکاور را علاج است
 ۱۵۴ - علاج اسپ قیصر خورده این است
 ۱۵۵ - علاج اسپ سرما خورده این است
 ۱۵۵ - بود این در علاج خارش بور

فهرست

صفحه

عنوان

- | | |
|---------|-----------------------------------|
| ۱۵۸ | — فهرست آیات قرآن مجید |
| ۱۵۹ | — فهرست احادیث نبوی |
| ۱۶۰ | — نام سوره‌های قرآن |
| ۱۶۰ | — ضرب المثل |
| ۱۶۵—۱۶۱ | — نامهای مختلف اسبان یا کره اسیان |
| ۱۷۱—۱۶۶ | — عیبها و بیماریهای اسب |
| ۱۸۵—۱۲۲ | — داروهای تجویز شده برای اسب |
| ۱۸۶ | — نام دندانهای اسب |
| ۲۰۱—۱۸۷ | — لغات و اصطلاحات |
| ۲۰۳—۲۰۲ | — نام اشخاص و گروهها |
| ۲۰۵—۲۰۴ | — نام جانداران |
| ۲۰۶ | — نام مکانها |
| ۲۱۱—۲۰۷ | — نام گیاهان |
| ۲۱۲ | — نام کتابها و نسخه‌ها |

فسرشناسه منتشر

هوالله تعالیٰ شأنه

کتاب ا (دارای) ابواب چهل گانه است

باب اول در بیان آفرینش اسبان

باب دویم در شناختن سال اسب از دندانها

باب سیوم در رنگهای اسبان

باب چهارم در نشانهای محمود که در اسب میباشد.

باب پنجم در رنگهای مذموم در اسب

باب ششم در معرفت نامهای^۱ اسبان

باب هفتم در عیبهای کماز آسایش و کار فرمودن ناشایستگی^۲ سواربود

باب هشتم در آداب عنان وزین

(۱) - کلمه "کتاب" به دلیل پارگی ورق نو نوبی شده و احتمال دارد که به سیاق بخش دوم کتاب ، این کلمه "این" بوده باشد . در هر حال برای این که صورت کنونی آن مفهوم باشد ، کلمه "دارای" افزوده شد .

(۲) - در اصل باقلمی دیگر این کلمه به صورت "نام رنگهای" اصلاح شده که صورت اصلاح شده آن مفتوح است . نسخه مجلس فهرست عنوان با بهار ادریخش اول ندارد .

(۳) - قسمت اول این کلمه در اصل بریده شده است که از روی عنوان باب در متن اصلاح شد .

باب نهم در معرفت سوار

باب دهم در احتیاط کردن اسب

باب پازدهم در معرفت اعضاي اسپان

باب دوازدهم در معرفت اسپان نیک

باب سیزدهم در معرفت اسپان دونده

باب چهاردهم در انواع اسپان که کدام چه کار را شاید.

باب پانجدهم در معرفت اسپان داغى

باب شانزدهم در تربیت اسپان پادشاهان

باب هفدهم در معرفت اسپان رونده

باب هشتدهم در تربیت گره اسب

باب نوزدهم در نهادن زین و ترتیب آن ۱

باب بیست در ریاضت اسپان است ۲

باب بیست و یکم در فرق (میان مادیان از صورت و سیرت) (ورق A ۱)

باب بیست و دویم در فحل ۳ دادن اسپان

باب بیست (و) ۴ سیوم در معرفت ۵ فحل ۳ که چگونه میباید

باب بیست و چهارم در خصی کردن اسپها

باب بیست (و) پنجم در تربیت اسپی که به کوهای ۷ کار فرموده باشد

باب بیست و ششم در جودادن و بکار آوردن

(۱) - قسمتی از عنوان در اصل محو شده که از روی متن تکمیل شده است.

(۲) - عنوان باب در اصل محو شده و متأسفانه در متن کتاب نیز تمام باب افتاده است . از روی نسخه مجلس عنوان باب تکمیل گردید .

(۳) - املای این کلمه در متن به صورت " فهل " است .

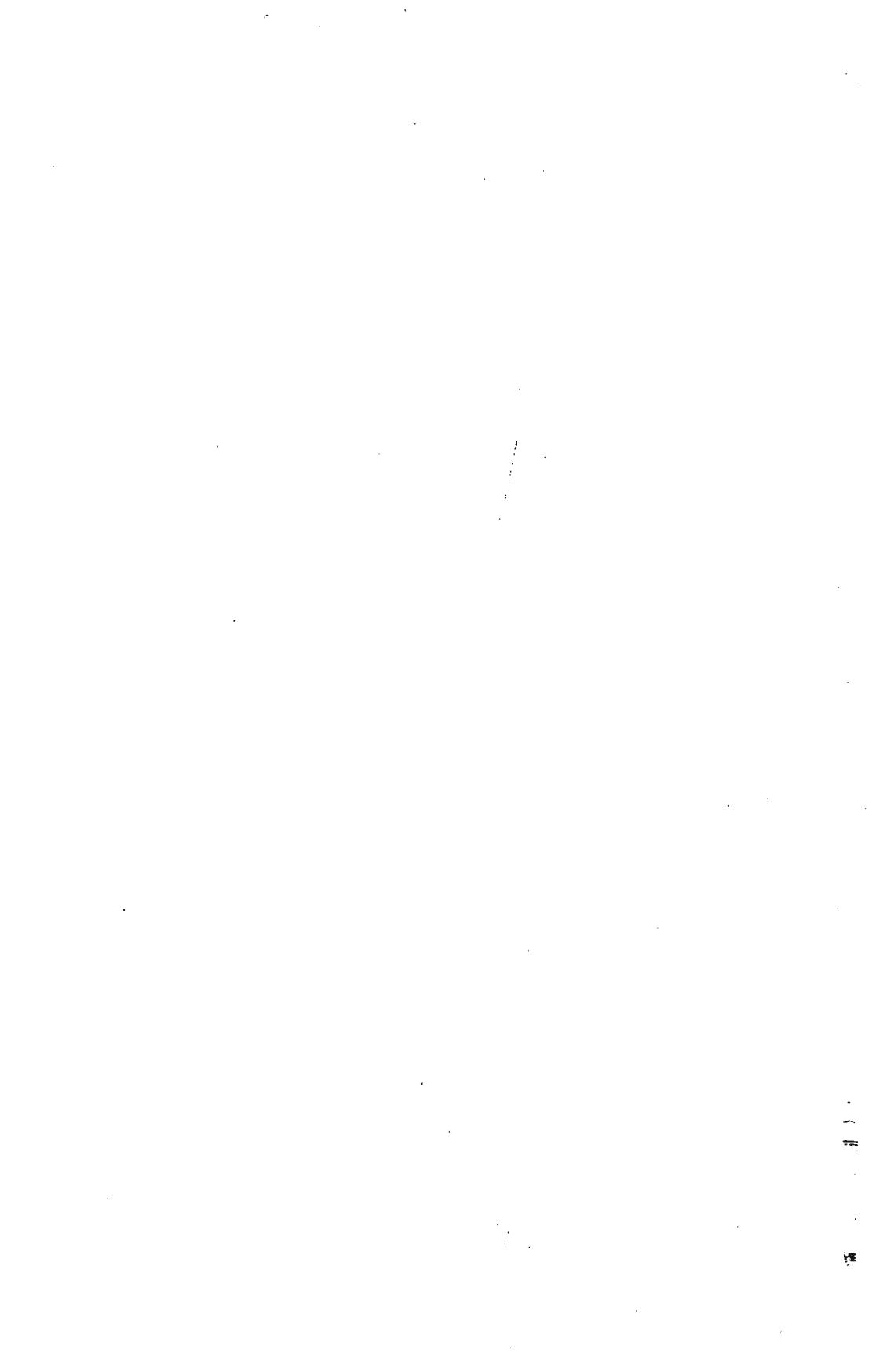
(۴) - حرف وا در اصل نیست .

(۵) - اصل " وقت " که با توجه به مطالب باب و عنوانی که در حای خود در متن کتاب آورده است ، اصلاح شد .

(۶) - حرف وا در اصل نیست .

(۷) - " کوهای " در این کتاب همه جایه جای " گرگی " به کار رفته است .

باب بیست و هفتم در سبق کردن و آداب آن
 باب بیست (و) هشتم در معرفت اسبان سرکش و تدبیر آن
 باب بیست (و) آنهم در تدبیر اسبان بد رکاب
 باب سی ام در تدبیر اسب مانع النزول
 باب سی و پنجم در تدبیر اسبان نازک لگام
 باب سی و دویم در تدبیر اسب حرون
 باب سی و سیمود در تدبیر اسبان بد نعل
 باب سی و چهارم در آداب نعل بستن
 باب سی و پنجم در بیان آب و علف بهاسب دادن
 باب سی و ششم در تیمار داشتن اسب در زمستان و تابستان
 باب سی و هفتم در خوید و اسپست بهاسب دادن
 باب سی و هشتم در بیان علف کهاسب را فربه کند
 باب سی و نهم در معرفت حمره
 باب چهلم در مسابقه شرعی آن



باب اول درآفرینش اسیان

بدان که درآفرینش اسیان خلاف کردماند . اما آنچه درکتب متقدمان مطالعه افتد، آنست که حق عزّ شانه چون خواست که اسب را ببایافریند ، باد را فرمود که از شما خلقی خواهم آفرید . باد گفت از مخلوقی میافرین که اورا به آتش عذاب کنی . پس اسب را آفرینش کرد . و روابط از گلینی چنان است که حق - سبحانم و تعالی - صد اسب از دریابایافرید و بیرون مرستاد . وایشان را (ورق ۱۳) ریاضت کردند و عامت اسیان از تخم ایشانند . فی الجمله اتفاق برآست که بعد از ایشان از حیوانات هیچ شریعتراز اسب نیست . و چنانچه حق تعالی جَلَّ و عَلَا مردم را بر تمام مخلوقات فضل نهاده است اسب را برهمه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت او نیکوترا صورتهای ایشان آفریده و بنزی برکت نهاده و عزیز کردار نید و مرکب انبیا واللیا و پادشاهان ساخت و ایشان را بواسطه سواری بر دشمنان ظفرداد . و از پیغمبر ما - علیها فضل الصلوٰة و اکمل التحیٰات - هم منقول است در فضیلت (اسیان) : ۱

"عليکم بالخيل فان في نواصيها البركة" و نیز فرموده است که "الخيل معقود في نواصيها الخير إلى يوم القيمة" و هم نقلست از پیغمبر - صلى الله عليه وآله وسلم - اذا رأى اللهم بالرجل خيراً رزق عمركها "طيبة" و دارا "واسعاً" و جارا "صالحاً" صدق رسول الله . و نیز فرموده است^۲ "يُقْمِنُ الْخَيْلَ رَأْكُبَهَا عَزِيزًا وَالْكَهْنَاهَا غَيْرَ

(۱) - در متن کلمه "اسیان" نیامده و درینجا ظاهر است حدود دو سطر افتادگی دارد چون جای سطراها خالی است، اما با توجه به نسخه مجلس مطلب کاملتر از آن نسخه هم هست .

(۲) - در اصل: الجیر .

فقیر" و در امثال آمده است در شان اسب "فی ظُهُرِ هَاعِزٍ و فِي بَطْنِهَا كَثْرٌ" و گفته است که عزیزمکانی در دنیا پشت اسب نازیست که "اعز مکان سرج سابق^۱" و حق تعالی طایفه‌ای که بواسطه سواری بر دشمنان ظفر یافته اند ایشان را نه چندان ستایش فرموده که به وصف راست آمد. چنانکه هر کس که سواری (ورق ۲ A) بیاموزد در راه خدای تعالی^۲: "ولاتحسینَ الَّذِينَ قُتُلُوا فِي سَبِيلِ الْحَمَامَوْا نَا "بل أحیاء عندَ رِبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آفرُحِينَ^۳" و در سوره بیرات فرموده "وَهَا جَرَاوْا جَاهِدَوْا فِي سَبِيلِ اللهِ بَامَوْا هَمْ وَانْفُسِهِمْ اعْظَمْ درجَةً" عِنْدَ اللَّهِ الْمَوْلَى ثُكْهُمُ الْفَاثِرُونَ^۴ و آیات بیانات درین باب زیاده از آنست که درین مختصر گنجید.

و در اخبار آمده است که انصار پرسیدند از رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که از طاعتها خیر و اعمال کدام حق تعالی دوست میدارد تا بدان مشغول گردیم؟ این آیت غرود آمده که "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَّاً" کاَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ^۵ و چون سوار را نظر در کار آخر می‌باشد و آنکه با کافران و اهله بَغْيٍ عَزَّاً کُنْدَبِيرْ مَكْنَدَمَلْوَكٍ^۶ ... (از) الْخَلِيفَسُوَالْ كَرْدَنَدَ که نیکوترين چیزی در جهان چیست؟ در جواب گفت که سوار نیک بر اسب نیک در صحراء، واز ارد شیر با بکان منقول است که اگر مردمان^۷ اسب سوار

- (۱) - اصل "سالج" و در اینجا معنای ندارد و به همین جهت به صورت "سابح" یعنی مسلح و دارای سلاح اصلاح شد.
- (۲) - ظاهراً پس از این کلمه حدود یک سطر جای مطالب خالی است.
- (۳) - در اصل بوزقون.
- (۴) - آیه ۱۶۹ سوره آل عمران.
- (۵) - سوره ۹ توبه آیه ۲۵
- (۶) - سوره ۱۶ صفحه آیه ۴
- (۷) - ازینجا حدود سمسطر جای متن درورق سفید است.
- (۸) - بخش قلی کلام در متن محوشده است. کلمه "از" آورده شد تارابطة کلام شخص گردد. در نسخه مجلس مقدمه کوتاه است و کمکی در رفع نواقص نمی‌کند.
- (۹) - زیرنویس از صفحه قبل
- (۱۰) - متن اصلی "نعم" با دو فتحه در اول - اصولاً اعراب جملات عربی کاهی اشتباه است که در هر مورد مطابق معنی و با توجه به نقش کلمات اصلاح خواهد شد.

بودندی ملوک و بزرگان بر مردمان فضیلتی نداشتندی، و در باب فضیلت سواران (ورق ۲ B) و اجر غازیان احادیث و روایتها بسیار است و مابین قدر اختصار کردیم که غرض کلی در این کتاب به شرح فضیلت اسبان (مخصوص است^۲)

رسول - صلی الله علیہ وآلہ وسلم - فرموده است که اسب را بسباق^۳ دوانیده‌اند و هرگروی که بینندند شرعاً "جا یز نیست بغير از اسب باهم دوانیدن و تیرانداختن، نقل است که رسول - صلی الله علیہ وآلہ وسلم - با صحابه مقرر کردند که به گروید و اند . هفتده کس از ایشان هر یک اسبی حاضر کردند و اسبی از آن رسول الله - صلمع - و به جایکاه دوانیدن رفته‌اند و رسول - صلمع^۴ کرده بودند . و بعد از آن اسبان دیدند که می‌آمدند و اسب رسول الله از ایشان پیشتر بود و رسول الله - صلمع - از این معنی خوشحال شد ، غرض که اسبان را به هم دیگر ساقه کردن جایز است . و در اخبار پیغمبر - صلی الله علیہ وآلہ وسلم - آثار صحابه کرام و تابعین بسیار فضیلت است نکاه - داشتن اسب مرغایزی را سبق کردن به آن و برگات و خبرات از آن طلب کردن آمد است . حق تعالی - جل جلاله - می‌فرماید " وَاعْذُو مَا أَسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّتِي وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ " .^۵ و از عبد الله عباس - رضی الله عنهم - روا یتست در تفسیر این آیه "الذین (ینفقون) اموالهِم بالليل والنیار"^۶ که نفقة کردن است به شب و روز به علف اسبان و حق تعالی آنرا عظیم مزدی ^۷ انکا شتموا و رد هاند که اهل (ورق ۳ A) کسی که بر اسب نشست پیغمبر اسْعیل

(۱) - اصل و احادیث .

(۲) - در اینجا دنباله جمله ناقص مانده است که برای رفع این نقص این دو کلمه افزوده شد .

(۳) - اصل به اشتباه "سباق" .

(۴) - در اینجا تزدیک به دو سطر مطلب کتاب پاک شده است .

(۵) - آیه ۶ سوره ۸ انفال .

(۶) - آیه ۲۷۴ سوره ۲ بقره . ضمناً "کلمه داخل قلاب در متنه اصل افتاده است .

(۷) - در اصل به اشتباه "زمروی" که چون ترجمه "اجر" است به صورت (مزد) اصلاح شد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۹) - کلمه "مردمان" در اصل نیست و برای اکمال معنی افزوده شده است .

بود (ع) . . . (در) زمان اوزین برپشت اسب نمی‌گذاشتند . پس از زوی جمشید زین بر اسیان نهاد و پالان بر درازگوش وهم چنین در اخبار آمد ماست که داود - علیها السلام - اسب را سخت دوست می‌داشت و هر کجا که معلوم کردی که اسبی نیک و با اصل هست ، البته بخوبی تاهیار اسب نیک جمع کرد و در آن روزگار اسیان خوب او داشت و به میراث به سلیمان - علیها السلام - رسید و اورا محبت زیاده از پدر بود تا به غایتی که پر روز تغّریج می‌کرد و نعایزی سین ازو فوت شد و عظیم ازین معنی گرفته‌اخطارش و برپیشان حال کشت . بفرمود تا اسیان را پی کردند "قطعق مسحا" بالسوق والأعناق^۳ و این صورت که واقع شد دعا کرد تا آفتاب باز به جای خود آمد و نمارگزارد^۴ ، در تفسیر ذکر این حکایت مسطور است .

رسول - علیها السلام - فرموده است و عده ثواب مرآنکسرها که اسب نه کودارد و صحابه اغلب داشتند و هم فرموده که هر کس که نتفقه خود مرا اسیان را صرف می‌کند چنان است که صدقه به در پیشان میدهد . و هم فرموده که هر که تازیانه بر سر اسب بزند و توبه نکند ، گناه کار باشد .

باب دویم: در شناختن سال اسب از دندها

بدان که اسب نجیب از روز پنجم تانیهم (ورق ۳ B) شروع می‌کند در برآورد دندها ، شش از بالا و شش از زیرمی آید چهار از آن جمله که دور بالا و دو در پائین واقع است و در لغت عرب آنها را ثنا یا کویند و چهار دیگر (۱) سطات^۵ و چهار دیگر ریاعیات ، و در سال اول دندهای کوچک و نرم و سفید بر نگ صدف^۶ می‌باشد و چون بیفگند ، رنگ بگرداند و بزرگتر برآید ، و گره چون بزاید ، ن تاحدی کساله شود ، به لفظ عرب آن (۱) مهروفلوت^۷

- (۱) - اراین حاحدود دو سطر در متن پاک شده است .
- (۲) - در اصل "کوفت" .
- (۳) - آیه ۳۲ سوره ۳۸ ص
- (۴) - املای کلمه در متن : گذارد .
- (۵) - اصل: سطاط .
- (۶) - اصل: "بریک" .
- (۷) - حرف الف در اصل افتاده است .

خوانند و چون سُتور را بینی^۱ که تمامت دندانها هموار و سفید شده باشد بدان که یک ساله است و به لفظ عرب اورا حَوْلَی خوانند و چون سال دیگر برآید دندانها بقدرتی زردی گیرد تا دوسال و شش ماه بگذردو ثنا پا— که گفتیم— بنیا دیا افتادن کند . و چون هرچهار بیفکند و راست کند ، سه سال تمام باشد . و چون سه سال و شش ماه بگذرد ، دندان واسطات بنیاد افتادن کند و چون هر چهار بیفکند و تمام راست کند ، چهار سال تمام باشد . و چون چهار سال و شش ماه بگذرد و دندانها ریاعیات بنیاد افتادن کند . و چون بیفکند و تمام باز آورد ، پنج سال باشد و بعد از آن افتادن دندان در باقی کند . و چون شش ساله شود سرهای دندان تمامت سیاه کند و چون هفت ساله شود ، سیاهی از دندان ثنا پا برود که اول برآمده باشد و چون هشت ساله شود سیاهی از سر دندان واسطات^۲ برود و نه ساله^۳ گردد ، سیاهی از سر دندان ریاعیات نیز رفته باشد چنانچه سرهای دندان دوازده کانه تمامت سفید کند و چون ده ساله شود ، واسطات و ریاعیات از گونه برود . (ورق A۴) او سیزده ساله همان باشد که دوازده ساله ، و چون چهارده ساله شود ، دندانها ری سفید گردد و چون شانزده ساله شود ، تمامت دندان زیرین و زبرین سفید شده باشد و آن واسطات رارنگ بگرداند . و چون هفتده ساله شود ، ریاعیات رنگ بگرداند . و چون هشتده ساله شود ، ریاعیات سفید گردد و چهار دندان ثنا پا از گونه بگردد و خاکستر گون گردد . و تانوزده بیست و پیک ساله و بیست و دو و بیست و سه دندانها ری خاکستر رنگ باشد . و چون بیست و چهار ساله شود ، ثنا پاش زیاده تر از آن خاکستری گردد . و چون بیست و پنج ساله (شود)^۵ ، ریاعیات از گونه بگردد . و چون بیست و شش ساله شود ، (در) ریاعیات کزی و سستی پدیدآید . و چون بیست و هفت (ساله)

- (۱) — این کلمه در اصل مخدوش است و به حدس و قرینه معنوی خوانده شد .
- (۲) — در اصل این کلمه بیش از "دندانها" آمده است که اصلاح شد .
- (۳) — املای این کلمه در اغلب موارد به صورت "واسطاط" آمده است که اصلاح شد .
- (۴) — اصل: سال .
- (۵) — این کلمه به قرینه لفظی و معنوی برمتن افزوده شد .
زیرنویس از صفحه قبل
- (۶) — املای متن "فلویت" است که اشتباه است چون در لغت "فلوت" به معنی کره اسب یک ساله است (به کسر یافتح اول) .

گردد، واسطات کژاگردد و چون بیست و هشت ساله شود، ریاعیات راخمیدگی آپدید آپد و چون سی ساله شود واسطات خمیدگی گیرد و چون سی و پیکساله شود، تمام دندانها بیفتداز علف و از آب بازایستد و اندر آن هیچ چیز نماند و تمام عمر اسب ۳۰ همین قدر است و نادیباشد که به این حد رسد. و چنین آورده‌اند که اسب را در وقت کار وقت، دوازده سالگی است و صبور وزورمندتر از همه وقت باشد و چون از این عمر بگذرد، غالباً آنست که تا هشتمین سال بزید و چون از هشتمین سالگی رسد و چون از بیست سال گذشت تا حدی سی و پیکسال و دو میرسد (ورق ۴ B) فاماً سختی قوت باشد.

باب سیوم: دررنگهای اسبان

چنین آورده‌اند که بهترین رنگهای اسبان سیاه است از آنکه سیاهی در اسب عربی است و عرب اور آذهم میخوانند و آن چند رنگ باشد، چه بعضی در غایت سیاه و بعضی کمتر و بعضی روشن‌تر. واححی اسپی است که سیاهی او از آذهم کمتر بود و سرهای بینیش سرخ بود و شکم و تنهی کاهاش به زردی زند، پس کمیت، پس بوراً پس بالق و گویند اسب سیاه بهترین همه اسبان است. و سخت‌ترین همه اسبان کمیت است و سبکتر و دونده‌تر اسبان بور خوبتر و مشهور آبلق. چون از سیاه پیکر نگ گذشت، رنگ

(۱) – اصل: (کژی) و درست نیست مگر آنکه در اصل: (کژی‌گیرد) بوده باشد که در این صورت اشتباه در کلمه دوم خواهد بود.

(۲) – در برخی موارد کلمات مختوم به های ناملفوظ هنگام اتصال آنها به یا، مصدری حرف ها را نیز در رسم الخط آورده است که آنها حذف کرده‌ایم.

(۳) – اصل: "عامت" که خالی از معنای توجیهی نیست اما چنین به نظر می‌رسد که کاتب به سبب تشابه (عا) با (تما) که مخصوصاً در رسم الخط کتاب هم هست، این اشتباه را مرتكب شده باشد.

(۴) – اصل: نور.

زیرنویس از صفحه قبل

(۶) – این کلمه برای اتمام لفظ و معنی کلام لازم است و به نظر می‌رسد که کاتب به دلیل وجود حرف دال در آخر کلمه (شود) و حرف (ر) در اول کلمه (رباعیات)، آن را از قلم انداخته باشد.

سیاه‌چال اخوبتر است و آن اسب سیاه باشد که هر چهار دست و پای سفید دارد و رویش سفید باشد تا حد بینی ولب زیرین سفیدی با ریک و پیش بعضی بزرگان بهترین رنگها کُمیت است، چه^۱ او در کار سخت تر است، خواه در گرما و سرما صبور تر است و در کارزار همچنین وظاقت تشکی و خستگی و گریدن مکس دارد، و در خبراست که رسول الله – صلی اللہ علیہ وآلہ وآلہ مولّم – بِمَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ – کرم اللہ وجنه – فرمود کما زاسبان هر رنگ خواهی برگزین، واو در جواب کفت که اختیار رسول اللہ مراست. فرمود که "الأشقر"^۲ اُسبَقُ وَ الْكَمِيْتُ أَصْبَرٌ^۳" یعنی مادیان بور دونده می‌شود و اسب کمیت صبور تر است. اما هیچ رنگ به صفاتی خنگ نمی‌رسد و آن چند گونه است. خنگ قوطاسی و خنگ نقره‌ای و خنگ مکسی، ولیکن (ورق ۵ A) از همه خنگها بهتر است که لبش^۴ اونا صیمه خصیده سه و زانوی اوسیاه باشد، وا زاسبان زرد پسندیده آنست که زردی آن به رنگ زرد بپیشه مرغ باشد و چون درم رنگ زرد برانداش پیدا بود و اسب سمند که دهن و ناصیه و لبیش و سرزا نوسیاه داشته باشد و بپریشت، خط سیاه در غایت نیکوئی و خوبی بود، و گلکون که به سیاهی زند و مراورا هیچ سفیدی نباشد نیک باشد. و همچنین سیاه خالصیه شرط آنکه چشم سرخ باشد نه خاچه سیاه و سیاه از گزیدن ولکدزدن و دیوانگی و قفاره‌زن خالی نباشد. و اسب اشقر اغلب بدنعل و بددل و در سختی ناشکیها، فاما چون به سیاهی زند – که آن را غوفی^۵ خوانند – نیک باشد و اسب آبروش هم در گرما و هم در

(۱) – در متن چنین است. در فرهنگ نظام الاطباء (سیاه‌چه) به معنی (مایل به سیاهی رنگ) آمده است. در نسخه مجلس "سیاه‌حال" ضبط شده است.

(۲) – اصل: الشقر.

(۳) – اصل: "اصبروا" که مطابق معنی اصلاح شد.

(۴) – "لبش" در هیچ فرهنگ نامه‌ای به این شکل دیده نشد، به احتمال قوی می‌باید صورتی از کلمه "بش" به معنی یال اسب باشد و یا احتمالاً "کاهی شکلی از کلمه "لغ" به معنای لب حیوانات است که به صورتهای لب، لنج، لوش، لوجه، نیز آمده است (برهان) و چنان که ملاحظه می‌شود، لب و لوش از لحاظ زبانشناسی می‌توانند یکی شمرده شوند. در نسخه مجلس اغلب به جای این کلمه "پش" به معنی "یال" آورده در هر حال چون تناسب "پش" در بسیاری از موارد استعمال شده بیشتر است، بدین صورت نیز ضبط کردیم.

سرما طاقت نیاورد . وا ز اسپان سیاه خنک بهتر آنست که درم درم سرخ بروی ظاهر باشد .
و استادان این صنعت چنین گفته اند که رنگ اسب از سر ودم می باشد گرفت . و
رسول الله - صلی اللہ علیہ و آله و سلم - فرمود که مبارکی بہ اسپان سیاه و شست او شخصی
به حضرت رسالت پناه حاضر شد و سوال کرد که من اسبی میخواهم بخرم ، چه رنگ
بهتر باشد ؟ در جواب فرمود که اسب کمیت پای سیاه و پیشانی سیاه باشد . وا ز عمر
بن عیسی پرسیدند که کدام رنگ از اسپان صبور تر و رونچ کش است ؟ در جواب گفت که
کمیت زانوسیاه وا ز بیغمبر - صلمع - روایت است که بهترین اسپان آشقر است . فی الجمله
در کثیر متقدمان (ورق ۵) بدین پاد فرموده اند و تجربه کردند و باقی رنگ اسب آنچه
خوبی است به حسب مزاج می گردد فاما آن سخت تر و صبور تر غالب چنین باشد که
ذکر کرده شد - واللہ اعلم .

فصل صفت رنگها

اسب سبز خنک را نیز اخضار می گویند و آن اسبی باشد که سبزیش ۳ میان سرخی
و سیاهی بود و بهلوها و شکم و گوش سبز دارد . وا سب دیزه اسبی باشد که ۳ روکوشهاش
و پرمهای بینیش بر رنگ خاکستری بود و عرب اورا آدمگمی خوانند و خط سیاه از سر گوش
تائین دم داشته باشد . وا شقر نیز چند گونه است بعضی خلوتی گویند و آن سخت زرد
باشد سرمه رنگ زعفران باشد و خطی بر پشت داشته باشد سیاه وا شقر دیگر که به غایت
سرخی باشد چنانکه به سیاهی مایل بود ولیش و ناصیه هاش بر رنگ اندام بود که روشن تر
باشد آنرا آشقر مُدبَس ۴ خوانند ، وا شقری بود که آنرا رماد خوانند ، آن اسبی باشد که

(۱) - این کلمه به حدس و قرینه و با توجه به باقی مانده حروف خوانده شد و در اصل
مفتوح است . و شاید " درست است " .

(۲) - اصل : سرلبش .

(۳) - ظاهرا " بمنظر می رسد که این کلمه در اصل " دو " بوده است یعنی (دو گوشهاش)
اما به شکل مضبوط در متن نیز قابل توجیه است یعنی (رنگ قسمت بیرونی گوشهاش) .
زیرنویس از صفحه قبل

(۵) - چنین است در متن و روشن نیست که درست است یانه . در نسخه مجلس " بعو "
که آنهم ظاهرا " درست نیست چون معنایی ندارد .

رنگش گراید به زردی و بن‌مویش پنداری که به حنا سرشنامه‌اند، اشقری بود که آنرا افصح خوانند و چنان باشد که سرهای مویش سرخ بود و بن مویش سفیدئی بود. واشقراً صدا همنگ اشقرآدَس ابودولیکن اورارنگ صافی تر بود و کمیت رانیزآ صدا میخوانند آن زمان که رنگش بارنگ زردی گراید. و هر کمیتی واشقرا که رنگش نه صافی بود آنرا اصدا میخوانند و اسب اصفرآ نست که به غایت زرد بود، چنانچه به زر نماید و آنداش درم درم و از زردی آگراید. واشقرا صافی الصفت آنست که بش و ناصبه و دم سند و عجم اورا آزو^۴ خوانند. و فرق میان سند وزرد ه آنست که بش و ناصبه و دم سند سیاه بود وزرد و آزروی که به سفیدی گراید. و اسبی باشد که به رنگمشک او راه روی^۶ گویند. و دیگر اسب وَرْدی^۷ بودوا و آنست که سرخی او به اشقر خلوتی ماند و پوست و بن‌مویها سیاه بود و پرپشت او خطی کشیده بود تا دم نه سخت سیاه مانند عنبر بود

(۱) – اصل: ادلس.

(۲) – اصل: "درم درم و از زردی گراید" گمان می‌رود که اشتباهی رخ داده و ظاهراً می‌باشد به یکی از این دو صورت بوده باشد. یا به شکل تصحیح شده در متن یعنی (درم درم و از زردی گراید) و یا (درم درم و از زردی گراید) که در این صورت (وا) صورتی دیگر از (با) یا (به) و حاصل این که (درم درم به زردی گراید) مگر این که "واز" را شکلی از حرف اضافه "باز" بدانیم که در این کتاب سابقه دارد.

(۳) – اصل: "... ناصبه او دم زرد" که به قیاس عبارت بعد اصلاح شد. البته احتمال ضعیفی هم هست که (دم زرددار) به معنای (بزردی بزند) به کار رفته باشد.

(۴) – چون (آز) در لغت به معنی اسبی بارنگی خاص نظیر رنگ مورد بحث آمد مو در سطر بعدهم دوباره (آزروی) استعمال شده، احتمالاً واو آن، "الحاقی یا الاقبیل" واو تصفیر باشد. اما در اصل، این کلمه (آزو) ضبط شده که مسلمًا غلط است. در نسخه مجلس "زرده" ضبط شده است.

(۵) – اصل: (ولبشن) که به قیاس سایر موارد و با توجه به معنی اصلاح شد.

زیرنویس از صفحهٔ قبل

(۶) – اصل: "مدنش".

(۷) – چنین است در اصل و در تخریج مجلس "تدما" که ضبط صحیح هردو بر مامعلوم نیست. شاید "رماء" به معنی زیادتی باشد و اینجا زیادتی در مورد رنگ باشد.

و رویش قدری سفیدی باشد او باقی سیا بهبود و بر ساقها خطی بر کشیده و اسب این رنگ
کمتر باشد^۱. (واسب سمند اسپی باشد که زرد پیش) نهروشن و پوست و بن موهاش سیاه
بود و چشم شهلا بی (بود و سمند نیز چنان باشد که برتنش) نشانها بود درم وار^۲
نه زرد و نه سیاه و نه سفید (و آن بغاپت خوبست و آنرا سمند عرسی) خوانند و دیگر
خُرمُنج^۳ بود و آن ماننده احوال است. پشت او خط سیاه دارد و پای و میان ران و شکم و
گردآگرد چشم زرد و اسب اشہب خنگ و چون پوست تنش به رنگ خاکستر بود و آن
اصنافی خوانند. هرگاه که برتن اسب چون درم سفید باشد و سایر اعضاء^۴ ملمع یا سیاه
ملمع تا (چهداشتند باشد و این) ملمعی بیشتر تانعل (اسب دربور و هم سفیدی یا سیاهی)
یا سرخی که بدین اسب پدید آید که مخالف رنگ اندام اسب بود (بزرگ و یا کوچک
آنرا) شامه خوانند. و هرگه که بر اسب نقطه های کوچک بود سفید یا سرخ یا سیاه، آنرا
ابوش با بورا بش یا سیا مابرش خوانند. و هرگه که بر اندام اسب سفیدی غالب بود و

- (۱) - (سفیدی باشد) باقلمی دیگر نوشته شده است. چون قسمتی از این ورق در
اثر کهنه کی فرسوده و نو نویسی شده، نمی توان دانست که درست است یا نه.
- (۲) - در اینجا و در آخر چند سطر و صفحه بعد - که سطرا هامحو و بریده شده -
کلماتی نو نویسی شده که با روال مطلب هماهنگ نیست و یا اصولا جای مطلب
حالی مانده است. اینگونه نواقص و بریدگی های این بخش را با توجه به نسخه
مجلس در داخل پرانتز قرار می دهیم تا معنای جمله ها مفهوم و کامل گردد.
- (۳) - اصل: "بود درم دارد" که با توجه به معنی و قیاس دیگر موارد اصلاح گردید.
- (۴) - در اصل "چه مستیح" نسخه ۲۳۱۴ مجلس "جرمیح" و با توجه به معنی و
شكل کلمه اصلاح شده است.
- (۵) - دو کلمه اخیر باقلمی دیگر نوشته شده است.
زیرنویس از صفحه قبل
- (۶) - "هروی" و "هردی" هردو می توان خواند و هردو معنی زعفرانی یا رنگ
زرد چوبه ای است. اما "هروی" فقط در "فهرست مخزن الادویه" آمده است که نام
کیاهی زرد یا زرد چوبه است بنام عروق صفر (نقل ازلفت نامه) اما تلفظ آن معلوم
نیست. آیا این صورت، تصحیفی از همان "هردی" نمی تواند باشد؟
اصل: وردنی.

سروگردن (ورق B6) (سفیدنبو دومیانش سفید آنرا مُطَرَّف خوانند) چون بروگردنش سفید باشد ، آنرا آذرع ، و چون گوش و ناصیه سفید (وسرخ بود و رنگی دیگر و بشش سفید بود) ازدالبرش خوانند. و هرگاهکه موبهای سیاه پراکنده در (میان این سفیدی بود خواه) بسیار خواه اندک ، آنرا اشہبِ احمر به سیاهی خوانند و اگر موبهای (سرخ بدین صفت که گفته شده است) اشہبِ احمر به سرخی خوانند . و هرگاه که برتعام اسب موبهای سیاه (وسفیدباشد و سیاهی بر سفیدی غالب) بود ، آنرا گلکون کویند. و هرگاه که این رنگها پارهپاره باشد (نه آمیخته آنرا اشہبِ ملئع خوانند وابیض آن) باشد که سراسر موی واندامش سفید باشد و پاکیزه وروشن چنانچه (هیچ رنگ دیگر به آن آمیخته نباشد) و باشد که چشمش سیاه بود و این بهتر است (و هرگاه که سفیدی به اندام اسب برگردان) اسب پاکفل باشد ، آنرا ابلق خوانند و کمیت ابلقو (بوروابلق و سیاما بلق بمنگ اسب) و چون سفیدی برشکم اسب بود ، آنرا نبظای خوانند . (وجون ازشکم بیرون باشد) ابلق نیز میگویند. و هرگاهکه نقطهها براندام اسب بود از هررنگ (آنرا مُنْقَط می خوانند . باقی اسبان) تازی رارنگ مختلف (کمتر دست می دهد. رنگ) مختلف برا اسبان (ترکی و خراسانی و ترکمانی بسیار می باشد) که فحل در گله مادیان (می افتد. وقت) هست که ابلق برچرممی (افتداواز آن مادیان رنگها غریب و عجیب) پدید می آید که آنرا نام نمی دانند – وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَاب .

(باب چهارم: در نشانهای محمود) که در اسب می باشد
 اول آنست که بپیشانی اسب وزیر ناصیه، دایر ما (ورق A2) بود یا دو دایره. دیگر آنکه بر جای قلا دهدا شته باشد و همچنین نشانهای است ازین جنس که برگردن اسب باشد از دست راست و چپ واگز طرفی دونشانه باشد فال نیکتر می دانند و اگر بوسینه اسب خطی باشد به درازی آنجا که بر بندزین باشد ، حَذِّیک و جب بیشتر یا کمتر مبارک می دانند و همچنین اگر نشانهای برگردن بود بالاتراز بند قلا ده به درازی . و از علامت محمود دیگر آنست که بوسینه از سوی راست و چپ و چون دو بادام بزرگ یا کوچک تر نشانهای باشد و موی برهم کشند . و در عرب چنین میگویند که هر کس کما سبی داشته باشد که ازین نشانهای کی بُرُوی بود چگونه غمگین گردد . و سفیدیها که بر اسب میباشد مبارک می دارند آنست که پیشانی سفید باشد از آنجا که زیر ناصیه است تازی زیر حکمه نمپهن و نه باریک چنانچه یک انگشت پهناهی سفیدی باشد . و در عرب مشهور است که

اسی که این نشان دارد شریفترین همه اسبابنست البته خداوند (و) ای در جنگ مظفر گردد . و همچنین اسبی که هردوپای سفید داردمبارک باشد به شرطی که دست راست هم رنگ تن اسب بود وازان دست چپ اگر سفید باشد تفاوت نیست و چون پیشک اسب چند پکدرم یا کترسفید باشد مبارکست . و مهتران عرب چنانکه گفتمانند کمھیچا اسب مبارکتر از قرطاسی نیست به شرط آنکه چشم ولب و خایه و سُم و مَعْدُش سیاه بود و آن مرکب پادشاهان را شاید واگر اسی را از اندران آدایره‌ای بوده با برخایه (ورق ۷ B) آنرا مبارک میدانند و اگردو دایر هزار بینی بود بغايت خوبست به شرط آنکه نزدیک باشد بهم و آورده‌ماند که در بهای وی برکت بود . واگر بربل زیرین سه‌دایره داشته باشد پسندیده است و خداوند پیوسته در نعمت باشد و اگر فرود چشم نزدیک لب دایره‌ای بود محمود است و همچنان مرکب ملوک را شاید واگر دایر مای از تاویا پهنا بر دست یا برابر یا یا برگردن یا برابر گوش باشد نشانهای معمو (د) است و خجسته است و رغبت در خریدن او باید نمود . این است نشانهای محمود که برا اسب می‌باشد – *والله عالم وأحکم* .

باب پنجم: در نشانهای مذموم

اسی که بردوش آنجا که کوهه زین است دایر مای بود ، مکروه است و نباید او را داشتن چه آورده‌اند که هر کس اسب چنین داشته باشد او را ملالتی رسد یا در پیش گردید یا بمرد . و همچنین اگر دایر مای نزدیک لب^۳ داشته باشد بین مثال هم مذموم است . واگر بربهلوی راست دایر مای بود اصلاً " مبارک نمی‌دانند . و آورده‌اند که اگر کسی بروی حزب کند ، کشته گردد پاگرفتار خصم شود و همچنین اگر بربهلوی چپ پانزدیک تا فسکه آن را تمی گاویند (باشد) بیم آنست که صاحب شرنگون بیفتدا و اسبی را که دندانش سفید باشد ولب^۴ چون لب اشتر ، مبارک نمی‌دانند و اگر برکتف زیر پیش

(۱) – حرف اول این کلمه یک نقطه دارد اما (بی‌شک) خواندن آن موافق معنی نیست . شاید (پیشک) اصطلاحی خاص بوده است برای پیشانی یا عضوی دیگر از اسب ؟ این توضیح هم لازم است که کلمه (اسب) بربالای سطر افزوده شده است .

(۲) – "اندران" در این کتاب چندبار به جای "اندرون" به کار رفته است .

(۳) – این کلمه را " بش " هم می‌توان خواند و در اینجا معلوم نیست که کدام منظور کاتب بوده است .

نشانهای باشد ، همچنین مکروه است . واگر درزیر کوهه زین علامتی داشته باشد بریکظرف مبارک نیست و اگر بر نیمهٔ لبش اسب نشانی باشد (ورق A۸) پسندیده نیست و در حرب و گوی و شکار برآونبا پد نشست . و نشانهای که بر بندگا هدست بود ، مبارک نیست و بر چشم و کفل و گوش همچنین مکروه است و عرب او را شام میدانند و اسی که این علامات دارد نباید خرید و برآ نمی‌باید نشست و اسی چون دو دست و پای او سفیدی باشد ، نمی‌پسندند و مبارک نیست و چون بر آ پیشانی اسب خطی کشیده باشد و از چشم تا بچشم مذموم میدارند اما در شامی اسب هیچ‌اسب^۱ به اسب دست سفید نمی‌ماند و اورادر لشکرها نمی‌باید کرد . و نقل است که سادات عرب این معنی می‌گفتند و سالار ترکان باور نمی‌کردند تا وقتی که بیازمودند و این معنی چنان بود که حکایت آورده اند که وقتی جماعتی از تراکم به ناحیتی رفته بودند که غارتی کنند و از لشکریان یکی بر اسب دست سفیدی سوار بود و به هر چندانکه سادات عرب می‌گفتند ، باور نمی‌کردند تا غایتی مبالغه نمودند که اگر این اسب با ما باشد ما بدین سفر نمی‌روم . عاقبت ترکما (نا) ن^۲ شنیدند و چون در راه برود خانهای رسیدند ، سواران می‌گذشتند تمامت به سلامت عبور کردند و آنکه برا اسب دست سفید سوار بود در میان رود خطأ کرد و صاحب شیم و ماراهیچیک آسیبی نرسید الا همین یک سوار و خواستند که همین اسب را بگذشتم و ترکمانان نگذاشتند و گفتند شاید بود که این اسب را عادت آن باشد که در آب می‌خسید ، پس از مهتر ترکمانان (ورق B۸) یکی برآ ن اسب نشست و چون بر فتند و غارت کردند و خصمان از بی ایشان در رسیدند و در حمله اول باز همان سوار که برآ ن اسب نشسته بود به تیره لاک شد و از مهتران عرب یکی چون آن حال مشاهده نمود شمشیر کشید و آن اسب را بکشت و بعد از آن آواز دادند که روی به لشکر نهند . و چون روی بر دشمنان نهادند دشمنان به حمله اول منهزم شدند و چند کس را از دشمنان اسیر گردند و بازگشتند . و هنوز این معنی نزد ترکمانان چندان درست نیست ولیکن چون

(۱) – اصل : "مو" که با توجه به معنی و به قیاس نسخه مجلس اصلاح گردیده است .

(۲) – اصل : است .

(۳) – طبق سیاق عبارات واستعمال دو سطر بعد ، این کلمه‌می باید "ترکمانان" باشد و به همین صورت اصلاح شد .

چنین است . واين دست سفيد وقتی چنین است که پايش سفيد نباشد و اگر هر دو دست سفيد باشد نکوهيده تراست و اسيبي را که برمذبحين يعني کارد (د) ادن گاه نشانى سفيد بود يابرپن چشم سفيدئي بود چند پكدرم ، مکروه میدانند . و اگر برو زبان اسب خطها بود وادر آن دهن نقطه هاي سياه چون سياه دانه يابر خصيه مو داشته باشد وکلاف موی اندام هم چنین مبارک نمي دانند و هراسبي کما زين علامتهاي نکوهيده يك دارد نباید خريد والا آنچه تجربه کرد هماند دست سفيد است . و پيش تر کمانان هيج اسب ن ليست که آنرا مبارک نمي دانند إلآنکه اندامي فصله باشد مثل سمعي زياده يافصله در پهلو ياسينه يابيشاني چنانچه نادر باشد به علتی وسبي . و چنین گويد که اسيبي که چنین باشد نمي باید خريد که مبارک ن ليست – واللهم عالم .

باب ششم؛ در معرفت نامهای اسبان

بها يددانستن ۱کما سبهارا چون روی سفيد باشد دست (ورق A۹) و پای نيز آنرا شیبه گويند . و اگر به هر رنگ باشد ، سفيدی برانداش نبود آنرا بهم ۲خوانند و هر که که بروپيش سفيدئي باشد يا به اندامي دیگر ۳دست و پاي به رنگ اندامت باشد آنرا مصنعت خوانند و همچنین بهم ۴رامضمت ميگويند و هر وقت که روپيش سفيد بود و مزه ها نيز سفيد آنرا مُغرب ۵آبه فلان خوانند و چون غرّه به همه ۶روي باشد و به چشم نباشد اغرساده ميخوانند و چون غرّه ۷عتا پشت بهيني راست باشد سمراخ ميخوانند و چون غرّه بروپي پهن بود تا حکمه گاه بعد از آن بريده باشد آنرا غرّه مُنقطه ۸ميخوانند و چون به ميان غرّه سرخي يارنگ مخالف باشد آنرا غرّه به يکسوی بود و بهيني به رنگ تن

- (۱) – اصل : داستن .
- (۲) – چنین است در اصل . در نسخه مجلس ، "ابهم" ۷ مده است .
- (۳) – در اصل ، جای دو کلمه "دیگر" و "عوض شده" است .
- (۴) – اصل : "مغرب" و چون مفید معنابي مناسب نبود ، به صورت "مغرب" به معنای هر چيز سفيد که در اینجا مناسب است اصلاح شد .
- (۵) – اصل : بهم .
- (۶) – اصل : پا .
- (۷) – اصل : منطقه .

آخر سابل میگویند . هر وقت که همروی سفید باشد **الا سیاهی** چشم ، آنرا سرفع میخوانند و سفیدی که بزروعی اسب بود و به حکمه گاه نرسد آنرا افرح کویند . پس نسبت فرحة بر شکل همان رنگ کنند و اگر کرد بود ، قرحة مستدير و اگر چهارسوی بود ، قرحة مرتع و اگر متلت بود متلت واندک سفیدی که بود آنرا قرحة خفی میگویند و اگر کدر میانه سفیدی موی مخالف بود فرحة شهبا خوانند و هر سفیدی که بر لب بالای اسب بود **ارشم** خوانند و سفیدی که بر قصبه بینی بود از بالا و به چشم نرسیده آنرا **عسور** میخوانند و اگر در میان سفیدی که بر لب یا بینی دارد **نقطی** یا سیاهی باشد آنرا **ارشم** به همان رنگ میگویند **وزمانی** که در میان ناصیه سفیدی باشد آنرا اشفع میخوانند و اگر ناصیه تمام سفید باشد **اصبع** اخوانند و چون سفیدی ناصیه اندک بود اغلب **الناصیه** خوانند و چون سفیدی به هر چهار دست (ورق ۹ B) و پای بود و چنانچه **آهمه سفید** باشد **محجل** اربع خوانند و اگر که سفیدی بالای زانو باشد آنرا **محجل** **مجنب** **آخوانند** و اگر از قوايم اربعه سه سفید باشد **ویک** به رنگ تن ، او را **محجل** ثلث مطلق الیمين پا مطلق الیسار خوانند چنانچه واقع باشد نسبت با دست یا پای کنند . و هرگه که یک دست و یک پای به خلاف یکدیگر سفید باشد آنرا **مشکو** خوانند و اگر سفید به یک دست و پای باشد از یک طرف اگر از طرف راست باشد **نامسک الایا** (من) ^۴ و مطلق الایاس و اگر از جانب چپ باشد **مسک الایاس** و مطلق الایامن ^۵ **گویند** **بمحجل** الیمينین و **محجل** الیسارین نیز میگویند و در این حالت اگر ^۶ دست سفید باشد خواه اندک خواه بسیار آنرا **اعصم** میگویند و چون این سفیدی به هر دو دست بود **اعصم** الیدین میگویند و **اعصم** کاهی بود که به رویش سفیدی نبود و دست سفید باشد **محجل** میگویند و چون دست تابه بازو سفید باشد آنرا **اقر** ^۷ خوانند و هرگاه که آن موی که بالای خورد ^۸ گاما است و آنرا **تنمه** میخوانند

(۱) - اصل: اصبع .

(۲) - اصل: "حنجر" که باتوجه به معنی و نیز ضبط نسخه مجلس اصلاح گردید .

(۳) - اصل: **مجنب** .

(۴) - اصل: "نامسک الایاسن" .

(۵) - اصل: و اگر .

(۶) - چنین است در اصل ، و نسخه مجلس ضبط "اقر" دارد .

(۷) - املای اصل: خرد .

سفید باشد اصیغ التتمه خوانند و اگر سرهمان سفید باشد نه تمام است اتبع التتمه آخوانند و هر وقت که به دست و پای راست موی سفید بود متفرق چنانچه هیچ جای سفیدی بهم نیامده باشد اشغل التتمه یا اشغل الرجل گویند و اگر پای اسب سفید بود و به سعاد و ساق نقطه‌هایی باشد مخالف سفیدی آن را توقیف خوانند و هراسی که دستش سفید بود پای پایی، ناچار سعش سفید بود و اگر سعش سیاه بود و اما لازم نمی‌آید که چون پوستش سیاه بود (ورق ۱۰ A) سعش نیز سیاه بود و علامت این آنست که هر وقت که تحجیل به توقیف باشد و چون در سُم نگری خط‌های سیاه نیز در سُم پیدا بود و فرق میانه مُحَجَّل و اَشَبَ آنست که چون دست با سُم پکجا سفید باشد، مُحَجَّل است و چون پوست و موی سفید باشد هم سیاه اشهب و واضح است نامه^۲، محمد خُثَلی چنان آورد ماست کما این صورت بر مان آن زمان روش کشت کما سب دست سفید احتیاط میکردیم که اسب دست سفید آنگاه مکروه است و میشود که سعش نیز سفید باشد و چه به هر وقت که دستش سفید بود و هر وقت که دُم اسب برینها سفید باشد، آنرا اشغل الذَّنَب خوانند و اگر همه دم سفید باشد آنرا أَصْبَحَ می‌گویند و سفیدی که برپشت اسب تا تهیگاه یا جای بریند بود از اثر زین آنرا توقع می‌گویند و عرب اشغل الذَّنَب نمی‌پسندد – واللَّمَاعُ^۳.

باب هفتم: در عیبهایی کما زایش و کار فرمودن ناشایستگی آسوار بود
اول که در آسایش خیزد مُعَرِّبَدی^۴ او کامی و علف ناخوردن و شب کوری و گزیدن و حرونی و علف پاشیدن و دست بر زمین زدن و سربردیوار مالیدن وزیر نایستادن و بانگ کردن و بیهلو تهی کردن و میان انبوهی شدن و ناشدن نیز و خم گرفتن و کشیدن و تبره درین و منع لگام وزین و رکاب، و خورده‌گاه^۵ شست کردن و از دست ستوریان

- (۱) – "التبغ" نیز میتوان خواند، نسخه مجلس "التبغ" معنای هیچ‌کدام روش نیست.
- (۲) – در اصل " واضح است نامد" که هیچ معنای ندارد و به نظر می‌رسد که صورت صحیح آن همانست که در متن آورده‌ایم.
- (۳) – در اصل حرف اول این کلمه نقطه ندارد.
- (۴) – اصل: معرمدی.
- (۵) – این کلمه امی توان "خرده‌گاه" هم خواند و در این صورت معنی جمله ظاهر این خواهد شد که: کاه ریزه‌ها را به اطراف می‌پراکند.

رمیدن و شکم بزرگ کردن و استخوان باریک کردن و لبّش و دم و سراندر (ورق ۱۵ B)

دیوار مالیدن و ارشانه منع کردن و چون برنشینی میان پشت برآورده (ن) و چون بزنسی دویای انداختن واژاعلف و آب ناشکیبا بودن و روده واحشا باریک کردن و خایما ماس کردن و دانه برآورده و پای آماسیدن و شموسی کردن و پشت باریک کردن و خارش آوردن و کام کوتاه کردن و افسارگاه ریش کردن و اندام آماس گرفتن و چون بهراه روی را مرانگاهان داشتن و پیش خود نانگرستن و خطاطردن و سرفروبردن و یک جای نایستادن و میدان شکستن و تگکم کردن و سربسیار جنبانیدن و علت آوردن و پیهگستن و ناخن آوردن و کفر سُم را خراب کردن.

ودوم عیبهای کاماز کار فرمودن بسیار خیزد لاغر شدن و بدرنگ و زشت شدن و بندگاهها تباہ کردن و خایمه بزرگ کردن و سراندر کشیدن و مشمش آوردن و بی نشاط شدن.

سیوم عیبهای که زنا شایستگی سوار پدید آید و حرونی و سرکشی و شانه فرو بودن و کام کوتاه کردن و بابها خراب گردانیدن و پهلو دزدیدن و آشفتگی کردن – واللَّمَ عَلَمْ وَحْكَمْ.

باب هشتم: در آداب لکام و عنان وزین اسب

بدان که لکام بر سراسب خودکار نمی تواند کرد اعمل دست سواراست، چه لکام ترازوی اسب است و تمامت صلاح و فساد اسب به لکام است و نگاه داشتن لکام و گفتماند که عنان نیمی از سواریست اما عنان تیرانداز درازتر و نرم تر باید و ازان گردن اسب نرم گردانیدن (ورق ۱۱ A) همین سبیل و دیگر کارها عنان کوتاه او لیتر باشد تادراری و کوتاهی به دست سوار بود اماده نه لکام چنان باید که اسب بقدر ازان ترسد خاصه در روز جنگ و از قفاکاه تنزدیک حکمه باید که دولی محکم باشد و آهن یا آنقره بر روی آن زده باشد تا شمشیر خصم بر روی کار نکند چه اگر در جنگ همین دول بر پریده شود و سوار از کار بازماند و نیز بسیار خطرهای باشد. چون اسب به لکامهای عادتی باشد از

(۱) – در اصل، کلمه قدری محو شده است. با توجه به معنی و ضبط نسخه مجلس خوانده شد.

(۲) – در اصل، این کلمه را "با" هم می توان خواند.

جنگ و گوی زدن – که آن اُنیز هم نوعیست از جنگ – لکامی از نو که خوبدان ناگرده باشد باید که برسا سب نهند تادلییری نکند و به فرمان سوار باشد . و عنان باید که در دست سوار باشد نه سخت سخت و نه سست سست بلکه میان بود که خیر الامر او سطحها آ و باید که بپیک حال نبود و باید که سوار عنان اسب را به پیک دست نگیرد و کوتاه تواند کرد بدان و بدان موجب که گفتیم از پیش و باید که یکدو جای عنان عقد ها بسته باشد . واستادان این صفت گفته ماند که علم سواری اغلب در عنان اسب است . فاما زین اسب باید که خوش نشست بود تا سوار را رحمت نرسد وزین هر چند سبکتر بهتر بود . حنای زین از خَدْنُك اولیتر و از آن چاچی و سمرقندی و نیز گفته ماند که نیکوست . وزین باید که فراخ بود پس و پیش زین باید که بلند باشد و چوب زین باید کسخت بود و فراخی و تنگی زین تعلق به عادت دارد . فاما هر چند که فراختر بهتر و از آن دوال رکاب اصل آنست که به حسب درازی و کوتاهی پا تفاوت می کند و غالباً آنست که سمحب و چهار (ورق ۱۱ B) انگشت باید از سوراخی تارکاب و بعضی بر آنند کما ز حنا تارکاب چهار متشت همان سوار نیکست و دوال رکاب باید که به حکام و اعتماد باشد که اگر در شکار یا جنگ گسته شود و هیچ کار از اوی نیاید بلکه مُتضمِن خطرها باشد و رکاب نیز باید که با قوت بود و در فراخی و تنگی رکاب میانه اولیست و آنچه میل به تنگی کند بهتر بود – واللهم عالم .

باب نهم: در معرفت سوار که چگونه باید تا سواری کند و سواری را شاید
بدان که سوار به سواری کامل نباشد تا زمانی کما سب را بشناسد و نیک و بد آن
فهم کند و تازی و غیر تازی و عیب و هنر آن کدام است امید . توان داشت که نیک گردد
و کدام قابل تربیت هست یا نیست همه نیکو معلوم کند و باید که دندان اسب بشناسد
و علت و دردهارا داند و معلوم کند که کدام اسب شاید که بخورد و کدام لایق خریدن
نیست و عیبهای ظاهر و باطن اسب باید که بداند و معلوم کند و بداند که کدام علت
دوا پذیر است و کدام نه و دم زدن اسب بشناسد و نعل بستن همه ساز آن باید که با

-
- (۱) – در اصل: "لولرن" که مسلمان "اشتباهی در کتابت آن رخ داده است . کلمه به حدس و با توجه به معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس خوانده شد .
- (۲) – اصل: او سطحها .

خوبشتن داشته باشد و چون در منزل فرود آید باید که اسب را آسایش داند که چه قدر می باید داد و چون در رفت سرگران (است) زبان اسب آبیرون آورد قدری نمک بدو مالد ورگزدن اسب داند که اسب رارگی هست به گردن که از رنج برخیزد ، زیر ریلکب که چون آن جنبه و نداند گشادن اسب^۲ (در ساعت بمیرد) و باید که سوارشکال تافتن و بیطاری و نعل بندی و هر چه در بایست اسب بود همه تواند به جای آوردن (ورق A12) که هرجا در ماند مشکل تواند یافت .

فصل: در شرایطی چند که سوار را در کار است تا سواری را شاید اول سوار را باید که تمام خلقت بود و نیکو قد و بلند بالا و سینه فراغ و درازی های و کوتاه پشت و راست بود نه شکم آور بود و سرو رویش نیز در خوراند ام بود چه اگر به عکس این بود سوار زشت نماید و برازنده گی و چستی در سواری با بی معظمه است . دویم رایین باید که مردم خردمند حليم و صبور و رحیم دل باشد زیرا که ستور نا موقعته بغاایت بد خو باشد و دارا چنان کند که با کودکان دبیرستان بلکه زیاده چه کودکان سخن میکنند و در می باند و اسب به خلاف اینست ، تربیت^۳ به نوعی باید کرد که خراب نشود و عادت بد نگیرد و تن در دهد و نیکو گردد .

فصل: چون خواهی که بر اسب سوارشوی اول لگام باید کردن و پس زین باید نهاد ولگام در حال برنشستن بش^۴ اسب به دست چپ باید گرفت که پای چپ بدان نهی و دست راست بعد از آن به برویشن^۵ کوه هم گیرد و سبک برنشیند و در برنشستن باید که پشت را دوتا^۶ نکند و راست به زین نشینید و در حال برنشستن بگویید که " سَبْحَانَ الَّذِي سَخَرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرَبِينَ " . و بدان که سوار تا پای در رکاب کند و نشینید در خطراست پس وظیفه آنست که هر چند زودتر برنشیندا ولی ترویی خطر باشد

(۱) - در متن چنین است " سرگران و زبان است بیرون آورد . . . " و با حدس بدین صورت در آورده شده است .

(۲) - در متن به همین صورت، جمله پایان یافته در حالی که ارجحیت مفهوم، بخش دوم جمله گفته نشده است، کلمات افتاد مر الازنسخه مجلس نقل کرده ایم .

(۳) - اصل: ترتیب .

(۴) - اصل: (برویشن) و صورت کلمه اندکی بریشان است و به حدس خوانده شد .

(۵) - در اصل: ته .

و باقی سوار (ی) سعد رجهاست: اول آنکه در بر نشستن عنان و رکاب به دست گرفتن نیکو باشد. دویم آنکه با وجود نیک بر نشستن (ورق ۱۲ ب) رکاب و عنان نگاه دارد، و باید که در اسب صلب و محکم باشد. چهارم با وجود این دو خصلت همه کارهاتواند گردن مثل گوی زدن و تپرانداختن و نیزه باختن وغیره چه غرض ارسواری آنست که در اسب کاری تواند کرد و نه آنکه بر نشیند و به راه میراند که آن همچو بار پیست بر پشت اسب نهاده اند.

باب دهم: درآداب احتیاط کردن اسب است

چون خواهی که اسب را نگاه کنی ابتداء به دندان با پیدکرد پس به گردن و پال و سر و گوش و سُم و خوردگان ادست و پایی که همه عیب ازین جایگاه خیزد و پس از آنها سم و پیشنه و پس ساق دست و پایی وزانو و پی درست و پایی که برخاسته است پانه که خود بدتر ازین عیب در اسب نمی باشد و بیشتر عیب اسب از این جایگاه خیزد و پس سینه و بازو و شکم و پهلو و پشت و کفل که با هم پیوسته با نه احتیاط کند که چون بیارامد، بر کدام پای زور زیاده کند آنگاه باز بگردد و ساق و پی نیکو بیند پس سرگین دان^۳ و دم و خایه چون نیکونگاه کند درین جایگاهها عیبی نیست بداند که نیکو و شایسته است.

فصل: هراسی که باشد سواری و ریاضت واجب است ^{إلا} اسبی که مهر چشم و بینی نداشته باشد یانه بر قرار خود بود آن دونشانه است که بر دست و پای اسب بر بالای هردو دست و زیر زانوی هردو پای باشد از طرف اندرین^۴ بمانند چرم سخت شده باشد و همان نشانه از آن دست اثر دوچشم اسب باشد و از آن پای اثر بینی که گره در شکم مادر بود و سر در میان دست و پای نهاده و چون نفس میکشد (ورق A1۳) از اثر چشم همین دونشانه دست پیدا میشود و از بینی نشانه پا و چون در اصل وضع در شکم مادر

(۱) – اصل: "خورده کان". به نظر می‌رسد که این کلمه به جای "خورده گاهها" به کار رفته باشد.

(۲) – املای اصل: خواسته.

(۴) – در متن حاضر "اندران" به جای "اندرون" به کار رفته است و شاید که "اندرین" ضد آن باشد یعنی از طرف بیرونی.

نمیقرار انشانه باشد پا آنکه نه مقابله همدیگر باشد بضرورت اسب نیز برقرار خلفت بود و ریاضت قبول نکند و به کار نهایا پذیراین معنی به تجربه و ممارست تحقیق کردند و رایفان واستادان در چنین اسب رنج نبرده‌اند و اتفاق نموده‌اند که اسب بدین عیب که پا کردیم ریاضت نهیز برد و احبابت نکند و رایخ باشد که چنان عیب ظاهر دانسته^۲ باشد و عیبهای باطن نیز بداند تا کار بروی دشوار نگردد و بعضی از استادان گفتند که هر کس که دعوی سواری می‌کند شاید که بر سه‌گونه اسب سوار بود بکی حرونی و دویم بدرکاب و سیوم کشته – والله أعلم .

باب یازدهم: در معرفت اعضاي اسبان

آنچه دلالت بر اصل اسب و نیکی آن میکند آنست که لب اسب تنگ باشد و پوست بینی تنگ و بلطف بینی پهن و استخوان دوگانه که زیر چشم است باید که موئی کمترداشته باشد و پوست پیرامون چشم هم تنگ بهتر است و سراسب خشک و بی گوشت و پوست روی و پوست گردن چون بدست بگیری نرم باشد و موئی بشتنگ آونزم و دراز مناسب و آورده‌اند که اسب نازی اصل بی آن نباشد که نشانه سفیدی بروی پیدان نبود وزبان اسب باشد که دراز نبود و بدان دلیل که خیودرهان او بیشتر باشد و کم خشک شود و بینی اوهم باریک بهتر بود و سوراخ بینی اسب فراخ که راه نفس (ورق ۱۳ B) اسب است. فاما هر اسبی که اورا بینی میشکافند تفاوتی نیست اما عرب روانی دارند و استخوان دوگانه زیرزنخ هم تنگ^۴ باشد و میان آن باید که فراخ بود چنانکه یک انگشت سرتاسر استخوان زیر گلوب گذارد. بخوشی و دست و پای اسب قوی باشد و بی گوشت و بی هم قوی و با استخوان نزدیک و هم کبود و نرم و پیشنه بلند و بزرگ باید و خورده‌گان^۵ قوی و کوتاه و گرد و از طرف اندران موی رشته و قبهٔ دست پهن وزانو دوگانه دراز و

(۱) – اصل: "نقد" و تصحیح براساس مفهوم جمله و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است.

(۲) – در اصل: داسته.

(۳) – این کلمه را "تنگ" نیز می‌توان خواند.

(۴) – در اصل: "خورده‌گان" ^۳ مددود را ینجا ظاهرا "به جای" "خورده‌گاهها" استعمال شده است.

قوی و بهن و بازو کوتاه و قوی و پرگشت و سینه آگند^(۱) و بهن چنانچه پیچ در پوست سینه نباشد و باید که بیرون آمده باشد و شانهای دوگانه را دراز و بهن و پهلوی شانه که به شکم نزدیک است به استخوان درجوشیده و بهن پیشانی از برای آن محمود است که اسب مغز سربسیار دارد و آن چندان نیست فاماً پی کوشتی از بهرسختی کم فضلہ می‌پسندند و بی دوگانه که از بش اسب است به گردن قوی و سخت باید زیرا قوت‌گردن ازین دو رگست و هرچند که قوی‌تر بهتر و سروگردن باید که عالی برآفراشته باشد و شانه دوگانه مرتفع و بلند باید از هر طرف گردن و از هر طرف پهلوی‌قدرا فتاده واستخوان‌های پهلو قوی و سخت باشد و میانه استخوانها به غایت تنگ و نه از حد فراخ و از پهلوی آخری تاکوی اسب باید که نزدیک باشد که علامت پیوستگی اسب^(۲) ۱ همین است و سرگین دان^(۳) فراخ باید وسیاه و چون این همه که گفتیم به (ورق A1۴)

اسپی در بود و این خود نادر بود، بدان که آن اسب در غایت خوبی است پس گویی تانرانند بعد از آن به پویه‌ببرند پس از آن بدوانند به تقریب میرانند باید که دسته‌ها از پیش‌بیند از ند
نرسد و چون بدان حال بود از دویدن نباشد بود — واللَّمَاعُّلُمُ وَاحْكَمُ .

باب دوازدهم: در معرفت اسبان نیک ·

آنچه دلیل می‌کند بر نیکی اسب‌شش چیز است: اول عصب است که نیک دویدن اسب از آن باشد دویم نفَس کامه‌آن میان استخوان زیر زنخ است و باید که دراز بود تا نزدیک دهان باشد. سیوم استخوان خَداست که گفتیم تُنک باشد و استخوانش بی گوشت باشد و فراخ چنانکه دو انگشت سراسر برود تا زیر حَکَمَه کامه، چهارم سختی پشت اسب است چنانچه دست بر پشت اسب زنی درندزد. پنجم استخوان اسب باید که دراز بود و امامه‌ره هرچند کوتاه‌تر و سخت‌تر باشد بهتر است. ششم پوست بینی اسب باید کهنرم و تُنک باشد. اما سختی پشت باشی عظیم است. مثل آورده‌ماند که وقتی جمعی

(۱) — اصل: "است" و به خدus اصلاح شد.

(۲) — اصل: دادن.

(۳) — در اصل کلمه "پیش" نیامده ولی چون معنی جمله بکلی نامفهوم است ، از نسخه مجلس به قرینهٔ معنوی آورده شد .

از مهتران به ناحیتی می‌رفتند. شخصی از ایشان اسبی حقیر داشت چنانکه به نظر در نمی‌آمد قضاة‌الله تعالی سوار مردی بغايت بزرگ بود به او گفتند کما سب توطاقت و تحمل این راهنمادرد. واو در جواب گفت من اعتماد براین اسب دارم. بهره‌چند مبالغه کردند قبول نکرد و با ایشان برفت چنانکه به یک شباهه روز چهل فرستنگ (ورق ۱۴ B) تاخت کردند و اغلب اسپان بازمانده بودند و علف نمی‌خوردند و همان اسب نشاط میکرد و علف میخورد و جماعت پاران تعجب می‌نمودند و سوال کردند که از کجا فهم کرده بودکه این اسب تابعاین غایت باشد؟ گفت از برای آنکه پشتی بغايت سخت دارد تا حدی که هرچند دست برپشت او زدم پشت به خود نزدید. پاران که حاضر بودند اسب به میان آوردند و در سراپایی همان اسب بیش از سه چیز خوب نیافتدند اول سختی پشت که به کفل پیوسته بود دویم آنکه گردش دراز بود سیوم آنکه کام زن آبود. پس این سه چیز در اسپ بغايت پسندیده است و این سه خصلت که ذکر رفته که چگونه باید و چون احتیاط کنی اغلب هنرها در آن درج است چه سختی پشت را البته باید که کفل با پشت پیوسته باشد و کفل افراشته باشد و چون چنین باشد هروقت که دست برپشت او زنی پشت درندزد و آنچه میگوید که عصب باید قوی باشد، چون عصب قوی بود بندگاهها سخت دارد و در دویدن و جستن و جابهای سخت بالا و شیب پرش توان کردن و سوار سنگین کشیدن نیز همچنین و میان و حل وریگ هم آسان تواند رفتن واستخوان خدکه تنک و فراخ گفتیم از برای آنکه سراسب سبک و خشک بود چنانچه پسندیده است و فراخی میان استخوان از برای آنکه آب و علف بتواند خورد و نفس بتواند برآوردن و گلوش کمتر خشک شود و برتشنگی صبور و هریکی را شرحی در ازاست اماده‌بین قدر اختصار (ورق ۱۵ A) کردیم واللهم.

باب سیزدهم: در معرفت اسپان دونده

بدان که در دوندگی اسب بسیار اختلاف کرده‌اند و اغلب مردان برآند که اسب را بی آنکه بهم بدوا نند نتوانست دانست که کدام بهترمی دود فاما پیش اسب شنا سان؟

(۱) - در اصل: "کام زدن".

(۲) - در اصل: "پیش سان" و تصحیح بر اساس معنی و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است.

نهچنین است ، چه ، تجربه کردند و بیرون آوردند که اگر اعضای اسب چکونه باشد به ضرورت نیکو بودد اما احتیاط بلیغ باید کرد . اول آنکه باید عصبهای اسب قوی باشد . دویم آنکه دست و پا از بی و استخوان به قوت باشد و بی گوش بود . سیم آنکه رانش دراز و قوی و بیگشت باید . چهارم آنکه شکمش دراز بود . پنجم آنکه استخوان هردو خَد فراخ بود و بی گوش و چنانچه دو انگشت سرتا بر آن برود تا زیر حکمگاه و این دو استخوان باید که تنگ باشد . ششم باید که گردنش دراز بود . هفتم آنکه کفل با پشت پیوسته و پرپشت افزایش بود هشتم آنکه پایها قائم و سخت بود و بازوهای دوگانه قوی و این قوت باید کمازی ورگ واستخوان باشد پس هراسی که اعضاءها بدین موجب کفتیم داشته باشد بضرورت دونده بودوازدیگراسیان سبق ببرد . باقی بعضی نیاز از مهتران عرب برآنند که اسب دوندگی از گردن دراز ویشت دراز که پیوسته بود خودگاه دراز می کند و نیز اسی که از برای سبق میداردند باید که در گوچکی به سبق بدوازند تا عادت کند و مردم حکم بعضی برآنند که چون به میان گله اسب در آین و هراسب که بیرون از گله گردد و تنها و چون گلروانه شود پیش از اسیان برود آن (ورق B15) البته دونده باشد اما اعتماد بدین نتوان کرد که معقول نباشد و دیگر در باب دوندگی اسب تجربه چند رفته است : دو اسب که در صحرابدوانند احتیاط باید کرد که از نشانه پای که تا پایی کدام فراختر باشد بضرورت از دیگر ستوران سبق ببرد و اگر سه بار که اسیان جسته شده باشد از آن هردو اسب بپیمایند هر کدام که در ازتر باشد بهتر بود و این دوندگی که شرح آن گفته شد در دوانیدن یک فرسنگی و دوفرسنگی و کمان بیش آن باشد که حکم مطلق بدو توان کردو بضرورت چنان باشد که ذکر رفته اما دوانیدن سیصد کام اعتباری ندارد و بهر چند آلتها از کار داشته باشد .

باب چهاردهم : در انواع اسیان که هر کدام چه کار را شاید
اصل اسب و نیکوئی و خوبی که نازی و پاک باشد و اعراب بسیارند و اسب هر طایفه ای از اعراب که هست آنرا نازی نیکوئند و چون نام همه قبایل پاد کرده اند پس مُطْوَل گرداده اسیان همچنان اعراب بهم دیگر نزدیک است چنانچه از جنات س حیوان

(۱) – اصل : کمان بیش ، و تصحیح با توجه به معنی و نسخه مجلس صورت گرفته است .
شاید : کما بیش

نوع اسب شریفتر ، از نوع اسپان نوع تازی بهتر است چه برا اسب تازی نشستن خوشت است که بر دیگر اسپان وغلب سوار آنست که چون برا اسب تازی نشیند او را غروری و عجیبی به خاطر آید و یک سوار که برا اسب تازی نیک سوار باشد در حساب باده سوار با بیست سوار دیگر بزند و در میان صد سوار رود و بیرون آید و این باشد بشرط آنکه مرد مرد باشد و اسب بدان نوع که ذکر کرده شد و باقی اسب (ورق ۱۶ A) کرد پست کما ایشان نیز طوایف بسیارند و در اسپان ایشان خاصیتی چند نیکوهست که در کوهستان می باشد و سنگلاخها و اسب ایشان به کوه در همه جا پروردیده می شود و دست و پای درست قوی می کند و خوردگهای دست و پاقوی میگرداند و بندگاهها بهم پیوسته ترو مهکتر است از اسپان تازی خالص که اسپان اعراب اغلب در بیهان و ریاستان می پروردیده شیر و خرما و از برای آن اسپان تازی را دست و پای دراز می باشد و باریکاندام و دراز گردن و خوردگهای دراز و اسپان کردی بر جای گاه سخت و دشوار خوکردهاند و دست و پای سخت گردانیدهاند پس از آنکه لاغر شوند و به میان مرغزارها آیند و شب و روز چرا می کنند تا پهلوها و میان شکمشان فراخ شود و اما اسپان تازی که مایا دارد کردیم اگر چندست و پایش دراز بود اما سخت بی گوشت باشد و خوردگهایش نرم نباشد و هم پشتش اگرچه دراز بود با کفل باشد پیوسته واژ آن اسب نهایا ندید که بالته سخت و صبور باشد و از روی حساب اسب اتازی از همه اسپان پیشتر است اما اسپان کردی ، چون خوردگهایش کوتاه بود و پشت نیز کوتاه بود و شکم بزرگ و پهلو فراخ اعتماد بدان نتوان کرد . در بعضی عرب که در پای کوهها و در راهها و بیشهها می نشینند و اسپان سخت قوی پدید آید چنانکه هیچ عیب در او نباشد و در میان اسپان اعراب بدین موجب است که پاد کردیم و از آن کردان بهمین (ورق ۱۶ B) سبیل اکنون که اسب از برای دویدن اختیار کنی باید که دست و پایش قوی و محکم باشد و گردش دراز و سینه فراخ و روان پر گوشت و قوی و فراخ و پرهای بینی نیز بهمین ویشت با کفل پیوسته و سرگین دان فراخ و اگرا زبرای سوار سنگین و تاختست باید که دست و پای هم قوی و کوتاه و محکم باشد و گردن قوی و کوتا مپشت و کفل با هم پیوسته و اگرا اسب از برای کوی و نیزه باختن (است) اسب قوی و زور دار روحش بکار می باید چه چند روز که در کوی زدن و نیزه باختن بحسب می باشد و در هیچ حالت دیگر بحسب نمی رسد و باقی چون احتیاط اسب می کنی باید که دو سه

نوبت نگاه‌کنی چه به یک نوبت نیک و بدآن آنچه شرطست فهم نمی‌توان کرد و هرچه در کتاب یادکردیم که کدام عضو چگونه می‌باید اسب را حاضر کند و نیکو احتیاط کند و باید بداند که کدام اسب لایق کدام کار است و گفته‌اند که هر مردی کاری شاید و هراسی سواری باید. دیگر اسبان که از اعراب خواهی بدت آری که در گروه‌ولی بخوبی و به هرنوع که خواهی تربیت و پرورش می‌کن چه ایشان اسبان بزرگ بی‌عیب کمتر فروشنده‌اند مگر که بها افزون گردانی و باقی مزاج سواران به انواع است و بعضی اسبان دونده دوست دارند اگر چه باریک اندام باشد و بعضی اسبان قوی با اعتماد واگرچه دوندگی چندان نداشته باشد. واو^۱ معنی تعلق به مزاج شخص دارد و باقی ازانواع اسبان (ورق ۱۷ A) دو بهر، (ر) است آندام قوی دست و پیای اما پشتستان دراز است و لیکن با کفل پیوسته است و گردنی دراز و شکمی دراز و سری کوچک و پهلوی فراخونیکو اندام می‌باشد و نشاط و عنائی کنند^۲ از جفته‌انداختن و بر جستن و بهر چند پشتستان دراز باشد چون دست بر پشت ایشان زنی در نزدیدند و چون سوار در حال برنشستن ازوی درآ و پر زد از غایت قوت از جای نجند و چون بر نشینی بدگام رود^۳ والبته راهواری کند و آنکه بمهترین اسبان است هم از بهر راندن راه دور این عیب دارند که چون بهراه دور بسیار برانی میان شان باریک اندام گردد و لای اسبان به قوت صبور می‌باشند و چون سوار خواهد که اورا به یک جای بازدارد به خلاف اسبان ازیایی بهای نایستدو سوار بزرگ کشیدن عادت ایشان است و از آن به رنج نیایند و سوار را زحمت نرسد. در زمان راندن اصل "وقطعاً" سوار نمی‌جنیاند و آنکه در اسب اکدش هست که قطعاً "اورانسپ نیفتند و هر مرد سپاهی که یک اسب باز می‌دارد^۴ باید که اکدش بدت آورد و هرچه کار را شاید چون

- (۱) - این کلمه ادراصل "او" هم می‌توان خواند، اما با توجه به معنی واستعمال خاص "او" به معنی "آن" در موارد دیگر مانند صفحه ۱۷، ص ۴۵ س ۴۲ و س ۳۹ ضبط شد.
- (۲) - این کلمه با توجه به معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس افزوده شده است.
- (۳) - در اصل: او ر.
- (۴) - (به کام) یعنی "مطابق میل" هم می‌توان خواند اما "به کام" صحیحتر به نظر می‌رسد.

دوانیدن وجه راندن راه دراز بهلَّع – واللَّمَاعَلَمْ .

باب پانجدهم: در معرفت اسبان داغی

اول داغی بزبان ترکی یعنی کوهی و به زبان ترکی "داغ" کوه است و در اصل چنان می‌باشد (ورق ۱۷ B) که در ترکستان اسبان بسیار است و تمام در صحراء کله رها کردند و هنگام کشن مادیان، اسبان فعل به همدیگر جنگ می‌کنند و هر فحلی را چند مادیان حمایت می‌کنند و کناره می‌گیرند و وحشی می‌شوند و به کوهستان و بیشه‌ها می‌روند و سربه مردم فرونمی‌آرند و مدت‌ها بدین می‌گذرد و هر چهار یا شان میزایند آنرا داغی می‌گویند و هرگه که خواهند که چون ایشان پکاله می‌شوند چنان‌که عادت است که به شکاری روند جمعی سواران ایشان را می‌دواند هفت هشت سوار قریب پک‌فرسند باستند و به نوبت بدوانند سوار آخری مگر بدوسه و به کمند اورا بگیرند و او را رام کمند و پرورش دهند وزین برنهند و به کاردار آورند و اسبان سخت رونده و دونده و صبور باشند و صفت ایشان آنست که از اسبان ، دو بهر کوچک‌تر می‌باشد و دست و پای کوتاه و بیکوشت همه استخوان و بین و گردن کوتاه و سری کوچک و کفایی کرد و رانهای قوی و آگنده و سینه فراخ و بین و خورده گاه کوتاه و سری کوچک و کبر - و ایشان را حاجت نعل زدن نیست چه در کوهستان پروردند و گوشاهای ایشان درازتر است و چون همی روند سردریپیش افگنده و گام همی زنند سبک و سرمی اجنبانند و به شتاب می‌روند و چون از ایشان فرود آمی به هر جا بازداری ، باستند و حاجت اون باشد که کسی ایشان را نگاه دارد و در فتن سم پای باز جای می‌نهند و بغایت چاپک و گرم و نرم باشند و صفت ایشان به نوعی در کتاب (ورق ۱۸ A) مشاهد (۵) رفته که زیاده از تصوراست . حکایت آورده‌اند که از پادشاهان وقتی تنسوقاتی و تبریکی چند به دارالخلافه پیش امی‌الموء منین فرستادند از سمور آسنجاب و آنچه در آن ولایت ازان نوع نفایس و ظرافت آمی باشد و از آن جمله اسب داغی نیز با او همراه بوده بغایت حقیر می‌نمود .

(۱) – اصل: سری جنبانند .

(۲) – املای اصل: شمور .

زیرنویس از صفحهٔ قبل

(۵) – اصل: و باید .

امیرالمؤمنین تنسوقات و ظرافت قبول نمود و گفت این اسب پیش مأکاری نباید نفاطان و بوقیان ابراسیان چنین سوار می‌شوند . یکی از اکابر که به اسب شناسی مشهور بود و معروف آنجا حاضر بود ، ازوی سوال نمود که این اسبی نیک باشد یا نه؟ و احتیاط فرمود همه لات نیکوداشت و شرح آن بازداد که اسبی نیک باشد . پس بهمی بخشد . بعد از آن وی از رسول (که) از براپیشان آمده بود سوال کرد که اسبی چگونه که از ترکستان فرستاده‌اند ، شرح آن بازدادند و بعضی از صفات تقریر کردند . همان سوار زین برای سب نهاد و احتیاط نمود و همچنان بود بلکه زیاده آن و شرح به امیرالمؤمنین باز راند که این اسب از تعاملت اسب تازی به است و بدوعور آگردند و چند اسب سرآمد خوب نامزد مُدَّ ۳ کردند و سه‌چهار فرسنگ میعاد نهادند و تقریر کردند که چون آفتاب برآید از هم آنجا بدوانند . امیرالمؤمنین با تعاملت بزرگان برونشتند و بمحض اشدن و در حال که بر سیدند همان اسب دیدند که می‌آید و اسیان دیگر حاضر نبودند و همچنان آن اسب قوت می‌کرد و سوار به هر دو دست عنان او نگاه داشته بود . ازوی سوال کردند که چه وقت دوانیده‌ای؟ گفت وقت طلوع آفتاب (ورق B18)

و هنوز قدریک نیزه آفتاب به بالانیامده بود و جمعی سواران پذیره اسیان بدوانیدند و همان سوار که برای سب داغی سوار بود بدوانید پیشتر از ایشان به سواران که به سبق می‌دانیدند ، رسید و بازآمد و بعد از زمانی سواران اول و آخر هر دور رسیدند و سوال کردند ، همچنان بود که هنگام طلوع آفتاب دوانیده بودند و همه خلاائق را از آن اسب شکفت آمد و همان سوار زمین برسید و گفت این اسب لایق امیرالمؤمنین است . فرمود که من خود براین نخواهم نشست و از آن تو باشد و پیش او سوار بازآمد . بعد از آن

(۱) - در متن: "پوقیان" .

(۲) - اصل: "قول" که معنای رسیمان پنهانی دارد و در اینجا مناسب مقام نیست اگر چه از معنای توجیهی هم خالی نیست . اما (غور کردن) به معنای این که درباره آن اسب اندیشه کردن؛ با توجه به مطالب بعد که اسب را امتحان کنند مناسب‌تر است . در نسخه مجلس مقرر کردند .

(۳) - اصل: "مقد" و ظاهرا" اشتباه کاتب است .
زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - در اصل چنین است اما "طرائف" هم مناسب معنی است .

کماور اتفاق طرف ولایت خویش افتاد که بمحمد ترکستان می‌بود، زر و هدیه‌های بسیار به ترکستان فرستاد و دوسرا اسب از این نوع بازدید کرد. و در تاخت و شبیخون هیچ اسب به آن نمی‌آمد تا غایتی که به یک نوبت به دوشب و یک روز نَوَّد فرستنگ تاخت کرده بود. در نیکی و سختی ایشان هیچ بحث نیست ظاهراً بغايت حقیر و کوچک‌اند و سلاطین ترکستان اغلب اوقات که یک دوسر از این نوع بدست می‌آورند و می‌دارند و از برای روز حاجت اما این زمان در این ولایت کمتر اتفاق می‌افتد – واللهم اعلم.

باب شانزدهم: در تربیت اسبان پادشاهان

اول باید که در زین کردن ولگام کردن با اوی مدارا کنی تاخوی بدستگیرد و در حالت برنشستن یکی بگوی تا رکاب بگیرد و چون برنشینی^۱، زمانی بازداری و جامه و رخت به خود راست کنی تا همین عادت بگیرد، و بعداز آن برانی و عادتی سخت بد است که چون برنشیند، اسب را فی الفور (وق A19) براند و در راندن بگذارد که قطره کند و در کار فرمودن اسب برچپ و راست هردو طرف باید گردانید تا بدان خوکند و چون در راندن و دوانیدن تمام گردد، در بازارها و کوچه‌ها باید راندن و نیز دوانیدن تا تمام گردد و در دکان آهنگر و درودگر باید راندن تا به بُنگِ آپتک‌ها و آوازه‌ای مختلف خوگر شود و همچنین پیش پیل و شیر و شتر بردن و برایشان گذرانیدن تا ایشان را بسیار بیند و از ایشان نترسد و باید که باز و جانورها به دست نشاند که جل‌جل داشته باشد تا اگر همان پادشاه خواهد که جانور را بیند نرم و آهسته باشد. و در رودخانه‌ها مکرر بگذراند و زمانی در آب نیز بازدارد و چون دست به آب زند او را تربیت کند که علامت در آب چنین است تا دغدغه از آن نباشد. و در جویها نیز باید گذرانید چون جوی کوچک باشد دست برآب نهد و بگذرد و اگر قعرش دور بود مقرعه باید زدن و عنان رها کردن تا بر سر آن بجهد و سپر و آلات حرب با خود برگیرد تا اسب بدان خوگر شود. و چون از شتر یا فیل یا چیزی برمد جائی که همان چیز نهاده باشد اورا باید که اشکیل بنهند که پاره‌ای فراخ بودن چنان که بیفتد و باز دارد تا

(۱) – اصل: برنشینید.

(۲) – این کلمه، مخفف "بانگ" است و در ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۳۵۸ نیز به همین صورت آمده است.

آنجا بگردد و در آن نزدیکی علف میدهد، و چون ناگاه از چیزی برمد^(۱) اورا نباید زد که چنان تصور (کند) کما و چیز اورا آزار میدهد بلکه چون از چیزی برمد^(۲) اورا ساکن گرداند و آهسته به نزدیک او چیز راند و اگر به نزدیک نزود ، کسی را بگوید تاسراو را بکشد تا نزدیک او برود و چون نزدیک آن شد و باز برمد^(۳) آن زمان (وقت ۱۹ B) باید زدن و پشتش به سوی آن چیز باید و عنان به دست فراگرفتن و ساکن اسب را به قفا باز بردن تا نزدیک آن چیز ، بعد از آن ساعتی به دور و برگرداند و براند یک دو بار که آهسته گردد این شود و نزدیک و اسب پادشا (ها) ن باید هیچ عادت نداشته باشد و خوش رو و آهسته باشد و کام زن آبود و چون راه می‌رود به هیچ چیز مشغول نگردد مگر به راه نگاه داشتن و در رفتن سرهمی جنباند و چون بازدارد به جای خود پایستد ولکام بخاید و بجایی نزود و دیگر اسب که از برای پادشاهان بدست آورند باید که بزرگ و خوش رنگ باشد و نیکو منظر آوکام زن و هشیار و آهسته و حليم چه اگر همه هنرها داشته باشد و یک عیب بواسطه همان عیب بکار آیشان نیاید — واللهم عَلَمْ .

باب هفتدهم: در معرفت اسپان رونده

اما اسپان که از برای روندگی دارند باید که چند چیز در آیشان موجود باشد اول سُم‌های او قوی و بزرگ و گبود و نرم بود تا بر سنجستان و جای سخت نیکوتواند (رفتن) و خوردگاه کوتاه و گردن همچنین کوتاه از برای آنکه گردن اسب چون کوتاه باشد سوار بزرگ بهتر تواند کشید و اورا زور و قوت بیشتر باشد و آنچه گفته شده اسب را گردن دراز باشد از برای دوندگی گفتمایم و اسپان تازی که سُنّق می‌کننداما آنچه از برای روندگی باشد پس گردن کوتاه بهتر است و رانهای دوگانه پرگوشت و قوت و کفل و پایهای کوتاه واستخوان دست و پای قوی ، و اسب که از برای راندن و سختی کشیدن باشد (وقت ۲۰ A) سرپرگوشت و پشت درافتاده عیب نیست . و میان پهلو فراخ باید و شکم بزرگ و بعضی از مردم شکم اسب چون بزرگ باشد بهتر می‌پسندند و بعضی دراز اما

- (۱) — در اصل چنین است: "تصور که او چیز او را زار میدهد" و "كلمة" او "نخستین به معنای آن است .
- (۲) — اصل: کام زدن .
- (۳) — اصل: نیکو منظور .

آنچه از برای روندگی است گرد بهتر و آنچه از برای دویدن دراز بهتر و تقدیر باید که تنگ باز پس نبود چه آن علامت باریکی زهار است^۱. فصل: هرسواری که یکا سب میدارد باید که پیوسته و درست و خوب شتن دار و پرگشت بود چه اسب تا فربه است کار آن باید می آید. نباید که اسب کُره باشد که در حساب چه اورا کاری پیش آمد و تعجیل باید راند یا دوسه روز بپایی تاخت باید کرد، اسب کُره طاقت نیاورد و دل مرده و بد روز گردد و باشد که بیماریها از آن تولد کند که علاج او مشکل توان کرد. و سوار باید که اسب کوچک نخرد. چه بسیار اسب آکوچک نیکوهست که اگر سوار نیز کوچک (باشد) خدمت کند و طاقت آورد و اگر سوار سنگین باشد از کار ببرود چهار را به ضرورت اسب با قوت در کار است. پس باید که سوار بداند که او را چگونه اسب از کار است تا به بیهوده به بهای اسب ندهد – *واللّمَاعْلَم*.

باب هشتدهم: در ترتیب کُره اسب^۲

حال آنست که کُره را در آن زمان که کوچک باشد، نمی توان شناخت بغير از آنکه توان دانست که اصل نیکست یا نه. چه، باشد که نیکی و بدی او چنانچه شرط است نمی توان دانست که از حال به حال میگردد و تغییر بسیار می پذیرد یا میتوان که روندگی اسب، چه روش در اسب طبیعی است و هرچه در زمان کوچکی خوش رو داگر نه رایض (ورق B٢٠) او را خراب کند به همان نوع خواهد بود اما علاماتی چند هست که دلالت می کند به نیکی اسب کُره آنست که به مادر برمی جهد و بزور شیر میخورد و باما در علف بسیار خورد از آخر. و دیگر علامات محمود است که مهره چشم و بینی که پیش ازین ذکر رفت که ببالای زانوی دست و زیر بندگاه می باشد و موی بونمی آید و برقرار خود باشد و چون از پس مادر میرود، گردن افراشته بود. وجفته می اندازد – *واللّمَاعْلَم*.

باب نوزدهم: در بیان نهادن زین و ترتیب آن است

- (۱) – معنی جمله بدرستی روش نیست. ضمناً "حرف اول کلمه" زهار" در اصل بی نقطه است.
- (۲) – در متن: "است".

عادت آنست که کُره چون هشتدهماهه شود، زین برونهند اما آنجهه از برای خود باشد و اسب اصلی بود اگر دو سال و بلکه دو سال و ششم‌ماه‌برش آنکند وزین با پدنهاد چه هر افزونی که خواهد کرد کرد هباد و در آن حالت که زین می‌نهند باید که بقدر بد خوشی کند، چه، اگر خوش خو باشد دلالت برستی و بی رگی اسب کند که کُره هرچند که بی‌ادب و بد خوتر باشد چون پروش باشد سخت‌تر و محکم‌تر و باعتمادتر باشد و چون زین‌برش نهادند یک‌روز با دوروز همچنان پاره (ای) را می‌برند و روز سیوم یا چهارم سواری سبک برنشیند چه بسیار عیب باشد که از سوارستانگین‌برنشتن پدید آورد: اول آنکه افزونی نیکو نتواند کردن. دویم آنکه خوردگاهارا نیکو نتواند نشاند. سیوم آنکه پایه‌اقائم و راست ننهند. چهارم آنکه پشتش افتاده شود و باید کمپیاده‌ای سراسب داشته باشد و ساکن میراند بتدربیج تا آنکه کُره خسته‌گردد آرزوی روز بروزاندگی را میدان اضافه می‌کنند و به هرچند (ورق ۲۱ A) روز یک‌بار زین بنهند و آنرا به مدارا بکار آورد چنانچه از هیچ چیز نرمد. چه، از هرچه که همان زمان برمد بزمحت اورا بازیحال خود توان آورد. ومدارا که با کُره می‌باید کرد آنست که زیاده خدمت‌به‌اسب نفرمایند و از جویها نجهاند و از جایگاه دور باز نجهاند که مهادا بی دست و پادراز کند و از کار بروند. پس بدین موجب که ذکر کرده شد بتدربیج هر روز زیاده می‌راند تا زمانی که در رفتار تمام چاپک گردد و روش بیاورد و بعد از آن به نوبت می‌دواند هر روز هر مقدار که راند که کُره را از آن رنجی نرسد وقت دوانیدن از آن روی معین نمی‌توان کرد که بعد از چند روز بدوا نند که کُره به تفاوت آبود و هر وقت که در رفتار چاپک و تمام شده باشد و از هیچ چیز نرمد بعد از آن او را به پویه باید کرد که همی دوانند چه پویه دوانیدن فایده بسیار دهد مثل بندگاهها قوی کردن و خوردگاهها نشانند و گوشت اندام سخت کردن و آنکه کام بیفزايد و ساکن گردد ولب قوی کند و چون بزرگ‌شود از هیچ نرمد چون بنیاد زین نهادن کرده باشد بگذارد که کُره به مرّح

- (۱) - چنین است در اصل و دقیقاً "دانسته نیست که چیست، آیا رشد؟ پرش؟ برش؟ یافعل (بُرکِدن) همراه با ضمیر مفعولی؟ در اباب سی ام همین کتاب "جل برش افکند" به کار رفته است. بنابراین بعید نیست که در اینجا نیز مثلًا "کلمه "جل" حذف شده باشد، یعنی "جل برش کندو...."؟
- (۲) - اصل: جسته.

باشد ما دام خدمتی که از آن رنج نیاید چنانچه عیبی پدید آید چه اگر بدین موجب که ذکر رفته شد تربیت می‌نماید هیچ عیب بدو نباشد مثل شموسی و در پل نگذشتن و بد لکامی و آنچه بدین ماند چه این عیبها همه از غرور بپدا می‌شود پس چون پویه تمام گردید از راست و چپ به هر نوع که سوار خواهد اورا همی گرداند (وقت ۲۱ B) بعد از آن پارهای زیاده تر کند و می‌داند تا دو سه روز دیگر بدین قاعده چون لاغر شود وقت علف تر وبهار رسیده باشد اورا می‌باید بست و تیمار داشتن تا فربه شود و چون وقت دو زینی رسید اورا دیگر باره به رایض باید سپرد تا تربیت کند و بمدارا دیگر پارهای اورا بکار آورد تا اندکی لاغر شود و بعد از آن بدوا ند و خدمت فرماید . و آورده اند که اسب را به دو زینی می‌باید رنجانیدن ولاغر کردن اما به سهزینی آزم ۲ تیمار باید داشت چه در سه زینی مغز استخوان تمام می‌کند و تمام خلقت می‌شود و هر افزونی که خواهد کرد اورا رنج نمایند و هیچ افزونی نتواند کرد وزود سست گردد .
وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَأَحْكَمُ .

باب بیستم: در ریاضت اسبان و در شرایط رایض

اول رایض باید مردی خردمند حلیم صبور باشد و اگر مُسِن باشد بهتر چه جوانان را البته غرور می‌باشد . وقت باشد که اسب در میان مردم حرکتی کند و اورا به زجر بزند آنکه محتاج نباشد . پس وظیفه آنست که طبیعت اسب بشناسد و بداند کماول

(۱) - در اصل: "نمی‌گرداند" و تصحیح با توجه به سیاق عبارت و معنی جمله صورت گرفته است .

(۲) - اصل: آزم رزم .

(۳) - اصل: "نزنند" که قطعاً اشتباه کاتب است .

زیرنویس از صفحه اقبل

(۳) - در اصل نقطه‌ها طوری است که "نقاوت" "تفاوت" هردو می‌توان خواند و هردو صورت را توجیه می‌توان کرد: اگر "به تفاوت" بخوانیم، معنی این می‌شود که: هر روز مقدار دویدين گره را باید کم و زیاد کرد و اگر "بمناقافت" بخوانیم ، این معنی را می‌دهد که: گره برگزیده و خوب شود ، با این همه، روال مطلب طوری است که صورت نخستین از هرجهت بهتر به نظر می‌رسد .

چه کار باید کرد و در کدام حالت مدارا باید کرد و در کجا اورا تربیت کند و اصلاً "باید که به اسب ستیزه ولجاج بسیار نکند و اورا بی محابا نزند که ببهم آنست که بدان واسطه دیوانه شود . و آورده‌اند که وقتی سواری نیزه می‌باخت و اسب او از چیزی برمهید و اورا نیزه از دست بیفتاد و سوار به غاییت خجالت مقرعه بسیار برسرو روی اسب میزد تا به حدی که مقرعه پاره شد . پس چماق داشت واز زین برکشید و میزدتا ۱ چماق بشکست بعد از آن چون (ورق A ۲۲ آ) می‌خواست که اسب را بازدارد بر (می) آشنا وقطعاً " ساکن نمی‌شد . جمعی که از بزرگان حاضر بودند ، گفتند که اسب دیوانه شد و بر این اسب نمی‌باید نشست ، درین حدیث بودند که اسب بنیاد دویدن ۳ گرد وحد سیصد گام بد وید و سوار خود را جدا کردا نمید و بر سراو ایستاد و اورا به لگد و دندان پارمهاره کرد و بکشت و روی در بیابان نهاد و کسی آن اسب را بعد از آن ندید . پس اگر از اسب گناهی صادر شود ، زجر ولجاج با او نمی‌باید کرد و به مدارا و راندن او را باز به حال خود باید آورد ، چه ، اگر مدتی مدارا کنی و تربیت کنی ، چنانچه شرط باشد از آن طبیعت بگردد و نیک شود و اسب نازی اصلی هر تربیت که کنی قبول کند و را پیش نباید که لگام بر سراسب کند و اسب نازی رهوار کند مگر اسبی که نیک ندود ، چه ، اسب نازی چون رهوار کنی ، مهره‌پشت‌شست شود و یا به ان نیزه‌های سیل بدو (بی) زور گردد . و رها نمی‌باید کرد که اسب نازی طبیعتی بد نگیرد ، زیرا که به مرچ بیزکه خو - کند ، دیر اورا از آن طبیعت باز تواند آورد و اسب نازی اصلی هر بی ادبی که کند و اورا تربیت که کنی ، باز به سراو نزود .

و را پیش باید که طبیعت اسبان نیکو شناسد و بداند که کدام اسب از برای کدام کار نیک شاید و لایق مرکوب چه طایفه است . اگر اعتماد تمام بر را پیش هست ، خوب ،

(۱) - در اصل، به اشتباه : و میز با چماق .

(۲) - از این جارابطه مطلب از هم گسته است . آنچه از باب بیستم مانده - تمام باب بیست و یکم و بخش بزرگی از باب بیست و دوم همه‌افتاده است و اوراق مربوط به آن، هنگام صحافی مجده کتاب به علت فرسودگی از میان رفته است و چون اوراق شماره ندارد نمی‌توان دانست که چند ورق بوده است . قسمتهای افتاده را از نسخه مجلس تکمیل کرده‌ایم و آنها را در داخل پرانتز مشخص ساخته‌ایم .

(۳) - اصل: دیویدن

والاً باید که به حضور خود بگویی تا اسب را تربیت بدهد و برآند و چون در میان بازار و کوچه‌ها گزد ، باید که پیش مردم اسب باز ندارد زیرا که آن را عادت کند و هر جانبی که کسی بیند خواهد که بایستد . و در راندن باید که عنان رها کند نه آنکه عنان را بازگیرد و پاشنه و مقرعه می‌زند و راست دست برمی‌دارد و از جانبی می‌جهد . واگر اسب عادتی بد داشته باشد و خواهد که از او به در کند ، شرط آنست که او را بسیار برآند و بمیوه ببرد و بعد از آن که مَرح نداشته باشد ، از آن باز آورد زیرا که در آن حالت که غرور دار بود ، تربیت نمی‌پرید و چون سخت لاغر و بی توش بود ، محتاج به ریاضت کشیدن نیست و در گرامی گرم اسب را به رایخ نمی‌باید داد و اگر ضرورت باشد ، می‌باید گفتن تاسحرگاه برشیند و پیش از آنکه آفتاب برآید ، فرود آمده و اسب امادیان و اسب خصی طاقت گرما داشته باشد که اسب فحل بگیرد . ۲
ورایخ باید که عنان اسب راست دارد وزور به یکطرف نکند تا اسب راه همچنان سرراست داشته باشد و هر لحظه از طرفی بگرداند . و باقی ، رایخ باید دانسته و خردمند باشد . چون بر اسب نشیند و طبیعت معلوم کند ، داند که اورا چگونه کار می‌باید فرمود ، به همان موجب پیش گیرد .

باب بیست و پنجم: در فرق میان مادیان از صورت و سیرت

هرچه بر اسب نر پسندیده است ، از آلاتی که شمردیم ، نیز در مادیان ستوده است و فرق در آلات نیست اما صورتی چند هست که خلاف همدیگرند :

اول: بسیار بر سر علف ایستادن چنانکه پیوسته ایستاده بود و به علف خوردن مشغول باشد ، مادیان را پسندیده نیست ، چه ، اسب مادیان باید که خسبد و چون علف خورد ، یک زمان علف تمام بخورد ، پس به آخر رعنایی می‌کند و گراز جایی باشگی یا آشوبی بشنود ، از زمین برمی‌خیزد و ستوردار را رنج می‌رساند و نر به ضرر این ستوده است ، چه ، اسب فحل باید که چون ساعتی علف تمام بخورد ، سر برآورد ، احتیاطی بکند و بعد از آن سرمه علف خوردن بزد و اگر ایستاده باشد ، پنداری که همی خسبد نالمای می‌کند . ناله اسب فحل هنگام خفتن پسندیده داشته‌اند .

(۱) است .

(۲) — در اصل ، این کلمه نقطه ندارد و ضبط کنونی آن به حدس صورت گرفته است .

سیوم اگر گوشت در ماده‌یان کمتر باشد ، بهتر و ماده‌یان باید بفوري ۱ و رمندگي ۲ نکند هرچند برماده‌یان بد دلی عیب نیست که اگر از چیزی برمد با بترسد ، چون مداراکنی زود بر سر آن باز روود .

چهارم آنکه سرین ماده‌یان کوتاه باید و میان پای تنگ ، چه ، اگر میان پایش فراخ بود ، پایش زود سست شود وضعیف گردد و ماده‌یان راتندی و تیزی عیب نیست که فحل را بایشد ۳ . مردم بزرگ خود کمتر به ماده‌یان می‌نشینند چه قوت اسب فحل بیشتر است و قوی دل و به زخم و راه صبورتر و کوتاهی گردن اسب ماده‌یان را چندان عیب نیست که نرزا و ماده‌یان که از برای سواری میدهند ، فحل نمی‌باید داد که چون آبستن شود ، او را بزرگ و تیمار باید داشت و کاری ازوی نماید و نشاید که بدوانند .

باب بیست و دویم: در فحل راندن اسب

بدان که اسب ماده‌یان پیش از آنکه دوسال تمام براو بگذرد ، نشاید که فحل برافکند و اگر نیز بیفگند غالب آنست که نهذیردو چون بپذیرد بغايت لاغر و نزار گردد و به دوسالگی نیز فحل نمی‌باید داد که اسب درسه سالگی افزون می‌کند و مغز استخوان قوی می‌کند و چون آبستن شود ، قوت نتواند کرد و هم گره ضعیف باشد و هم ماده‌یان . پس اولی آنست که چون سه سال تمام گردد ، فحل دهنده تادرجهار سالگی کره بیاورد و چون فحل خواهند که بجهانند ، باید که اسب پارهای میل به لاغری کند و چون به گشن آید و آب اندازد ، فحل باید افگند و آبریختن از دوگونه است :

یک آنکه چون اسب ماده‌یان فحل بیند و خود را بهم آورد ، آب اندازد و آن علامت گشتن نیست . پس اگر پای فراخ نهاده باشد و آب فرو ریزد ، آن علامت گشتن است و فحل باید جهانید و در حساب که بیک نوبت بجهانند بارگیرد و از برای احتیاط سه نوبت بجهانند و اسب یک هفته ، در غایت ده روز همان گشناست ، چون فحل

(۱) - در اصل ، این کلمه را " بفوري " هم می‌توان خواند .

(۲) - اصل : " برمندی " و تصحیح باحدس صورت گرفته است .

(۳) - در اصل ، این کلمه ناخوانا است . با توجه به معنی مناسب مقام چنین خوانده و ضبط شد .

بجهانند ، بیست روز رهابا بد کرد و بعد از آن فحل هروی عرف باشد کرد و اگر به گشتن آید ، دیگر باره فحل باشد جهانند به طریقه (ای) که گفتم و از آن روزی که فحل به مادیان افکند تا چهل روز بار در شکم اسب مستحکم می شود و بعد از دو ماه که حمل تمام شود ، دیگر باره فحل بنماید ، اگر منع کند ، دلیل بر حمل پذیرفتن است و علامت دیگر چون حملش تمام شود ، پستانش سیاه شود واز اسب گریزد و از مردم نیز بر مدد و هرگه که سپاهی پستان آشکارا بود ، دلیل برآنست که گره نر بود و اگر این علامت از جانب چپ باشد ، گره ماده باشد و علامت^(۱) آدیگرو آزموده تر نشانه بر حمل آنست که چون اسب برگشته باشد و نیز نیفگند و مادیان بود شده باشد دلیل بر حمل است و آنگه حمل نیز درست باشد و نیز نیفگند و مادیان بود که دو گره آورد ولیکن کمتر زیاد و اسب چون گره بیاورد واو را خشک کند و ساکن به نزدیک مادر برند چون بسیار مادیان است که بواسطه زحمت که از گرم‌آوردن کشیده است ، گره را دشمن دارد و قصد او دارد و بعد از آن که خود و مادر خوکره باشد باید بزمین سخت از بی مادر می‌مودد تا سخت گردد و دست و پای نیکو کند چه بسیار از گره‌های تازی باشد که سنتی زمین که آنجا باشد دست و پای وسیع خراب کنند و این معنی بسیار تجربه کرد هماند – والله أعلم .

باب بیست و سیمود: در معرفت فحل که چگونه باید ش

اگر مراد آن باشد که اصل است ، نگاه باید کرد که فحل تازی نیکو بر مادیان تازی نیکو اندازی که گره نیکو آورد چه اگر یکی از هردو نیکو باشد و اصلی شاید که گرمه به اصل پدر و مادر پادر پدر و مادر مادر گردد و اگر مراد آن باشد که اسب دندنه باشد وهم اسب تازی فحل به مادیان تازی اندازند چه هیچ اسب به دوندگی اسب تازی نیستند و اگر اسب به قوت و اعتماد صبور خواهی ، اسبان اگدش بر مادیان تازی اندازند

(۱) – در اینجا مطلب نسخهٔ مجلس پایان می‌پاید .

(۲) – از اینجا دوباره قسمت آخر باب بیست و دوم ادامه می‌پاید و بنابراین ، این مطالب ارتبا طی به جملات قبل ندارد و مربوط است به باب " فحل دادن اسبان " این افتادگی به مقیاس نسخهٔ مجلس تقریباً " دوورق (= ۴ صفحه) است .

(۳) – در اینجا کلمهٔ قدری مفتوح است به حدس خوانده شد .

ساتازی خوب را برآکدشاندازی که گُره نیکو آورد و قسوی دست و پای و باقیت بود چنانکه از کارکردن سته نگردد اما چون اسیان تازی بر تازی اندازی چون گُره بیاورد تمام آفرینش بود و قوی دست و پای و پهلوها فراخ و سمهای بزرگ و بی مثیل بود اما چون مادر و پدر هر دو (ورق ۲۲ B) تازی است بدین نوع اتفاق کمتر ممی افتاد فی الجمله به مردن نوع که هست باید که قوی و درست اندام باشد و تمام خلقت و بی عیب، چه، اغلب عیبهای هیچ دروی نباشد که در فعل بود و گُره نیز می باشد و چون سرکشی و حروئی و نقصانی که در اندام باشد پس اولنی آنست که بهترین اسبی به فعل کند و احتیاطی بلطف نماید تا این عیبهای هیچ دروی نباشد و اگر برای ده مادیان یک فعل تعامل است چه اگر مادیان زیاده از ده باشد، فعل سته آید و در حساب آنچه آخر فعل دهد آبستن نشود و اگر آبستن بشود، گُره را وقت چندان نباشد، و در اول بهار فعل جهانیدن بهتر است تا گُره در بهار بزاید و بعلف تر بزرگ گردد و از گرمائی گرم و سرمائی سرد زحمت نرسد و گرمای که او را پدر و مادر هردو تازی باشد باید که یکبار به کوهستان نبرند و به جای سخت نگذارند که در میان وَحْل و آب بدد که مخاطر مای بود مبادا که استخوان دست و پای کز گردد و معیوب شود تا وقتی که دست و پای قوی و باعتماد کند پس از آن اگر به منعی که پیش ازین ذُکر رفت اورا ساکن و آهسته به هر جایگاه که خواهند بود تفاوتی نیست بهر چند آزموده اند بهترین گُره آنست که تازی پاک بـاکـدـش اـفـکـدـهـاـنـد پـاـکـدـشـنـیـکـوـ رـاـ به تازی انداخته اند. چه، از میان تازی پاک و اکدش گُره بی همتا بود و ایوان اسیان بسیارند هر کدام دیگر که به فعل کنند گُره نیکو بیاورد و چه آزموده اند نیکو نبوده است و اسب داغی بدین صفت که پادگردیم چون به اسب اندازند گُره نیکو نباشد۔

وَاللَّهُ أَعْلَمْ.

باب بیست و چهارم: در خصی کردن اسبها

آورده اند که اسب فعل (ورق ۲۳ A) در همه کارها بهتر است و مردانگی وقت بیشتر دارد و خصی کردن پسندیده نیست إلّا اسبی که زحمت سوار دهد و دیوانگی کند و همیشه از طلب مادیان نهارا مده و خود را و سوار را به رنج آورد و تن به اسیان همی اندازد و چون بدین موجب باشد از خصی کردن چاره نبود تاهم اسب آسوده

گردد هم سوار و خصی کردن چند فاپده دارد: اول آنکه بُنِ گردن قوی کند . دویم آنکه قُلیبه‌گاهه اباریک گرداند . سیوم آنکه کفل‌گاه گرد کند و میان پهلو فراخ . و بهترین وقتی کما سب را خصی خواهد گرد بیست روز پیش از نوروز است تا چون یک‌ماه بگذرد علف تر پدید آمده باشد و در سه زینی که چهار ساله باشد خصی کردن مناسب است چه اسب چون خواهی که خصی کنی باید که استخوان ورگ و بی تمام قوت گردیده باشد و در چهارسالگی به حد خود می‌رسد واستخوان ورگ و بی تمام قوت می‌گیرد . و چون خواهی که خصی کنی باید که شش هفت نوبت به مادیان افگنی تا بروسینهای پاک شود و بگشاید ورگ‌های خایه باریک شود و بی مخاطره بود و آن زمان که خصی کنی باید گفت تا ده روز او را به دست می‌کشند تا آنگاه که پالایش تمام بگند پس از آن اگر سواری کوچک که برآسب چندان دلیر نباشد برنشینند و میراند شاید و پیش از چهل روز باید که سوار سنگین برآسب خصی کرده ننشینند و چون بعد از چهل روز برنشینند باید که اورا نرنج‌گاند تا دو ماه با او مدارا و محاها می‌کند و پس از دو ماه شاید که اورا تنها چنانکه زوری زیاده برو نکنند و به سباق نشاید که بدوانند تا چهارماه (ورق ۲۳ B) برآید . چه ، پس از چهار ماه از مخاطره برهد و در این چهار ماه آن فحل که خوید و اسپست و علف تر می‌خورد تا آن به روز اول باز آید و بواسطه اینست که در بهار خصی کردن بهتر است هر چند که مهتران عرب خصی کردن نمی‌پسندند اما اسپی که از برای نشسته بزرگان باشد اگر خصی باشد مناسب تر است و از خصی کردن دو عیب پیدامی شود باقی تعامت بهتر باز می‌گردد: اول آنکه قوت پای بازکم آید . دویم آنکه در دوین نقصان پیدامی شود که این رگها که می‌بُوند باعصب پای و پشت پیوسته است چون بریدند بقدر عصب سست می‌شود بدین سبب نقصانی در تگ پیدامی گردد — **والله عالم** .

باب بیست و پنجم: در ترتیب اسپی که به کُرمای آکار فرموده باشند

- (۱) — اصل: " قَكِيدَهْ‌گاه " که مفید معنایی نیست و از روی مفهوم کلی عبارت به صورت متن خوانده و ضبط شد . در متن نسخه مجلس هم " قَلِيدَهْ‌گاه " آمده است .
- (۲) — منظور " به کُرمی " است و نوعی استعمال خاص است که در همه موارد متن حاضر به همین نحو استعمال شده است .

باید دانستن که اسب نازی اصلی چون به گُرمای بدست مردم جَلَاب درافتند و اورا به ناز پرورند وقطعاً "اورا رنجی نفرمایند تا مادام به نشاط باشد و بالا بلند گرداندو فربهشود تا چون خریداری باشد به بهای گران بفروشد. هرگه که اسب چنین به دست سواری آید اورا به یکدو علامت تواند شناخت: اول آنکه کام فراخزند. دویم آنکه نیک بدد. سیوم آنکه سوار اورا تربیت می‌کند و منج می‌نماید و هر روز در تکو کام می‌افزاید تا هردو بتفاوت برسد و چون بهمه سالگی و چهارسالگی بدست سواری آید و هرگه که او را کاری فرماید پارنجی نماید و عرق بکند و باید که در زستان و تابستان جُل‌سنگین افکند و چون برنشیند باید که اورا دراز برانندوبه پویه‌بدوانند بسیار تامَسَام اهاگشاده گردد (وقد ۸۴۴) چون رنجی بدروسد و آن باد و حرارت که در تن او بود به مسام‌ها بپرون آید و اسب را دل نگیرد و از کار کردن باز نایستد. هرگه که اسب را عرق بیفتد چون اورا کاری فرمایند، زود دل تنگ شود و باد و نفَس درشکم گیرد و زود مانده شود و هر وقت که عرق کند چنانکه به دهن و بینی نفَس بپرون می‌آید و دلیل بدین سخن که گفته شد آنست که بدین صفت باشد و اورا بدین موجب که ذکر رفت تربیت می‌کند و هر روز در تک و کام می‌افزاید. و اسبی که بدین صفت باشد که پاد کردیم، باید که اورا آب زیاده از عادت دهنده در هر یک هفته اورا یکبار آب پخدنهند بشرط آنکه اسب به غایت تشنگ باشد تا آب سرد تمام بخورد دل و جگرش را سود دارد. وقتها شراب در آب کند و بخورد آن شراب و آب در عروق اسب رود و مسامش ازودتر گشاده گردد و همچنین به گرمای کرم شیراشتر و اگر دست ندهد شیر گاو و شیر گوسفند و شیر اسب وین داخل کند تا بغايت سود شود. و اسب را با مداد آب ندهد روز بگذراند تازمان پیشین و همان شیر سود کرده بدهد تا بیاشامد که درین باب سود دارد. وقتی همی خیار و کاشنی به خورد اسب میدهند که سود و فایده تمام باز دهد و همه اسبان را خیار و کاشنی دادن سود دارد خاصه در طرف گرم‌سیر و دیگر اسب که اورا به گُرمای کار نفرموده‌اند، گوشت اندامش سست باشد و

(۱) - اصل "مشام" وقطعاً "غلط است چون منظور سوراخهای ریز بدن است که عرق از آنها بپرون می‌آید.

(۲) - یعنی؛ اسب بخورد.

(۳) - به توضیح پیشین مراجعه شود. اصل این کلمه: "مشامش".

بندگاهها هرچند که قوی باشد (ورق ۲۴ B) و سخت نبود و چون بروی نشینی اگر چه فربه بود و پرگوشت نرم باشد و سست رود و از سوار بد ورنج رسد . و اگر سوار خواهد که اورا باز دارد، به یک جای باز نتواند ایستادن و بعضی از اسپان‌هستند که عادت کردند و زیرسوار راست نمی‌ایستند ازین‌پای بدان پای می‌نشینند . اما فرق میان آنکه از سستی و نرمی چنین می‌کند و آنکه از عادت آنست که اگر هشیار ایستاده باشد دیدمه‌فاراخ کردموگوش‌هاراست و سخت داشته و زیر سوار سخت چاپ و ازین سوی بدان سوی می‌ایستد و چون سوار زور اندرکی به رکاب کند ، به حرکت آید بدان که از عادات است نه از سستی و هرگه که اسب را بازداری ازین سوی بدان سوی می‌ایستد و سُم در زمین می‌کشد گاه بدهین پای و گاه بدان پای تکیه می‌کند و پشت می‌زدید، از سستی وضعی اسب باشد . و هراسی که به کرمای کار کرده باشد ورنج بوده باشد و لاغرگشته پس از آن چون بعد دزوینی و سوزینی رسد ، هم طاقت سواری داشتمباشد و هم طاقت راههای دور و چون به کرمای کار نفرموده باشد بسیار نرنج درو باشد بود تا مگر نیک برآید ، چون بسیار عیب در آن باشد مثل رمندگی و درآب نرفتن و چون در آب رود خواهد که بخسبید و درگوی و نیزه باختن فرمان نبرد و به چپ و راست نگردد . و رمندگی اسب بعضی از بد دلیست که ناگاهه آواز پائی بشنود یا چیزی برای افتاده سواری تازیانهای به اسب خود زند واواز جای برمد . و اسب تازی که فربه شود و جمام عیبهای (ورق A۲۵) بسیار پدید آید . فاماً چون سوار نیک و رایضی چنانچه شرط است اورا تربیت بکند عیبهای زود ازو زایل گردد .

فصل: باید دانست که اسب تازی که زود عرق کند مبارکست و نیکو می‌دانند و امید می‌توان داشت که چون اورا بکار آورند و خدمت فرمایند صبر داشته باشد . و جمله اسپان چنین باشد: چه اسپان آکدش که زود عرق کنند پسندیده نیست و ایشان اگر زود عرق کنند طاقت نداشته باشد . اکنون می‌باشد دانست که کدام عرق پسندیده است و کدام نه و هرگه اسپی که جمام باشد — خدمت فرمایند و از جمامی عرق کند تفاوتی نیست اما اسپی که براق کرده باشد و کارکرده و چون برنشینند، پارهای راه برآند عرق کند یا اندکی بدوانند عرق بسیار کند مناسب نیست و زود لاغر گردد و علامت آن آنست که چشم درگو افتاد و رنگ مویش تیره گردد و چنانکه گوشی که موی به آب شسته‌اند و چون بدهین حال دریابیم ، مدارا باید کرد و اورا بآب و علف نیکو باید داشت و کار نمی‌باشد فرمود . پس بدان که ذکر رفت اما به فربه‌ی کارتون

کرد باید که اورا لاغر بکنی و مادام باید که فربه و پیه دار باشد و اگر به لاغری کار بهترمی‌کند اورا لاغر باید داشت اما لاغر نیز حذی دارد چنانچه بی قوت نگردد –
واللّهُ أَعْلَمُ .

باب بیست و ششم: در جودادن وبکار آوردن

اول ببا پددانست کما سبی که به کار خواهند آورد به فربه کار ازو بهترمی‌باید تا به لاغری چه بسیار باشد که به فربه کار بهتر (ورق ۲۵B) کنند که به لاغری و به عکس نیز هست. پس هر اسبی که به فربه کار بهتر کند چون میخواهد کما و را به کار آورند و بدوانند باید که به تدریج میرانند تا گوشت براندام سخت کند و پیوه که دارد بگدازد واز گوشتش چیزی کم نشود. و اسبی که به لاغری کار میکند باید که بهقدرا و را لاغر کنند اما نه تاحدی که پیوه او بکلی گداخته شود و حد آوانست که تمام دیداری نباشد ^۱ و ^۲ گردنش پیوسته بود بادوش و باید که کفلش جدا آنباشد که لاغری نیز حذی دارد مقصود که قوت اصلی اوبازکم نباید ^۳. چو اسب بی قوت نگردد نزار شود کاری ازو نیاید باید که بوسیله چرب بود و ونگش خاک آلوده نباشد. پس چون خواهد که اسب تمام پراق کند چنانچه پنج شش فرسنگ اورا یک نوبت توان راندو تا یک هفته دمروز بین موجب کما بیش میراند و بعد از آن اورا به قطره می‌راند و می‌دوازد و هر روز مقداری زیاده می‌کند چون دو سه روز بین بکذرد و بعد از آن ساکن اورا می‌دوازد به چهار دانگ و پنج دانگ تا قریب یک هفته که او رام تواند دوانید و به تدریج چنانچه مصلحت باشد بدان می‌افزاید ، پس اگر خواهد که اورا به دعوی بدواند ، بعد از آن که پراق کرده باشد ، دوهفته اورا اسپست باید داد و کار نباید فرمود تا دلش تازه گردد و نشاط گیرد . و باید که اورا از گرما

(۱) - از سیاق عبارت ظاهرا "معنی این می‌شود که لاغری در تمام بدنش مشهود و آشکار نباشد. نسخه مجلس دارد که " پهلوش دیداری نباشد " اما ضبط متن هم مطلب را می‌رساند .

(۲) - اصل: خدا .

(۳) - این کلمه مهمین صورت است اما بنای رسم الخط کتاب می‌توان آنرا (نیاید) هم خواند که شاید مناسبتر هم باشد .

وسرمانگاهداری و جل برا فکنی و پس از دوهفته که اسپست تمام خورده باشد ، چهار پنج روز اورا بگرداند و کس براو (ویر ۲۶ A) ننشینند . بعد از روز پنجم اورا هزار گام برنشینند و کار فرماید و چون فرود آید ، اورا ساکن به دست می کند تا عرق که کرده خشک کند پس از آن اورا ببرند و زین باز گفروند و سرگین خشک بسیار بروم ریزند و اسب را بگذارند تا بر سر آن مزاغه تمام کند چندانکه خواهد . چون برخیزد اورا برا آخربندد . و می باید که آخر گرد باشد چنانچه اسب پیرامون آن تواند گردید بعد از آن یک من کاه به غربال ببیزد واز خاک ، پاک ، پیش وی ببیزد تا بخورد واورا از خاک و گرد پاک گرداند و دیگر زین برش نهاد و آبش بدهد ، به دو سه بار دیگر او را به گردانیدن برد تا زمان جو دادن اگر زمستان بود تا پیش کام او گر تابستان بود تا نماز شام و حق است که غربال بر سر آخر نهاده باشد و جواز سنگ ریزه پاک باید کرد تا در غربال کند و پیش اسب نهاد تا جو می خورد خاکی و سنگی که باشد ، فرو می رود و اسب دم تواند زد و جو بهتر تواند خورد و زیر دست و پایش باید که ریگ اگر خرده آباشد به جای سرگین تاختن و برخاستن ۲ آسان بود و نباید گذاشت که جایگاه بول تر باشد . و چون بول انداخت همان ریگ ترحالی بودار و ریگ باز جای کند و ریگ کا ز سرگین ۳ بسیار بهتر است در زمان نگاه داشتن اسب . فاما چون سُم شکسته باشد یا ۴ خشک بر سر سرگین نم کوده بازداشتمن مناسب بود و زودتر سم باز راند و باز حال خود آید .

فصل: بباید دانست که اسب را هیچ همچو جو سازگارتر نیست و می باید که اسب را جو در خورد خود دهد (ورق ۲۶ B) که اسب کوچک اگر جو بسیار خورد بجز مضرت فایده ندهد . فی الجمله اسب را جو چنان می باید داد که مدام به حریص خورد و بیش از دو سه بار سراز آن بوندارد و اگر بیش از دو سه بار سوپردارد ، جواز گذاشتند ایم .

(۱) - املای اصل: خورده .

(۲) - املای اصل: برخواستن .

(۳) - "در زمان ... " که حرف واو حذف شد . اصولاً "در این متن واو زاید نسبت به استعمال امروزی ، بسیار است که مگر در موارد ضروری آنها را در جای خود باقی گذاشتند ایم .

(۴) - اصل "نا" و اصلاح با توجه به معنی و نسخه مجلس صورت گرفته است .

پیش بردارند که اگر بخورد زیان دارد وعادت پسندیده آنست که اسبان را جو میدهند هر هفته یک شب ایک من جو کم کند که بسیار فایده در آن باشد . پس چون اسب جو تمام خورده باشد، لگام دروش کند تا نیم شب . بعد از آن اورا اندک آبی بدهند . چون روز شود برنشیند و برس آب بزد و در آب براند و بیرون آورد و بعد از آن فرود آید ، بندگاه و دست و پای و خودگاه ورگ و بی نیکو بمالد تا اگر نفخی و بادی باشد بگدازد . پس اسب را باز به خانه بزد و بینند تا نماز پیشین چون به هنگام نماز دیگر برسد ، برنشیند و براند تا به وقت جو ، اگر روز اول اورا هزار کام براند پادوانیده باشد، روز دوم به دوهزار کام براند و روز سیم به چهار هزار کام و پنج هزار کام و بعد از آن به یک فرسنگ و دو فرسنگ چنانکه نوبت ششم و هفتم به پنج فرسنگ و شش فرسنگ و همچنین می افزایند تا آنگاه که پنج فرسنگ اورا بمهیه برند و تقریب ببرد و باز آورد و آن ده فرسنگ باشد وزیاده از آن اسب را کار فرمودن زیان دارد . و فایده کلی آنست که از آن روز که بندگاه مُصر کردن اسب باشد تا زمانی که اورا به سُق خواهد دوانید، چهار ماه باشد و آنروز که اسب را به سُق خواهد دوانید باید که نوبت کار فرمودن باشد و یک روز پیش (ورق ۲۷ A) از آنکه خواهد برود در تگ اسب نقصان پدید آید .

حکایت: آورد ماندکه دوکس از مهتران عرب که دعوی اسب شناختن می گردند و گرو آبسته بودند که بهم اسب را بدوانند و همان شب که موعد اسبان بود که بدوانند

(۱) - در اصل: "یکشت".

(۲) - اصل: "گره" که قطعاً غلط است چون صحبت از شرط مسابقه است و چند سطر بعد هم باز سخن از گرو مسابقه به میان می آید . ضبط نسخه مجلس هم گرو است .

یکی از آن دوکس پیش اسب نشسته بود در زمان جو خوردن او را به موجبی که ذکر رفت نگاه داشت، چون جو میخورد ناگاه از دندان اسب آوازی شنید و احتیاط کرد، سنگی در میان جو بود و بارهای از دندان اسب بواسطه آن شکسته بود. روز دیگر عذر او می آورد که امروز من اسب رانمی دوانم که عذری دارد. مبالغه میکردند که زهره نداری. بعداز آن قول کرد که میدوانم بشرطی که اگر با زمان بعد از دوشه روز دیگر باز دوانیم. فی الجمله همان روز اسب بهم دوانیدند همین اسب که دندانش دیگر بود مقداری با زماند و صاحبیش گرو نداد. بعداز دوشه روز (ورق B۲۷) دیگر بدوانیدند همین اسب که در اول با زمانده بود از اسب دیگر بگذشت و گرو ببرد و یاران به اسب شناختن آن مرد معترف شدند. غرض آنکه چون اسب بهم خواهد دوانید می باید که اسب را مانع نباشد و آنچه در اول گفتیم که جو نیکو پاک باشد کرد و به غربال باید زد، نظر بدین وهمگیس را این صبر نباشد که تا این مدت صبر کند و اسب بدوانند ولیکن چون دعوی می کنند، باید که بدین نوع شرایط بجای آورند. چون خواهد که اسب به دعوی بدوانند کمتر آنست که اسب را بیست روز نگاه دارند تا چون بدوانند، اعتقاد برآن شاید کرد إلّا زمانی که در سفر و تردّد باشد و اسب را ریاضت نموده و کاه کمتر داده تفاوتی نکند چه اسب همان زمان سبک شده باشد و کم از بیست روز که اسب جو خواره کند، نشاید که قطعاً "فرستنگی بدوانند اما از آن یک میدان تفاوتی نکند و اگر زیاده دواند اعتمادی برآن نتوان کرد. و چون خواهی که بدانی که اسب بکار آمده است یانه و تمام پراقتی یانه چند سدگام ۱۱ او را به تقریب ببرند و باز دارند و احتیاط دارند که چون نفس می زند در پهلوی او تهی گاه باز می افتد و پرمهای بینی فراخ می کند یانه اگر چنین است او را نباید دواند که هنوز بکار نیامده است و پیه دارد. و باید که خداوند اسب هر یک دو روز خود بر سراسیان گذر کند و به سایپس سفارش کند تا چنانچه شرط است، تیمار اسب کند چه اگر سایپس دانست که خداوند هر روز یکبار خواهد دید، شک نیست که در تیمار و رعایت تقصیر نمی نماید.

باب بیست و هفتم: در سبق کردن و آداب آن

(۱) — تلفظی دیگر از "سیصد" است.

سوار که اسب به سیق خواهد که بدواند (ورق A۲۸) (باید که سبک باشد و شرط آنست که هردو سوار که اسب خواهند دوانند، نزدیک هم باشند که اگر پکی سبکتر از پکی باشد بسیار تفاوت دارد و در این باب مضايقه بسیار کرده اند تا به حدی که وقتیکه دو اسب باهم مهدوانند سواری از سواری بهمقدار پنج شش من سبکتر بود مقدار پنج من جو در تبرهای کردن و برویشت سوار سبکتر بستند و اسب سیق کردن. غرض که اگر این شرطها بجای آورند، اعتنای بهران توان که کدام اسب بهتر می دود. باید که تازیانه به اسب نزند إلآ اسی که به وقت دوانیدن که خود را باز میگیرد که آنرا بضرورت تازیانه باید زد چنانچه بکار آید اما باید که در دست داشته باشد و بر اسب می جنبد از سواب سپاه تا کفل اسب چنانکه اسب بداند که سوار تازیانه دارد و باید که پای به اسب می جنبد و خود سعی نماید که حرکت در اسب کمتر کند و خوش را دزدیده دارد و اندام واعضه باهم گیرد و عنان اسب بکلی فرو نگذاردو اگر بکلی عنان اسب رها کند آنگاه اسب هم باید دوانید او هم خود را نگاه باید داشت و اگر عنان بقدر زور در دست سوار باشد اعتنای برو سوارکند و کار او دویدن باشد. و اگر اسب آن روز که به سیق خواهند دوانید با توان ترکی آدوانند بهتر که دهان بهتر گشاید و نفس بهتر تواند زد و اگر به لگام خواهد دوانید باید که لگام سبکتر از هر روز باشد و هنگام دوانیدن چند پنجاه مثقال آب بردهن و بینی اسب بزنند و بینیش فروگیرد تا بپرسد و هر وقت که بینی اسب فروگیری و آن اسب نهاده باز زحمتی خالی نباشد. و اگر اسب را که یک فرنگی (ورق B۲۸) و دو فرنگی خواهد دوانید باید که با زین دوانند و بر اسب حرکت نمایند و در تگ نقصان پدید آید و چون دراز مهد دواند باید که به هر صد گام سر اسب را به خود کشد کاه از راست و کاه از چپ نه چنان چه اسب آزده شود و سوار چون اسب میدواند هر کاه که برسید میدان رسد که او را خواهد دوانید فرود آید و اورا دوسه گام بددست بکشد تا سرگین بیفگند چون این شرط بجای آورد

(۱) - در متن: "دوید".

(۲) - این چند کلمه در اصل "اتوان ترکی" است و معلوم نیست که در نسخه کاتب هم به همین نحو بوده است یانه. در هر صورت ظاهراً معنای کلی جمله اینست که اسب باید تامکن است در روز مسابقه از قسمت سر راحت و سبک باشد و لگام سنگین نداشته باشد. ضبط نسخه مجلس "ایوان ترکی" نیز دردی را دوانی کند.

است بهم دیگر بدوا نند و یکی سیق کیرد که اعتماد بر آن تواند کرد و الا کما بن شرط رعایت نکند ، اعتماد بر آن نتوان کرد – واللہ اعلم .

باب بیست و هشتم: در تدبیر اسباب سرکش و معرفت آن

باید دانست که اسب سرکش چند نوع است: بعضی آنست که به معالجه و مدارا به شود . بعضی آنست که هر چند سعی کنی ، فایده نکند . اول اسباب چند هستند که دهانه به دندان میگیرند و چون خواهی که اورا بگیری زبانه لکام (بکام) ^(۱) اونمی رسدو همچنان مهدود و تدبیر آن آنست که دهانه محرا بی برس آن کند و اگر همان دهانه بهتر نشود ^(۲) ، در زمانی که اورا باز خواهی گرفتن عنان بر بالا باید کشید تا زبانها زدن دان رها شود و به کام برسد و بضرورت باز استد . دویم آنکه دهان باز کرده باشد و همی دود دهانش اغلب آن باشد که پرواز خون باشد و چنان میباشد که سوراخی در کام داشته باشد و سرزبانه لکام در آن سوراخ نشینید هر چند که اسب را زحمت رسد اما ستیزمه بر دولجاج کند و باز نایست تا مانده شود . تدبیر آنست که دهان بندی بسازند که در هنکام دوانیدن دهان باز نتواند کرد که ترک کند . سیوم آنست که از زنج زور کند و سربالا آورد (ورق A۲۹) و مهدود . تدبیر آنست که اورا مدتی دراز به تگ تیز بدوا نی و دهانه اورا به هریک دو روز تغییر میدهی گاهی سبک و گاهی سنگین تا اورا کدام دهانه به دهن خوش آید . پس اورا چند نوبت بدان لکام براند و بدوا ند تا بدان خوکرده شود وزور نکند .

چهارم آنست که زور از گردن همی کند . تدبیر آنست که اورا لکام بزرگ و سنگین برس کند و اورا بسیار بدوا نند تا بی زور وضعیف گرد (د) مگر به شود و اگر به نشود آورده اند که اورا صحرائی باید برد که دور و دراز بود و دوانیدن و باز گرفتن . اگر باز نایست ، تازیانه به دست راست باید گرفت و اورا به زجر باید زد و چندان باید دوانید که سست گردد . این را چند نوبت مکرر باید گرد ، باشد که بترسد و ترک کند و اگر فایده ندهد به گوشمای باید رفت که هم صhra باشد و هم گرداب بزرگ می باید دوانید به زجر به سرآب و چون به نزدیک آب رسد تازیانه بزند و اورا برا آب جهاند

- (۱) – این کلمه از نسخه مجلس افزوده شد تا معنی جمله کامل شود .
- (۲) – اصل: ودر .

و سچهار نوبت چنین کند و بین نَمَط میدوانند و به آب میجهانند که غالباً آنست که ترک کند. و اسب سرکش وقتی که تربیت خواهی کر (د) شب و روز براو امی نشینند و میگردانند مگر آن زمان که جو و آب خواهی داد و در میان کوچه و بازار باید برد و پیش مردم بازداشت و سخن گفتن مناسب باشد تا مگر ساکن گردد و هیچ اسب دیگر رانمی باید که در کوچه و بازار برد و پیش مردم بازدارد و سخن گوید که خوی بدگیرد بغيراز اسب سرکش که تظاویری نیست. پنجم اینست که از مهره پشت سره کشدو آنرا کس تدبیر نکرده و نتوانسته و سبب آنست که یک مهره پشت (ورق ۲۹) از دیگر اسبان زیاده دارد. و چون اورا بدوا نند پایما و زجری کنند آن مهره زیاده بدرد آید و میدود وزور می کند تاسوار از خود جدا کند و این صورت بر تجربه بسیار تحقیق شد. حکایت آورده ماند که شخصی اسپی داشت و سرکشی میگرد و هر چند که تدبیر می نمود فایده نمی داد زایضی جلد حاضر بود و می گفت این اسب را تربیت کردن فایده ندهد کما ورا یک مهره زیاده است که من پیش ازین صورت دیده ام گمپدر من اسپی داشت و بدین طریق سرکشی میگرد و هر چند سعی کرد که مگر نیک شود فایده ای نداد. پس اورا فربه کرد و بکشت واعضا ای او احتیاط نمود و یک مهره پشت زیاده داشت و آن مهره نهمچون مهره های دیگر بود که همه مهره های پشت اسب سوراخ در میان دارد و او یک مهره سوراخ نداشت. پس سوءال کرد که آن مهره کجاست؟ رایض دست بر موضعی نهاد از پشت اسب که اینجاست. واژ برای تجربه همان اسب را بکشتن دو همچنان بود کما و تقریر کرده بود. پس آن اسب که اورا مهره پشت زیاده است، به دو دلیل توان دانست. اول آنکه چون او را میدوانی و خواهی که او را باز گیری نتوانی نهادست راست و نه از دست چپ تازمانی که خود خواهد باز است. دویم آنکه چون اورا میدوانی زور زیاده به خود بکند. تازمانی که خواهی اورا باز گیری و چندان زور به خود کند که چشمهاش سرخ گردد و خیره شود. این اسب را علاج نگفته اند – واللهم اعلم.

باب بیست (و) نهم: در تدبیر اسب بد رکابست

(۱) – در اصل: "خواهی کر کشیب و روز او بر می نشینند" که مطابق معنی اصلاح شده است.

حال آنست که بدرکابی اسب (ورق A^{۳۰}) از چندگونه است و بدرکابی آنست که درحالی برنشستن اسب راست باشد و گاه ازین سو گاه از آن سورود و نگذارد که سوار برنشیند و بعضی باشد که علاج پذیرد و بعضی نه و می‌باید دانست که خود اسب چرا بدرکاب می‌شود؟ نوعی آن باشد که چون گره بود سوارخواهد که برنشیند غالب آنست که رعنایی کند و راست باشد و سوار از بهر دلیلی خوبیش سراسب بدست کس ندهد و می‌برنشیند. چون دوشه نوبت چنین کند بدرکاب شود و این را علاج می‌توان دانست و علاج این آن باشد که اسب را به آنکه برنشیند، بگرداندو خسته‌کند و چون بازگردد سراسب به دست کسی دهد و در آن خستگی ساکن برنشیند و چون چندبار چنین کند آن عادت بد رها کند. نوعی دیگر آنست که از جمامی کند واز نشاط که چون سوار خواهد که برنشیند او تنندی کند و بجهد. چون دوشه بار چنین کند بدان خوگر شود و عادت گیرد و مداوای این هم بدان نوع است که گفتیم. نوع دیگر آنست که اسب به سبق بسیار بدوانند و هرگاه که سوار برنشیند بمحابا آنرا میدوانند پا آنکه اسب را دوسره روزی کسی برنشسته باشد و غروردار شده باشد و چون خواهد که برنشیند نگذارد و راست نایست و این هر دو علاج آنست که چون برخواهد نشست باشد که شکال بدست ویا او بنهد و به مدارا هر روز خدمت می‌فرماید تا آن طبیعت بد رها کند و اگر به نشود اورا خدمت می‌باید فرمود که چون از فرورد آیند شکال بنهند و برسراهی (ورق B^{۳۰}) که مردم تردد کنند بازدار و همچنان اورا علف میدهند و هر کس که می‌گذرد و می‌گوید تا چنان شکال نموده برمی‌نشیند. چون یک دوهفته بگذرد آن عادت رها کند و نوعی دیگر آنست که سوار را دشمن دارد و از برای آنکه اورا بسیار زده باشد یا آنکه چون برنشیند اورا به دندان می‌گیرد ولکن میزند آنرا علاج آنست که آهسته به نزدیک اسب میرود و اصلًا^(۱) او را نزند و رنج ننماید و خود او را علف میدهد و بهر وقت که به نزدیک او میرود باید که چیزی داشته باشد که به او می‌دهد و دست برسرو روی او بمالد و بعد از آن چون می‌خواهد که برنشیند، بقاعده دست بر سروروی او بمالد و گوهر اسب برآید و آنکاه آهسته سوار شود و همین طریقه نگاه باید داشت که آن عادت بد رها کند. نوعی دیگر آنست که اسب را به گرمای رنج بسیار نموده باشد چنانچه از او بهسته‌آمده باشد

(۱) - اصل: "برنشسته" که با توجه به مفهوم جمله نادرست به نظر می‌رسد.

وظاقت نداشته باشد وضعیف و بی قوت شود واستخوان ورگ و بی همه سست وضعیف گرداند . چون بایستند و تیمار دارد ^۱ ، جمام گردد و آسایش اورا خوش آید بعد از آن چون خواهد که برنشیند ، راست باز شود و است بردارد و می جهد و نگذارد آکسوار برنشیند . چون چندبار چنین کرده باشد آنرا عادت گیرد و چون سوار خواهد که برنشیند چنان راست شود که خود را بزمین زند بابه پهلو دروی افتدا سب چون این عادت گرفت ، به هیچ کار نماید . اما بعضی گفته اند که این اسب را تدبیر آنست که چون خواهد برنشیند سراسب به چیزی محکم به زمین ببنند (ورق A ۳۱) نا اگر خواهد که راست کند نتواند سوار برنشیند ولحظه ای باز دارد و بعد از آن بگشاید و برواند تا مگر آن عادت بد ترک کند .

حکایت آوردماند که بزرگی اسپی داشت و این عادت گرفته بود . جمعی که حاضر بودند از سواران و اسب شناسان تجربه چنان کردند که این اسب را به آنی بزرگ باید برد نایمود رکاب و باشد که در میان آب سوار می خواست که برنشیند دست راست می کرد و چنان و چنان کردند و چون میان آب سوار می خواست که برنشیند دست راست می کرد به قفا در میان آب می افتاد و پنج شش روز همچنین می کرد و فایده نداد و اسب بدان واسطه که در میان آب می افتاد ، خراب شد و به کاری نیامد . غرض که چون بدین واسطه (به) مرتبه ای رسید ، مداوا مشکلت و این معنی به تجربه موهمارست بسیار دانسته اند ^۲ و بیرون آوردماند - وَاللَّمَاعُلْمُ .

باب سی ام: در تدبیر اسب مانع النزول است

و این معنی چنانست که چون سوار خواهد که از اسب فرود آید ، رها نکند و بر خوبیشتن می پیچد و گرد برگرد خود همی گردد و دست و پای بزمین میزند و خود و سوار رنجه میدارد و غالباً این علت آنست که بواسطه آن پیدا می شود که اسب را چون پشت ریش شود و دراز باز کشد و هنوز نیک نشده باشد سوار برنشیند و از جایگاه ریش بوده و کرم درش افتاد و اورا خارش همان موضع پیدا می شود و چون سوار

(۱) - اصل: وجمام .

(۲) - اصل: " بگذارد " .

(۳) - در اصل: داسته اند .

برنشسته باشد و اسب حرکت کند مکررا اورا خوش آید . پس چون سوارخواهد که فرود آید ، پالسب بازدارد ، نتواند ایستاد و گردش امیگردد و خود و سوار می جنباشد تا خارش او کم گردد و علاج آنست که آن جای که در اصل (ورق ۳۱ B) ریش شده باشد بشکافند و پلیدی که باشد پاک کند و نمک پارمای کوفته در آن جایگاه نهد تا آن گوشت که پهپاد شده باشد ، بخورد و کرم بکشند و بگذارد که سرریش به آنها هم آید تا زمانی که پنهان پاره پاره کوشی برسرریش نهد پالایش نماید پس آنکه خاک پارمای نرم برسری ریش نهد تا خشک گردد و بعد از آن چون اسب خواهد گردانید بعد از آنکه پشت تمام نیک شده باشد ، زین برنهاد و جل برش افکند و سوار برنشیند و چون فرود خواهد آمد ناگاه بی آگاه فرود آید . و چون چندبار چنین کرده شود آن عادت بد ترک کند و چون ترک آن عادت کرد بعد از آن زین برش نهد و بر می نشیند و این صورت (به) تجربه دانسته اند .

حکایت آورده اند که یکی از اکابر اسپی داشت به هروقت که سوار میشد ، درست نمی رفت و زیر سوار راست نمی ایستاد و سرو دست و پای می جنباشد و چون فرود می آمد ، نمی ایستاد و چون زین از وبرمیگرفتند مراغه بسیار میزد و خود را بر دیوار و آخر همین سود ، یکی از حاضران گفت که این اسب را چه در پشت افتاده است ؟ احتیاط کردن ، همچنان بود و مداوائی که گفته بجای آورد و پشت او بشکافت و معالجه کرد و پنک شد . پس شرط آنست که چون اسب پشت ریش گردد وزین برش ننهند تا زمانی که تمام نیک شود و این عیب از آن می خیزد و چون ضرورت باشد و چاره ای نبود و همان مقدار نمد زین که پشت اسب آریش است باید برید تا آزاری برش نرسد و به شود و چون به درجه مانع النزول رسد قطعا " باید که سوار برنشیند تا تمام به شود —
وَاللَّهُ أَعْلَم . (ورق A۳۲)

باب سی و یکم : در تدبیر اسپان نازک لکام
بدان که نازک لکامی را سبب آنست که اسب چون گره بود و بار اول لکام
بر سرش کنند و کسی برنشیند که معرفت سواری نداشته باشد لکام بازمیزند و چون

(۱) — در اصل می توان این کلمه را " گردتش " هم خواند .

(۲) — در اصل است .

هنگام دوانیدن باشد سواب به یک بار میگردد و زبانه لگام به کام رسد و ریش گرداند و علاج آن نکند و چون چند نوبت چنین کند، آن اسب نازک لگام گردد و وقت باشد که اسب سرکش شود بهموجبی که درباب سرکشی پاد گردیم. و آن اسب نازک لگام وقتی باشد که در زمان لگام باز کشیدن راست شود و به قفا باز افتد. مداوا آنست که آن اسب را اول افسار برسرکنند پس آنگاه لگام و افسار به دست سواری دهد یا پیاده‌مای. چون سوار برنشیند همان سوار یا پیاده‌مازی بشود و سر او نگاه داشته باشد واورا کارمی فرماید تا به آن زمان که آن عادت رها کند وزبانه لگام که کوتاه باز اکنDOBdین نوع که گفته شد او میگردد و خدمت میفرماید تازمانی که کام ریش شده اونیک گردد و آن عادت بگذارد و اگر بمطبیعت بگذارد که کام او ریش باشد سرکش شود – والله اعلم.

باب سی (و) دویم: درتدبیر حرون

می‌باید دانست که عیب بدتر از حرونی نیست و آن را گهگیر می‌گویند و آن چند نوع می‌باشد: بعضی طبیعی و بعضی از ناشایستگی سوار پدیدآید. اکنون بیان آن خواهم کرد: بعضی اسبان را تنگ سخت نکشیده باشند ناگاه او را تنگ سخت بکشند و برنشینند و از جائی بروند و کسی که حاضر باشد پناره که حرونست (ورق ۳۲B) و فرود باید آمد و تنگ سست کردن تا برود وبعد از آن اگر خواهد که تنگ سخت کند بتدربیح هر روز پارهای زیاده میکشد تا بدان خو کند. و دیگر اسبانی چند باشند که در راحشان بی زین سواری برش کرده باشند و چون بدست کسی از شهری افتاده‌زنین برش نهد و باز ایستد و نزود تازمانیکه او به مدارا نیز ساکن شود و چون زین برونهند بی آنکه سوار برنشیند برآند و چون چند نوبت چنین کرده باشند، او عادتها رها کند و نوعی ذیگر آنکه از غایت غرور جمامی که داشته باشد و چه زین برش نهند راست نزود و دیوانگی کند و نایستد و راست نزود و چون اورا تازیانه زنند به مردو پای باز می‌ایستد و بازمی‌گردد و چون خواهی که اورا بدوانی نزود و هرچه خواهد در زیر سوار کند آنرا مداوا می‌توان کرد و باید که چون زین برونهند، قریب بیکهفته او را بددست میکشدو خدمت میفرماید و چون خسته (شود) سوار برنشیند و همچنان

(۱) – "کوتاهیاز" هم می‌توان خواند که نیز مناسب معنی است.

کسی سراسب نگاه دارد و دوسره روز بدان طریقه او را میگردانند که ساکن شود . و بعضی انسان هستند که چون کودکان برنشانند و باز دارند و بانگ بروی زنند و پایی بدموی جنبانند و باشد که او را نیز بسیار میزنند و عادت کند که از جای نرود آنرا مداوا بدین موجب است که ذکر رفت . اما حرونه که از طبیعت بود متقدّمان و سواران از تدبیر آن عاجزند و علامت حرونه طبیعی آن بود که باستد و نرود و چون تازیانه بدموی زنند دوپای درز مین نهد و دست بردارد پا آنکه بدست برندارد و از جای خود قطعاً "نجنبد" (ورق ۳۲ A) و هر چند که بیش زنی فایده ندهد .

حکایت : آورده‌اند که وقتی سواری برآسی نشسته بود ، او را میگردانید . ناگاما و را بازداشت و باکسی در سخن آمد بزرگی - که صاحب اسب بود - حاضر بود . گفت اسب پیش مردم باز مدار که عادت بد بگیرد . و حرکت به اسب کرد که براند و نرفت بنیاد تازیانه زدن کرد فایده نداد و به هر چند که او را میزنند از جای نمی‌جنبد . همان بزرگ برخاست او پیش اسب رفت و هر چند که جهد کرد ، از جای نمی‌جنبد و را بخی حَلْدَه کاربادان جا بود و سوار را گفت تا فرود آمد ولگام ورسن اسب باز کرد وزین بورگرفت و اسب را بنواخت و خود برنشست و خواست که او را براند ، قطعاً "حرکت نکرد . و رجم گرفت و نجندید . و آخر الامر همان بزرگ طیره شد و بفرمودتا باز نی چند آهنی بباوردند و گرم میگردند و براندام وی مینهادند و حرکت نمی‌کرد . تایک باز نی گرم کرد و برس قصیبیش نهادند . از جای برجست و دیگر نایستاد و به هزار حیله او را به خانه برندند و آن عادت که داشت رهانکرد و به هر وقت که باز ایستادی ، کس نتوانستی او را روانه کردن .

حکایت : آورده‌اند که بزرگی اسبی داشت حرون بود و یک نوبت با ایستاد و قطعاً "نرفت و به هر چند که او را میزند فایده نداد . بفرمودتا آتشی بزرگ پیش سروی برافروختند و اسب سروروی می‌جنندید و نمی‌رفت تا پارهای بسوخت و بیفتاد و زنها که هیچ آفریده برا اسب حرون سوارشود فخاشه آرزو جنگ .

حکایت : آورده‌اند که وقتی بزرگی اسب (ورق ۳۳ B) حرون سوار بود و به ناحیتی رفته بودند . طلا یه آبما یشان رسید . بعد از جنگ لشکر به هزیمت شدند

(۱) - املای اصل : برخواست .

(۲) - اصل : مجاصه .

آن هنوز هرچند حرکت میکرد و آن اسب نمی‌رفت تا خصمان باور رسیدند و او را بگرفتند و بازداشتند تا غارت و تاراجی که کرده بودند باز آوردند و سلح کردند و بعد از آن اورارها کردند و نرفت. اکنون هرچه اسب طبیعی است علاج پذیر نیست فاما رایخ باید در زمانی که اسب را تربیت میکنند در میان مردم و بازار قطعاً "واندارد" که اغلب آنست که این عیب از آن بادید امیشود — *وَاللَّهُ أَعْلَم*.

باب سی و سیوم: در تدبیر اسپان بد نعل

چون احتیاط میروده هیچ عیبی بد تراز بدنعلی نیست و اسب بد نعل کاری چندان نمی‌تواند کرد و چون در بیابان که تنها باشی و سنگلاخ بود و نعل بینگند و نگذارد که نعل بر بندند و هیچ چاره نباشد و سوار بازماند و نتواند که برود . بدنعلی از چندگونه است: بعضی اسپان *حشمتی* می‌باشد که هرگز نعل نبسته‌اند و چون نوبتاً اول ایشان نعل می‌بندند بدنعلی کنند و نگذارند^۱ و چون خواهند که ایشان را بینندند یک دواسب خوش نعل می‌باید آورد تا نعل بر بندند و چون نگذارد لویشمای^۲ بربل نهند و اگر زیاده نگذارد ، لویشمای هم برگوش نهد و تهی‌گاه به دست فروگیرند و اگر زحمت دهد شکال بر دست و پای نهند و چشم باشد باید بست یا جُل برسا سب باید کشید چنانچه هیچ چیز نبیندو بعضی اسپان آنست که چون در گُرمای نعل خواهد بست و استادی چنانکه شرطست نباشد در حالت نعل بستن (ورق A۳۴) *میخ در جای تر*^(۴) رسانند و چون از آنجارنج بباید و پای وی بدرد آید بعد از آن نگذارد که اورا نعل بینندند .

(۱) — در اصل: "بازدید" که قابل توجیه هست اما معنا "و محل" (بادید = پدید) درست می‌نماید .

(۲) — اصل: بگذارند .

(۳) — اصل: "لوکشیه" .

(۴) — اصل: "تر" و بمقیاس سایر موارد که بعد خواهد آمد ، اصلاح شد و منظور قسمت غیر شاخی سُم است . حرف ها را بمقیاس موردي که در باب بعد خواهد آمد و در متن کتاب هست ، افزوده ایم ولی بی آن هم معنا "عیبی نخواهد داشت .

زیرنویس از صفحه قبل

(۳) — در اصل: "طلب" که قطعاً اشتباه کاتب است .

پس اولی آنست که اسب خواه گره خواه بزرگ نعل به احتیاط بکند و نگذارد از حمایتی بهموی رسد و اسب بد نعل را چون خواهی که نعل بیندی اوراخسته باشد که بهتر باشد – **واللّمَاعُلُّمْ**.

باب سی و چهارم: درآداب نعل بستن است

اول آنکه چون اسب را نعل بندی و پای خواهی بست، آن اسب را سرروز بپیش از نعل باز کند و دست و پای بر همه بگذارد و زیردست و پایش سرگین تر بینگند و به تابستان به هرجند کاه دنبه و قطران بر سر اسب بمالد تانرم شود در زمان سُم گرفتن نشکند و آسان توان گرفت چه اگر خشک باشد و نه بفرمان استاد باشد از گوش زیادتی شکسته شود واستاد از بهر چاکی خویش همه سُم بدان راست کند و چون سم خشک باشد واژبیش اورا بدین نوع که گفتیم مداوا نکرده باشند داغ باید کرد تانرم شود و آسان توان گرفت پس چون خواهی بست سُم بسیار نباید گرفت و اندک و بسیار به سُم اسب تعلق دارد چه سم به تفاوت است در بزرگی و کوچکی و سختی و سستی هر یک به اندازه خود گرفت و هرگز نمی باید گذاشت که سُم بسیار بدارد و اگر بسیار بود نمی باید گذاشت برداشته بیم آنست که میخ بخورد و دست اسب آزده شود. دیگر آنکه چون درستگلاخی نعل را بینگند بقدر تواند و اگر بسیار گرفته باشد نتواند که برود و نیز نمی باید گذاشت زیاده بزرگ شود که در روی خطر سوار است و آورده ماند که هر چهل روز اسب را (ورق B ۳۴) چهار دست و پای نعل نو باید زد و چون به هر چهل روزی نعل بندند، حاجت بسیار گرفتن نیست^۱ و همین که روی سم راست کند چنانچه نعل راست بنشیند تمام باشد. و در ایستادن نعل بند تفاوت بسیار است. بعضی باشند که نعل چنان می بندند که به مدت ها نیکوست و بعضی آنست که به یک هفته وده روز برمی ناید و می باید که به هر یکسال یک نوبت نعل دوباره بزنند که در آن فایده بسیار است و چون اسب را خورد گاه نرم باشد نعل را هر دو یا شنده قوی تر باید کرد و سرمهخ که از طرف پاشنه خواهد زد بزرگتر خواهد کرد و اگر خورد گاه کج باشد

(۱) – اصل: نکند و بگذارند.

(۲) – اصل: "چهل روز بی نعل بندند حاجت بسیار گرفته اند" که با توجه به معنی و ضبط نسخه مجلس اصلاح گردید.

و میل به طرفی کند از آنطرف که میل دارد سُم زیاده گرفت و از طرف دیگر کمتر و نعل را همان طرف که کمتر گرفته باشد قوی‌تر باشد تا دست راست شود مثلًا "اگر میل بربیرون می‌کند از آن طرف سُم زیاده باید گرفت و از طرف اندران اکمتر و نعل آن جانب که با طرف درون دارد ، قوی‌تر می‌باید کرد . اگر مدتی آبدین نوع نعل بندند ، آن کزی اغلب آنست که راست شود اگرنه کزی زیاده از حد بودوهرا سبی که او را سُم سفید و کوچک باشد او را مُطبق باید بست که آن را نعل تابه میگویند چنانکه همه کف را گرفته و مسماز باید که سرهاش تیز باشد و سرش کژ و میل کزی در هنگام میخ زدن با طرف بیرون کند و جلدی و چابکی استاد آنست که میخ در بیرون کند و بهتره نوسانند و اگر سُم اسب شکافته باشد پارهای ادیم بر سر نعل باید نهاد چنانچه از همه طرف پارهای افزون باشد و چون نعل بندند (ورق ۳۵ A) و سرهای همان ادیم به رسپتانی باز^۱ بالابند دندها ک در آن شکافها نزود و اگر معالجه کند یا آنکه چیزی در آن کند مفید باشد و اگر خواهی که سُم اسب نیک شود تمام بزاند باید که نعلی بسازد باریک مقدار یک انگشت پهنا^۲ و سهارهای کوچک برداشت و پای اسب بندد و میان سُم کشاده باشد و سرگین^۳ تر درز بردست و پای وی ریزد تا سُم برآند و تمام کند . و چون میخواهی که سُم اسب زود باز راند و قوی و محکم باشد ، روغن بادام کوهی چند روز می‌باید مالید که مفید باشد – **والله اعلم** .

باب سی و پنجم: در بیان آب و علف به ماسب دادن

حال آنست که اسب وقت آب نگاه باید داشت بضرورت چنانچه از وقت نگذرد فحاصه در تابستان و به تابستان اسب را چهار نوبت باید آب داد خاصه در گرسنگی یک نوبت چاشته و یک نوبت پیشین و یک نوبت آخر روز هنگام جو دادن و یکبار دیگر وقت سحر و هرچه بیش از این دهد ، اسب را زیان دارد و عصبهای او سست کند

(۱) - (اندران) در این متن صورتی دیگر از (اندرон) به معنی "داخل" است که قبل^۴ هم چند بار در این کتاب به کاربرده شده است .

(۲) - اصل: مدعی .

(۳) - اصل: بار .

(۴) - اصل: پهناها .

وبندها باد درافت و چون کم ازین دهند جگرش گرم شود واز آن سرفه آید و استخوان در پوست درجوشد وروده و احشا خشک گردد و پس آب را به وقت و هنگام باید داد و از پس جو نشاید که اسب را آب دهند که جگرش ستبر^۱ کند و جو در معده گران شود وزود نگذرد واز آن بزحمت افتاد خاصه روزی که بعد از جو خواهد که برنشیند کدر آن خطرهای بسیار است مثل قولنج ، و بعضی هستند که عادت چنین کردماند که بعداز جواندکی آب میدهند . و هراسی که (ورق ۳۵B) عادت بدان کرده باشد به یک نوبت او را از آب بازنتوان گرفت و اگر آب ازاویاز گیری جون کاری آشود که برنشینی ، زود زود تشنده شود و گلوبوجگرش خشک گردد و باز ماند و باشد که او را قی برآفتد و هرچه خوردده باشد رد کند . چون چنین دست دهد بعداز قی اورا پارهای آب به قدر نیم من قیان باید داد تانشاط آید و از کار باز ماند . اما علف دادن اسب تازی باید که چنان دهی که پیوسته اورا داعیه علف باشد نه چنان که به یک نوبت سیر بخورد و بایستد چون علف بسیار بجز زیان نیست و فایدهای ندارد خاصه در زمانی که اسب را کار بسیار فرموده باشند که از آن حمرا^۲ پدید آید واز آن سخت تر زحمتی نیست که به اسب می‌رسد . واسب را باید که جو یکبار دهند چه بعضی هستند که چون جو تمام نتواند خورد بامداد آقداری جو میدهند و آن خطابی بزرگست و علت‌ها از آن سرایت کند مثل قولنج ، واسب را حیر جو نگاه^۳ باید داشت و زیاده دادن به مضرت بازمیگردد وحدت جو به حسب اسب بزرگ و کوچک و میانه است و چه اسبان بزرگ حدت من تاده من است و هرمنی دویست و شصت درم است واسب میانه راهفت من واسب کوچک پنج من تاشش و چون جوزیاده به اسب دهند روده اسب فراخ گردد و علف که میخورد در روده باز می‌ماند و نتواند گذاشت و علف برس آن نخورد که روده سخت گردد و برآماد و شکمش به درد آید و خطر تمام داشته باشد و چون بعداز آن (ورق ۳۶A)

(۱) - املای اصل: سطیر.

(۲) - در اصل: "کاوی". چنین است در اصل و نام یکی از بیماریهای اسب بوده است که بعداً "خواهد آمد".

(۳) - این کلمه را می‌توان "به امداد" هم خواند یعنی که دفعه‌ای دیگر برای کمک به تغذیه پیشین اسب که ناقص بوده ، قدری جو میدهند

(۴) - اصل: "بکاه".

که خو به جو کرده باشد و پکبار کم آوری رودهاش خشک شود بدورد آید و مداوای آن در باب قولنج گفته آید . و علف بسیار به اسب دادن تاریکی چشم آورد و اسب را دل مرده و کاهل کند و چکرش قوی گردد و طاقت گرما قطعاً نداشته باشد و بهمراه دراز صبر نتواند و گوشش مادام سست بود . اما هنر علف بسیار خوردن آنست که اسب مادام فربه بود . و اگر اسبی را عادت باشد که هر شب چند من میخورد شاید که یک شب از عادت کم خورد باید با مداد همانقدر جو که باز مانده بود به وی دهنند نه آنکه عادت کند . فی الجمله اسب را جو چنان باید داد که به حریصی خوردو با واسطه‌آنکه اورا زجری ننموده باشد همان شب جو باز کم کند ، ناسراز جو بودارد ، از پیشاو بریا باید داشت بلکه خسته باشد می‌باید که آتشب پکمن جواز عادت خود کمتر دهد . و سواران چنانچه گفتند که اسب راتن درست برا آخُر بسته باشد اگر در هر هفت‌مای یک من جو باز کم کنند بسیار فایده در آن باشد – والله أعلم .

باب سی و ششم : در تیمار داشتن اسب در تابستان و زمستان

باید که عادت چنان باشد که اسب تازی و غیر تازی در زمستان در جایگاه کرم نبندند و به جل و برقع خوگر نکنند اگر چه خو به سرما کند درست اندام باشد و همیشه با نشاط بود و علف بیشتر خورد و مادام فربه باشد و چو خو به جل و برقع و جای کرم کند چون در زمستان اتفاق سفری افتاد اسب را سرما بزند و لاغر شود و از علف خوردن باز ایستاد و آب از چشم و پلیدی از بینی روانه (ویق ۳۶B) شود و بسیار باشد که چنان سرمازده شود که بمعیود . پس عادت چنان باید کرد که در زمستان از پایگاه بپرون دارند مگر که برف و باران سخت باشد که در آن زمان در جایگاهی باید داشت مثل صفحه‌ای که گشاده باشد چنانکه برف و باران برو نرسد و اگر نه باران سخت باشد شاید که در باران باز ایستاد تا اگر اتفاق سفری افتاد و در بیان بارانی دست دهد ، طاقت داشته باشد اما اسبان ترکی و حشمتی که در صحراء بپروردند ، اندر باران و برف باز داشتن تفاوتی نیست چه هر چند سرما سرددتر باشد ، ایشان علف بیشتر خورند و بنشاط تو باشند . اما هر چند طاقت سرما و گرما از اسبان تازی بیشتر دارند ،

(۱) - اصل: "بندند" و بتوجه به شرح بعدی کلام قطعاً "غلط است و به همین دلیل اصلاح شد .

ایشان را از گرمابی گرم نگاه باید داشت چنانچه مادام در میانه بسته باشد و هماز سرما بی سرد هر چند که گفته شد که بی جُل و بُرقع باید داشت اما نشاید که جُل و بُرقع بردارند و در سرما بی سرد بدارند که زیان عظیم باشد . بلی چون زمستان خواهد آمد اسب که در بیرون بود همچنان باید داشت تا بتدریج چنانچه سرما می آید و او خوب به سرما کند و چون سرما ساخت گردد اورا جُل بهوشانند و چون خواهد کما سب زود خوب به سرما کند و اورا رحمت نرسد پارهای گل دودخورده با کاه خرد ابیا میزد و در تن اسب بمالد و چند روز اورا به سرما باز دارد که زیانشندار دو خو زود تربه سرما کند . و دیگر جایگاه اسب بازداشتی باید که سرشیب بود تا پای اسب به ونج نیاید که چون سرمه طرف بالا باشد ، بندگاه های سست کند واژ آن عیبهای خیزد . و در جایگاه اسب باید که مادام سرگین (ورق ۳۲ A) خُرد آریخته باشد تا چون بخسید و بخیزد ، رحمت نرسد و دست و پا و بهلویش ریش نکند و ریگ ریزه بهتر نهاده اند از سرگین و سرگین اسبان که کاه تنها می خورند کاه نیک نیست و نیز نمی باید گذاشت که اسب مراغه بسیار کند و چون عادت کند ، زین بَرَش نهاده باشند ، بخفتد و زین بشکند و خواهد که از پنسو گردد نتواند ، به قفا بازافتد و رو دگان از جای برگرد و بزحمت افتاد . و می باید که اسب را هر روز دونوبت شال و کفه ^۳ بزنند تا تن اسب پاک باشد و افزونی بهتر کند . و در وقت مراغه دادن باید که در جای فراخ باشد ، چنانچه دست و پای او به دیوار نیاید و جای نرم باید که سرگین نرم تمام ریخته باشد و سرمش دراز باید گرفت و پارهای باید کرد چنانچه خواهد بغلتد پس چون بخیزد خود را بیفشناد و

(۱) - املای اصل: خورد .

(۲) - املای اصل: خورده .

(۳) - معنی "شال" - که پارچه‌ای خشن بوده برای گردگیری و مالش بدن اسب - کاملاً روش است اما معنای "کفه" روش نیست . کفه به معنی قسمتی از لباس آمده است که با وجود "شال" تناسب خود را از دست می دهد . ضمناً "معنی خوش‌های جو پاگندم را بی دهد که خوب کوفته نشده باشند . آیا آنها را برای مالش براند ام اسب دسته می کرده و به جای شانه (= قشو) به کار می بردند اند؟ در هر صورت "شانموقشو کردن" در لغت آمده است اما "شانه و کفه کردن" دیده نمی شود . نسخه مجلس کار خود را آسان کرده و گفته است که "شانه بزند" .

اورا ببندند . و مراغه هر چند اسب را سودمند است اما در دو وقت بهتر می باشد در زمانی که علف ترمی خورد چه اگر در آن زمان اورا هر روز یک نوبت دهی پوست فراخ کند و گوشت بسیار کمیرد و دیگر اگر اورارنجی نموده باشند بعداز آنکه عرق خشک کند اورا مراغه دهنده ورنج و گفت او برو و چون اسب جمام و فربه باشد ، اورا قطعاً " مراغه نمی باید داد که خطر بسیار است – **واللّٰهُ أَعْلَم** .

باب سی وهفتم: درجو و اسپست به اسب دادن است

اول شرط در خوید کاشتن چنانست (ورق B۳۷) خوید باید که چنان کارند که هر چند روز بعضی تواند در (د) اکما سب چون خوید خواهند داد باید کما زاول خوید تا آن خر خوید یک جنس می خورد تا فایده باشد . غرض از خوید خوردن اسب آنست که روده و آحشنا و شکم اسب از اخلال پاک کند و این خاصیت در خوید تراست که به هر وقت که خشک شود ، چندان فایده ندارد و فعل او نزدیک به فعل کاهست و خوید تازه و تر نیکوست تا شکم اسب براند و پاک کند و پوست را روشن گرداند . و در هنگام خوید دادن باید که هر نوبت به مقدار آنکه به یک مشت توان گرفت پیش اومی اندازند تا به حریصی می خورد . و چون آن بخورد ، همان قدر دیگر پیش او اندازند آن خوید نشخوار نکند و به حرص و شدت می خورد و دائم مشتهی باید . و اگر این فاعده نگاه دارند ، خوید بیشتر خورد و شکمش زودتر آید . و اگر خوید به یک نوبت پیش او اندازند زودتر سیر گردد و ازو ملول شود و بسیار نخورد و آن خوید دادن سودی نکند . و ستور بان هر چند که مشغق باشد اما از بهر آسا پیش خود علف بسیار به یک بار پیش اسب می اندازند اما اگر کار دیگر داشته باشد بدان مشغول گردد . پس سوار باید گفت که ستور دار بدمین نوع خوید به اسب دهد و در وقت تر دادن اولی آنست که عمداً " کسی بر سر اسبان بازدارد و در زمان خوید دادن باید که اسب جایگاه بسته باشد فراخ و نه خوش تاریک و ناخوش روشن و هر روز یک نوبت و یاد و نوبت (ورق A۳۸) اورا مراغه دهنده و پیش از آنکه اورا خوید دهنده آورده اند کما و اس در روز گمیزه آن دهنده و بعداز آن خوید و چون از خوید باز خواهد گرفت هم سه روز دیگر گمیزه دهنده و اگر اسب را به اسپست بد هنده زودتر فربه بشود و گوشت براند اما و قایم شود و گمیزه

باید داد و آن گوشت دیر رها کند و باید که دومن اسپست و نیم من کاهدرهم آمیزد و پس از خوید باید که گمیزه چهارده روز به اسب ادھند و اگر سه روز باشد اولتیرو خوید باید که پیش از برآمدن آفتاب دروده باشند تا آن شبنم که براوانته باشد همچنان باشد اگر چه روده اسب زود پاک کند و شکم زود براند، وبعضاً مردم برآند که زمان خوردن خوید، جو به اسب ندهند بد روز گردد و بی نفس و ضعیف و اگرچه روزی دو صد من خوید بخورد که جو دان ۲ اسب، پهلوی بروده نهاده است و چون از جو خالی گردد بهم درجوشود و روده نیز بهم درآورد و تنگ شود و علف راه نیابد که بگذرد و اسب بدان رنج رسد. پس حق آنست که چون خوید میخورد هر روز یک من جو نیز بخورد و بیشین گاه همین یک من جو درآب کند و بگذارد تا زرد آفتاب تانرم شود و بما سبدهد که او را گمیزه خواهی داد و هر روز دم و بش اسب پاک بشوید و اسب نر را پس از خوید اسپست نباید داد که علف ترا اورا سازد اما خصی و مادیان شاید بدین موجب که ذکر رفت، و چون اسب فحل را علف تر خواهد داد مادیان و خصی اسپست و جو تمام بقاعده در آن میان میدهند تا گوشت تمام بگیرد و انداز سخت کند. و اسب چون سرماده باشد اسپست (ورق ۸۳۸) نمی باید داد که بسیار زیان دارد و چون خوید بحسب خواهد داد باید که ماسب را لاغر کند و خدمت بفرماید و نعل باز کند اما سُم تواند راند. و اسبان در وقت تر دادن نزدیک هم نباید بست که ایشان غرور می گیرند میادا که همدیگر را لگد زنند و شکال های قوی بر دست و پای نهند تا این باشند و ایشان را استوار باید بست تا مَحِی که ترکند که حرکت بسیار ایشان را زیان دارد - **وَاللَّهُ أَعْلَمُ**.

(۱) - در اصل: است.

(۲) - اصل: جو دادن.

زیرنویس از صفحه قبل

(۲) - در اصل: "کمیزه" و مطابق معنا به شکل "کمیزه" ضبط شد که به معنی مخلوط است و می خواهد بگوید که: چند روز اول را باید مخلوط اسپست و کاهه با سبدهند و این معنی را در جمله بعد، تصریح کرده است. نسخه مجلس "کمیزه" آورده که قطعاً "خطا است".

باب سی و هشتم: در بیان علف که اسب را فربه کند

و حال آنست که علف ترکه در بهار باشد و آن چهار پایان را خاصه است ، از هر چیز سازگارتر است وزود تر فربه کند و علف تر و نرم و تازه سازگار است و علف که خشک نمایند ، زیر بود . و چون موس م علف تر نیامده باشد و خواهی که اسب لاغر فربه کنی ، اسپست نیکو باید داد و جو نیم کوفته هر دو جدا باید در ظرف کرد و آب بر سر آن کردن و ساعتی گذاشت بعد از آن هر دورا از آب می باید کشید و به هر دو من اسپست یک من جو نیم کوفته باید آمیخت و به اسب می باید داد چنانچه مناسب اسب باشد و آن دک انداز که با هم آمیزی اگر چه یکبار همه با هم آمیزی ترش گردد و اسب بدان رغبت ننماید و چنان به اسب میدهد که به حیری می خورد تا زود فربه شود و جو نیم کوفته اسب را سازگار تراست که اولا قوت معده چنان نباشد که جو درست زود بگذارد و اسب که را این علف سازگار تراست وابن علف در زمستان نیکو نباشد و دیگر اسپست خشک نیکو باید گرفت و به اسپست تر باید آمیخت و جومی باید پخت و بگذاره سرد شود (ورق A39) و چند یک من از جو پخته در دو من اسپست ترو خشک کند و همچنین انداز که اسب باید میدهد که به انداز مدت فربه شود ۱ . و جو زود فربه شود . پس اگر ضرورت باشد ، به تابستان هم اسپست میدهند باید که جای خنک بینندند و پیوسته آب بر بدن و خصیه بزند و پیوسته اگر برف آب و بخ باشد میدهند تا مضرت کم باشد . و از همه چیز تجربه کرد ماند و هیچ فربه تر نمی کند که برنج و گوشت ، چنان به اسب می باید داد که برنج پخته کند و بگذارد تا هر دو سرد شود و گوشت را قیمه قیمه کند و با برنج بسیار آمیزد و بخورد اسب آورده ماند که هر اسپی که آن گوشت بخورد سودی عظیم دارد . و در تابستان شیر

(۱) - در اصل ، از اینجا دوباره جمله " وجود خسته هم به اسب هم دادن بیشتر خورد " تکرار شده است .

شتر بسیار خوبست خاصه به آب سرد و برف و بخ بیامیزند و بدنه‌داگرچه شیر شتر نباشد ، شیر کاو و شیر گوسفند و شیر اسب هم بد نیست بهتر شیر شتر است که سبکتر باشد . و اسب‌گره را شیر بغاایت سودمند است و شیر و خرما کره را نیز فایده میدهد ولی هرگرمایی که به شیر و خرما پرورند ، باید که نوزینی ، اورا محابا نکنند و نرنجاند و آنکه به هیچ کار نهاید . و در زستان به هر چند روز (ورق ۳۹ B) پارهای چوب کسر صحرائی که آب کم خورده باشد در میان پایکاهای سب باشد سوخت تا دود آن به چهار پایان رسد که فایده بسیار در آن هست اما آن اسب را که جُل به سرکشند و دود زیر دماغ میکنند مضر است و نشاید . و چون اسب را علف تر و خوید میدهند به هردو روز حاصل کلام نمک بدنه‌دا و باید که از یک هفتة نگذرد که اسب چون نمک خورد ، علف بهتر گوارد و بیشتر خورد و اگر خود نخورد پک دونوبت به دهان باز باید کرد و نمک درش کردن و کام به نمک مالیدن که بعد از آن خوگشود و خود بخورد . و اسب را وقت آب و علف نگاه داشتن از ضرورات است ، چنانچه از پیش رفت ، اما اسب چون رانده باشد یاد وانده باشد ، آب نمی‌باید داد تا دادن که خستگی بگذارد که زیانی عظیم دارد و باد و قرافر در شکم افتد و در علف دا (د) ن نیز احتیاط باید کرد چنانکه آب در خستگی نمی‌باید داد علف نیز همچنین ، چون اسب را هدراز کرده باشد نمی‌باید گذاشت که بیکار علف سیر خورد که زیان دارد و اسب جمام را جو بسیار دادن مضر است . و اسب چون جمام باشد و پرگوشت جو باز کم کنند و ساکن ساکن براق می‌شود می‌افزایند تا بحد خود رسد . و اسب بدین موجب که ذکر فت چون تمام فربه شود ، اورا به مدارا و تدریج کار باید آورد . و هر اسب که او را کار به تدریج مفرمایند ، زود لاغر گردد و طاقت کار ندارد و کاری ازو بر نهاید اما هر اسبی که فربه کرده باشی و اورا بکار می‌آوری همچنان به مرح باشد و نشاط می‌کند و علامت نیکیست (ورق A ۴۰) و آنکه طاقت کار داشته باشد – واللهم عالم .

باب سی و نهم: در معرفت حمرا و مداوای آن است

اول بباید دانست که حمرا از گونه‌اسب و مداوای او چیست و بعضی حمرا آنست که گناه سوار می‌باشد و بعضی گناه ستور . و آنکه گناه سوار باشد ، آنست که اسب را بسیار دوانیده باشد و با رانده و چون فرود آید ، به ستوردار نگوید و رها کند و به یک جایگاه بدارد و خود به کار دیگر مشغول شود و بعد از آن ساعتی که بگذرد خواهد

که اسب را به جای دیگر بَزَد ، نتواند رفت . به درد آمده باشد و کوفته‌گشتمو دست از دست نتواند گذرانید و چون خواهی که او را بگردانی بیم آن باشد که بیغند و علامت دیگر آن باشد که در چشم و سر او نگاه کن چشمش تازه و روشن بود و گوش بروجایگاه خویش دارد و چون بینی او بودست گیری و رهاکنی نیک بلرزد . و مداوای آن حُمرا آنست که پارهای آب برسر آتش نهند و پشك گوسفند در آن بیزند و نیک بجوشد و بدان آب بندگای اسب و شانه و بازوها و خورده‌گاه سُمش بمالند که دردهای او ساکن شود و دوسه روز همچنین میشوند . به هر مقدار که او را علف میداد به یک نیمه آورد و میهدد که نیک شود – انشاء اللہ تعالیٰ .

دیگر حُمرا آنست که گناه ستوردار بود ، آنست که چون اسب را کار فرموده باشد و زَجْر برش نموده باشد و باز پس آورند ، باستوریان گویند و بعد از آن که زمانی تحمل کند و از کاھلی به یک نوبت آب و علف بسیار به اسب دهد و اسب سنگین شود و تمامی امعاء گران گردد فاخته جودان و روده که باد دراو افتاد و بیم آن بود (ورق B40) که از هم برود و بندگاه دست و پایش سست شود و آب که خورد هبادش در بندگاه ریزد و چون در سر و چشم اسب نگاهکنی ، آب از چشم‌هی آید و گوش‌ها سست و فرو افکنده بود و چون خواهی برود ، دست و پای از زمین بربنتواند گرفت و چون بینی او گیری و رهاکنی ^۱ ، نتواند که بپرشد . علاج آنست که اسب را لگام برسر کنند و نگذارد که علف بخورد و بگذارند که چون شب شود ، هرچار دست (و) پای شکل بنهند و آب سرد میآورند بزیلهلو و شکم و میان ران میزند تا آن زمان که از سرما بلرزد واورا علف ندهند تا زمانی که خود طلب علف کند و دست ببر زمین میزند و آواز برمیدارد . و چون بدین مرتبه رسد ، یک من جو و یک من کاه باهم آمیزند بدنهند در شب‌انروزی تمام است . و روز دویم هم علف تمام نباید داد و چنان باید کرد که تا دوسه روز به حد خود رسدواین ^۲ علت بیشتر نابستان

(۱) – اصل: "رهانکنی" که باتوجه به معنی جمله درست نیست و به همین دلیل اصلاح شد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۱) – اصل: "میفرمایند" و باتوجه به قسمت اول عبارت و معنای کلی آن اصلاح شد .

روی نماید . دیگر حمرا باشد که اسب بیش از آنکه طاقت داشته باشد ، کار فرما پند و برنجانند و اسب نیم گوشت بود و گوشت اندامها کوفته شود و بر روی سینه اش سنگین گردد و پره های بینی او بجوشد و سرش سست گردد چنانچه در پیش افکنده و راست نتواند داشت و دست و پایش نه به قرار خود باشد و چون خواهد کمیز افگند ، بنالد واگر خواهد بخسید ، بزحمت تواند خفت و برخاستن اهمیت سبیل و چون آب و علف پیش او آورند سرازو بگرداند . علاج آنست که او را در حال از هر دو دست رگ بگشاپند (ورق ۴۱ A) و اگردو رگ پیدا نباشد ، پره های بینیش سوراخ می باید کر (د) تا خونی چند از آن روان شود و اورا علف قطعاً " ندهند و مقدار شست درم نمک کوفته خوردن دهند که مفید باشد و اورا رحمت نباید داد تا آن زمان که به شود و این نوع حمرا از حمر (۱) ها بهتر باشد که هراسب که بدین مبتلا گردد تایکسال بازحال خود نماید و در تگ او نقصانی پیدا شود . زنها را که اسب را چندان کار فرماید که طاقت داشته باشد . چه ، اگر او را زیاده رنج نماید و او بدین حمرا گردد چه اگر علاج او نکنند ، از دست بروند - والله أعلم .

باب چهلم: در بیان مسابقه شرعی می باشد

حال آنکه هر گروی می بندند ، شرعاً " جایز نیست الا گروی که می بندند در باب اسب به سبق دوانیدن و تیر انداختن و نیزه ، آنچه بدین ماند . چنانچه از آن اسب بهم دوانیدن جایزا است از آن فیل و شتر و درازگوش و استر همین معنی دارد . اما آنچه بهم میدوانند باید که از جنس همیگر باشد ، غرض که اسب به اسب و شتر به شتر می باید که بدوانند اما تازی با غیر تازی جایز است^۲ . و گروی که می بندند اگر خداوندان اسب چیزی مقرر میدارند باید که غیری در میانشان حاضر باشد اگر اسب او سبق گیرد ، گرو بستانند از ایشان هردو واگر بازماند ندهدوا ایشان هردو از یکدیگر می ستانند و آنکس را محلل می خوانند تا نه قمار باشد . اگر غیری

(۱) - املای اصل: " خواستن " .

(۲) - اصل: " نیست " و مطابق معنی اصلاح شد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۲) - اصل: " ای " و تواند بود که گویشی خاص از " این " باشد .

یا یکی از ایشان که اسپها به سیق می‌داشتند و جهی مقرر گرداند که هر کس که سابق باشد وجه برگیرد محتاج محلل نیست . و باید که موضعی مقرر گردانند که چون (ورق ۲۴) اسیان یا اشتراخ آنجا رسند سابق باشند . و اگر در میانه یکی پیش باشد ، اعتبار ندارد تازمانی که موضعی (که) مقرر گرده باشند ، برسند . و از آن اسب ، اعتبار ، به گردن اسبست که در پیش باشد و از آن شتر ، اعتبار به کند ، و کند آنجاست که بن گردن به پشت پیوسته باشد . اما گرو در همه چیز دیگر مثل کوی زدن و مهره باختن و کشتن گرفتن و پنجه زدن و شترنج باختن قطعا "جايز" نیست اما باختن اینها بی گرو جائز است و غوجه با غوجه خروس با خروس و امثال اینها در جنگ انداختن شرعا "جايز" نیست نه (با) گرو و (نه) بی گرو . نقلست از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه وآلہ وسلم - و عایشه که باهم آدانیده‌اند .
وبدين سخن ختم شد تیئمنا "وتبرکا" . تمام شد کتاب اول خیل‌نامه . امید که قدمش مبارک باشد بر صاحب فرستامه .

این است ابواب شصت گانه

واين کتاب ثانی شصت با پست با اول در معالج‌های سیبی که یوسف آدرسرداشته باشد . اما علامت آن درد که درس می‌باشد آنست که پیوسته از بینی او پلیدی آید و یا علف نیک نخورد و دائم از چشم آب همی رود . علاج آنست که یک قیاس ۵

(۱) – اصل : "با" .

(۲) – چنین است در متن و ضبط درست آن روشن نیست . شاید : "کنده" یعنی برآمدگی ؟

(۳) – اصل : "که عایشه باهم" و تصحیح با توجه به معنی عبارت و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است .

(۴) – چنین است در متن . در آخرین بخش کتاب هم دوباره این کلمه آمده است . در فرهنگ ناظم الاطباء این کلمه به معنای (خش کنده – ناله کنده و محزون) آمده است اما در اینجا چندان مناسب به نظر نمی‌رسد ؟ .

(۵) – یعنی به مقدار مناسب بانمک – ممکن است چنین به ذهن برسد که در اصل "یک قاشق" بوده و کاتبان آنرا عوض کرده باشند اما به کار بردن واحد "فاسق"

روغن حبّالخضرا باقداری نمک در گلوي ستور کنى تا درست شود و دیگر قدری قسط
بحري و قدری انگز و نیک بساپند و بماند کي اشنان جامه شور در بینی اسب کند و
تخمی هست که اورا زیاده دم گویند . و بین آنرا برکنی و لختی به گردنش در افکنی
ولختی دیگر (به) تُرہ اسب نهی تا بوی آن به سروی در رود و به مغزا و رسدو سر
اوپاک شود . و دیگر اپارهای پیه خروس آوش زاب کهنه ، (ورق A۴۲) اسب را بدان حقنه
کن که درست گردد . و دیگر بکیر حبّالخضرا و خُرد آسبای و در روغن کهن کا و افکن
و در گلوي ستور فروکن که درست شود .

باب دویم: در معالجه اسبی که در سریلیدی دارد

اما علامت آن آنست که دم او گرفته باشد و همه تن او خشک گشته و سخت
شده و آب نتواند خورد . و علاج آن بگیرد زعفران و نتو شادر از هریکی دو درم و با
پنج درم شکر معجون کن و به چهار قسمت کن و هر روز یک قسمت به گلوي اسب فرو
کن تا درست شود . واين علاج آدمی را نیز شاید وسود دارد که در بینی وی ریم
آید . و دیگر بکیر خَربَق و بَسْبَاسَه و نمک فارسی واژ هریک دو درم سنگ خُرد کن و
در بینی ستور افکنی و بینی اسب را بداری تا آب از چشم وی بددو . و چون آب
بدویدن کبرد ، سر ستور به شبیه فروکن . و علف ندهی یک ساعت بگذاري تاهر
پلیدی که اندرسرش باشد بپرون آید و دیگر روز آش ندهی پس از چهار روز خایه
مرغ و یک رطل روغن تازه باهم بیامیزد و به گلوي اسب کند و توپره برسوش کنى تا
بوی بهدماغ او بازشود و آن گرفتگی از سواب فرود آید و تمام بیاید ^۳ درست شود .

(۱) - این کلمه درابتدا شبیه "یا بکیر" بوده که بعدا" به صورت "دیگر" اصلاح شده است .

(۲) - نسخه مجلس: "خرس" . در باب سیوم در همین متن "پیه خرس" هم آمده است .

(۳) - املای اصلی: "خورد" و چون در همه جا اینطور نوشته شده ، در همه موارد
مطابق رسم الخط امروز به صورت "خُرد" تصحیح شده است .
بقیه زیرنویس از صفحه قبل
مربوط به زمان ماست .

و اگر از بینی ستور خون بکشاید علاج آنست که بُنِ دم استوار ببندی تا خون باز
ایستد.

باب سیوم: درمان سرزدگی اسب

علامت سرزدگی آنست که بسیار سر نجنband همچون وسوسه بود ، در روی
چشم تاریک شده این نوعی است از مفلوجی . علاج: بکیرد شاه تره ده درم ، زرده -
چوبه دهدرم ، سپند پنج درم جاوشیر پنج درم ، زعفران دهدرم ، شکر سفید دو
درم و قرنفل و حمله بکوب دردیگی پاکیزه (ورق ۴۲ B) گُن هفت من آب اندر وی کن تا
به مقدار سه یک آید و باز او را به سه قسم کن و به سه روز به ستور ده تابخورد درست
شود . اما اگر از بسیار سرزد شده باشد علاج آنست که در هفت روز یا بیشتر هر
روز چهار رطل شیر تازه با یک رطل شکر سفید و سپندان سرخ بیامیزد و بددهد تابخورد
که نیک شود .

علاج دیگر آنست زهره بوم با مغز بزکوهی و زهره بزکوهی و این داروها که
یاد کردیم همه را با اوی بیامیزد و در بینی ستور بیفشناند تا نیک شود و نیز اگر
جزوی از دیوانگیست خاصه که مادرزاد باشد ، علاج دیگر: بکیر پیه خرس و جوبدان
بعال و بدده تا بخورد که بدخوئی و شموسى ازو برود و زود نیک گردد .

باب چهارم: درمان اوای سفیدی که در چشم افتاد

بکیر داستخوان سرآدمی خُرد بساید سه روز در چشم اسب کشد که نیک نشود .

علاج دیگر آنست که پارهای نمک طَرْزَد در شیر گاو بحوشا نند تا حل شود و
در پارهای کرباس اندازد و بر چشم اسب بندد تانیک شود .

علاج دیگر: سفال کوزه نو و بول آدمی درو کند و سرکوزه به گل محکم کند و
در تنوری تیز نهد و آنگه بیرون آورد خُرد بساید چون سُرمه در چشم ستور همی
کشد تا نیک شود .

علاج: بکیرد قدری آرد گندم و سرشت دهد و اندر تنور بندد تا بسو زد و

زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - نسخه مجلس "بیالاید" که قطعاً غلط است . شاید "بپالاید" یعنی صاف
شود .

بعد از آن بیرون آورد و خرد بساید و در چشم اسب همی دهد که نیک شود .

علاج : بگیرد جو پنج مثقال و یک درم فلفل و یک درم نمک بکوبد و هر روز در چشم اسب کشد که نیک شود .

علاج : بگیرد پوست خایه شترمرغ و بروست خایه بُطاز هریکی یک مثقال و کف دریا یک درم و مشک و کافور از هریک نیم درم و جمله چون سُرمه (۴۳A) بسای و در چشم ستوره‌هی کش که سفیدی کهن ببرد .

علاج دیگر : بگیرد قدری آب گندانا ، پیه خرچنگ خوب بسای با انگلین در چشم ستورکش که نیک شود .

علاج : بگیرد دو درم جُوز بوسای و دو درم مامیران و دانگی کافور و دانگی فلفل سفید جمله بسای و در چشم ستورکش که نیک شود .

علاج : بگیرد قدری مازو وزیره ابرا بر بسای به میل در چشم ستورکش که نیک شود .

علاج : بگیر پوست خیار و بسوز چون سُرمه خرد کن و در چشم ستورکش که نیک شود .

علاج : بگیرد چنگال خرس و در سایه خشک کن و خرد بسای و در چشم ستورکش که نیک شود .

علاج : بگیر سُرمه با انگلین بسای و در هم معجون کن و در چشم عَین آن مچندان که توانی و آدمی را نیز سود دارد که نیک شود .

علاج : بگیر صبر و زعفران و کف دریا هریک برابر و خرد بسای و فتیله کن از پنبه و در انگلین بگردان و در داروها نیز بگردان و برو چشم بِه که نیک شود .

علاج : بگیر قسط آب‌حری و به آمله بیا میزد و بدان گوش نهد که جانب علت است که نافعست و نیک شود .

(۱) - در اصل با یک نقطه آمده است : "زبره" و با معانی آن مناسب به نظر نمی‌رسد ، چه ، "زبره" به معنای موی کتف و یال شیر ، قطعه‌آهن ، سینه چهار پایان و سبوس است . شاید هم (کزبره) به معنی گشنیز ؟

(۲) - در اصل تشدید ندارد و به مناسبت معنی چنین ضبط شد یعنی : چشمی که از آن آب می‌ریزد .

علاج: بگیر بچه موش چشم ناگشوده و شکمش بشکافد و آنچه دارد بردارد و در چشم ستور بندد اما زود گشاید که چشم را زیان دارد و بسوزد.

علاج: بگیر سرگین آدمی خشک شده و بسای و در چشم ستور گش که نیک شود.

علاج: اگر سفیدی و کوفتگی از رخم تا زیانه بود شپش که در جامعبود، بگیرد و در چشم اسب افکند تا یک زمان ببندد که نیک شود.

علاج: بگیر عسل و نمک طبیز زد و سرگین برآبرکند و خردسای و در چشم ستور هربامداد کشد که نیک شود.

باب پنجم: در معالجه سبی که در چشم ریش بود آب سیاه

بگیر پست جو وروغن برسش کن ا و بازگویی تازه اندای و چون مرهم به چشم ستور بند و بعد از سه روز بگیر قدری (ووق ۴۳) شکر طبیز زد و فانیده برآبرمجنون کند و به رُگویی تازه اندای وزغفران دانگی دو و درم مشک بسای و بدین معجون کن و در چشم ستور گش و آن رُگویاره بر می بند تا درست شود و بعد از آن آب سرد در چشم اسب می باید زد و گوشش به روغن کاو چرب باید کرد و روغن به گوش ستور فرومیکن اندک اندک واين علاج سفیدی و ریش را که در چشم بود سود دارد و درست گردد.

علاج: آن ستوری را که آب از چشم فرو ریزد و چشم وی تاریک شود او را در آب روان می باید کشیدن چنانچه زیر آب گل نباشد و توپره بر سر اسب می باید کرد و سه روز بامداد تا شبانگاه بداشت که تاریکی از چشم برود.

باب ششم: در معالجه کاسی که آب از چشم میرود

علاج او آنست که برگ خطمی و بین خطمی هر دو باهم بکوبند نیک و پارهای پیه خوک ماده بُرگوئی مالدو به خون آب جکر گوسفتند تر کند و بر چشم اسب بندد

(۱) - این کلمه را دونوع می توان خواند یا " برسش کن " به کسر سین و راء یعنی خمیرکن و یا " به سرش کن " یعنی روغن روی آن بریز.

زیرنویس از صفحه قبل

(۲) - " قسط " به ضم اول دارویی است اما در نسخه مجلس " فقط " که می شود گربه در یا سی و وجه استعمال آن معلوم نیست.

که دفع او بکند.

باب هفتم: در معالجه شب کوری اسب

علاج او آنست که جگر گوسفند بشکافد و خوناگی که از آن آید با خون کبوتر آمیخته و پارماهی روغن کنجد در او کند و چشم اسب بدان بمالد و چند قطره در چشم نیز کند که مفید باشد.

باب هشتم: در معالجه ناخن که در چشم اسب پدید آید

اول ناخن برواید گرفت و به روغن چرب کند و چشم او بندد که درست شود.
علاج: اگر ناخن در چشم ستور چون خون بود، بگیرد دو سه کزدم خشک کند و بساید و در چشم ستور سُرمه همی کشد تا پاک شود. و این دوا آدمی را نیز سود دارد.

علاج دیگر: اگر از بُر (بد) بـن ابترسی که ناسور شود، بگیر زعفران و مشک و سنبله آوصر از هریکی دانگی (وزق A٤٤) هلیله زرد باد و درم انتکین معجون کن و به میل در چشم ستور کش چند بار تا ناخن چون آب ببرود و آب سیاموسفید آمده هم ببرد.

علاج دیگر: اگر کوفتگی در چشم ستور است خونش بباید گرفتن و آرد جو و خایه مرغ مرهم کند و بر چشم می بندد تادرست شود.

علاج: و اگر از تَفِ‌ها چشم را گزندی رسیده باشد، بگیر هلیله زرد و زرد چوبه وکف دریا و شکر طبزَ زد و همه را برابر بساز و همچون سرمه در چشم ستور کشد تا درست شود.

(۱) - اصل: "بدن" که بی معنی است. با توجه به معنی و ضبط نسخه مجلس اصلاح شد.

(۲) - در اصل "سنبله" در نسخه مجلس "سنبل" آمده که می توان آن را پذیرفت اما "سنبله" بهفتح اول و سوم هم نام درختی خاردار است و شاید میوّان مراد باشد؟

(۳) - به نظر می رسد که کلمه "بسای" در اینجا مناسبتر است و کاتب احتملاً اشتباه کرده است. نسخه مجلس "بکوید" ضبط کرده است.

باب نهم: در معالجہ اسی کہ دیوانگی داشتم باشد
 واو آنست کہ بردندان بکرید و هیچکس پیش خود نگذارد و اگر کسی نزدیک او رود قصدش کند بمدنداں یا لگد جواحتی به وی رساند و علف زیادتی بخورد .
 باید که اورا به کمتدی بکرید محکم ببند و از هردو شفیقماش رک زند و به شراب حُقنه کند و از علف باز دارد تا لاغر شود که نیک گردد .

باب دهم: در تدبیر اسی کہ بی علت علف نخورد
 اما اسی کہ علف نخورد و هر روز که برآید علف خوردن کمتر کند ، در طبع درست باشد باید بستاند مقدار شعست درم اروغن تازه گاو و سی درم نمک به گلوی اسب فرو ریزد و آندکی در زبانش بمالد و به کاغذ کهن دود کند تا علف بخورد .
 علاج دیگر: بکرید روغن گاو یک من و نیم من آشکر به او بیامیزد و به سه بامداد به گلوی اسب فرو ریزد تا نشاطی گردد و نیکو بخورد و اگر اسی از کم خوردن گلو تنگ شده باشد ، بکرید پک کف آسپندان و یک کف شبیت و قدری شیر پاک و به دو من آب بجوشاند و به سه روز به خورد اسب دهد که به علف خوردن درآید و زود فربه شود .

**علاج: بکرید قدری (ورق ۴۴ B) پھے خرس یا لازان ہر روحش کہ باشد بگذازد و سرد کند با قدری شراب کهنه بیامیزد و حقنه کند که زود فربه شود .
 علاج ستور کہ علف نخورد: بکرید پنجاہ درم روغن گل و بیانگشت و پنج درم شکر بیامیزد و به گلوی ستور فروکن کہ درست شود و با علف باز آید .**

علاج: اگر فربه و نشاطی باشد و علف تمام نخورد ، بکرید درم فانید و ده درم زنجبیل و سه درم انگزه و پنج عدد هلیله زرد و قدری زیره و نانخواه و سپندان سرخ و آویشن قدری همه را خرد بسای و اندر سمن آب بیفکن و حل میکن و روز دیگر دو من دیگر بروی افگن و هر روز نیم من به گلوی اسب فروکن تا به علف خوردن آید .

(۱) - اصل: درهم .

(۲) - رسم الخط اصلی: نیم - هرجا که رسم الخط متن چنین بوده است ، آن را مطابق روش امروز ضبط کرده ایم .

(۳) - رسم الخط اصلی: یکف .

دیگر: بگیرد شمعت درم کُبیز کودکان تا بالغ و در بینی ستور ریز تابه صلاح باز آید و علف نیک خورد و فربه شود .

باب پازدهم: در تدبیر اسمی که علف بروی پدیدنی باشد اما اعلامت آنکه علف بروی پیدا نباشد آنست که شکم و زهار برکشیده باشد . بگیر مقدار دو کف حلبه و یک کف سپندان و یک کف اسپست خشک و مقدار دوم و نیم آب درون کن و به سه روز در گلوبی اسب افکن خواه پیش از علف و خواه بعد از علف که نیک شود .

علاج: بستان ماهی تاره و درجای او ده درم بادمهره و دو درم زعفران و قدری سپندان سرخ و ده درم قُندس با چهارمن آب بجوشان تابه یک کوزه باز آید و پس بپالای وسی درم روغن گاو با شیر پخته بروی افکن به گلوبی فروکن تا علت بگذارد .

علاج: بگیر بزغاله غربه و بکش و خون او مقدار ده درم سنگ با هم چندان (۴۵ A) شکر و یک درم زعفران و مقداری زیره ابه گلوبی اسب فروریز که البته علف برود و فربه شود .

علاج دیگر: هلیله زرد پنج عدد و قدری حلبه و شیت با هلیله بیامیز و با جو بده تا بخورد فربه شود .

علاج: اگر زرد آب دارد وازان فربه نشود ، بگیر صبر وزیبق و از هریک ده درم و پیزه های نمک از هریکی کفی و مقدار پانجده درم آب درکنند بگذارند و این اخلاصها در آب بجوشانند و صافی کنند و به گلوبی ستور فروریزد به یک نوبت؛ آنکه اسپست تر همی دهد تا فربه شود .

علاج دیگر: اگر از خشکی فربه نشود بگیر اشنان و شیر و در آب بجوشان و پایی ستور بدان آب بشوی . روغن چند روز بر دست و پای او همی مال تادرست شود .

باب دوازدهم: در معالجه اسبی که گرمایی رسیده باشد اسبی که گرمایش رسیده باشد یا آنکه بند آزده باشد او را به دوغ و راوند و

(۱) - در اصل، این کلمه را "زبره" نیز می توان خواند که به معنای سبوس و قسمت درشت آرد است و شاید "زبره" مناسبتر هم باشد . و شاید "کزبره" یعنی گشنیز؟

گل سرخ حقنه باید کرد و بعد از آن نی ارابسوزانندو خاکستر آنرا در آب کند و به اسب دهد که نافع است.

علاج: یک دسته برگ کبیر به آب سرد به خورد اسب دهد که نیکست و آزموده و چون بینی او را از آرنج و سختی رسیده باشد ولاعه وضعیف و نزار گشته.

علاج: روغن کنجد باروغن گاو نیم رطل به خورد اسب دهد. چون هفته (ای) چنین کند، فربه شود و بش ودم را سود دارد و خارش ستور پاک کند و پرورش باید وروغن کنجد نافع ترباشد.

باب سیزدهم: در معالجه اسبی که سرما شیزده باشد

علاج آنست که بستاند روغن گاو صدر مر و یک دسته اسفناج با هم بکوبد و بددهد تا به خورد و پنج درم فانید با دو درم نوشادر (۴۵B) معجون کند و به خورد اسب دهد به هفت روز و هر روز به قدر جزوی که درست شود.

علاج: بگیرد روغن گاو نیم من و سیر پاک کرده سی درم بکوب و در گلوی اسب فروکن و همین سیر و روغن دود کنی چند بار سود دارد.

باب چهاردهم: در معالجه اسبی کما و راقی صرزده باشد

اما علامت آن اسب آنست که اسب را سر در زمین نرسد و چشم برهم نتواند نهاد و به هر جا که مینگرد و هر چه بیند، چشم دروی و آب از چشم او همی رود و گوش و چشم بسوی دم همی دارد.

علاج وی آنست که سرهای گوش او هشت داغ بکند و او را در خانه تاریک ببرند و دوشی نبیند و جو میدهد نادرست شود.

(۱) - در اصل: "بی" نوشته شده ولی ظاهرا "بی" درست به نظر نمی‌رسد چون این کلمه‌ای عام است و معلوم نیست که کدام بی و چه قدر نسخه مجلس "نی" ضبط کرده که درست تراست مخصوصاً "که در باب هفدهم نیز "خاکستری" به کار رفته است و به همین دلیل متن را اصلاح کردیم.

(۲) - بهروش امروزی یکی از دو کلمه "را" یا "از" زائد است اما به همین روش متن هم قابل فهم است و عیبی ندارد.

علاج دیگر: بستاند پنج درم هلیله سیاه و دو درم نمک هندی و دو درم آنگره و (دو) ادرم زیرمود و درم کافور و یک درم موم سفید بکدازد و داروهای سوده با موم بهایمیزد و به گلوی اسب کند تا نیک شود.

علاج: بکیر قدری بنفسه صفا هانی و چهار من خرما و شراب با هم بجوشان و به گلوی اسب فروکن که بهتر شود. و اسپی که قیصر زده باشد چند روز او را گز بددهد تا درست شود.

باب پانجدهم: در معالجه اسپی کها و راسرفه بود

آن اسب را که باد و سرفه بود، علامتی آنست که سر در پیش فگند (۵) بود و شکمش آما سیده و دستها در یک سو کشیده بود و درست نتواند رفت و همه روزه می سُرفد.

علاج آنست که دودرم سکبینه^۱ اصفهان بکیرد و خرد بساید و در یک منونیم آب گرم افگند و در گلوش ریزد که درست شود.

علاج دیگر: اسپست (۴۶ A) خشک پاک کرده خرد بکوب و به آب سرد ترکن و ره‌اکن تامن بکیرد و تازه گردد و آنگه در پیش اسب نه تاخوَرَد که درست شود و چند روز چنین کند.

علاج: بروگ دِرْمَنه پنجا درم با یک من آب بجوشان تابکدازد^۲ و چون بکدازد^۳ در آب سرد ریز تامانند آبکینه (شود) باز اندره اون افکن و خرد بسای و دو چندان شکر در روی انداز و در آب سرد نیکوشوی^۴ آنگاه سه روزه باید در گلوی اسب فرو ریز تا بهتر شود.

علاج: اگر سرفه از سردی گرفته باشد، بکیر هفت خایه مرغ و در سرکه ترش یک شب از روز بگذار و به اسب ده که نیکست.

علاج دیگر: بعضی از استادان این صفت گفته‌اند که هم خایه مرغ باید زد و پس که در گلوی ستور ریزند که سرفه کمتر شود. بکیر شعست درم مویزوازد از همک

(۱) - به قیاس دیگر اندازه‌ها افزوده شد.

(۲) - اصل: "سکبینه" نسخه مجلسن "سکسه" و هردو اشتباه است.

(۳) - ضبط هردو کلمه در متن: بگذارد.

کن و باتخم بادیان معجون کند و درگلوب اسب فرو بُر تادرست شود .

علاج: اگر از حوارت بود، بگیر یک من شیر تازه و نیم من شکر و پنج درم گشنیز برآن افکن و به گلوب اسب فرو ریز تا درست شود .

علاج صدر درم روغن و یک دسته سُداب در وی بجوشان ناطعم سُداب بگیرد و صاف کن و در گلوب اسب فرو ریز که درست شود .

علاج: اگر سرفه کهنه باشد، بگیر نیم من شراب کهنه و نیم من روغن کاو و هرد و را گرم کن و به سه روز به گلوب اسب فرو ریز تا درست شود .

علاج: بگیر سی درم سپندان و هشت درم نمک با هم بیامیز و بعد از آن به مقدار یک جو به گلوب اسب فرو ریز که مفید آید .

علاج: اگر مویز سرخ با اسفندان سرخ از هر یکی ببست درم، زیره و نان خواه (۴۶ B) از هر یکی پنج درم جمله را خرد بساید و با شیر تازه بیامیزد و به هفت بخش کند و چون جوز بساید و ستور را از علف بازگیرد و از نیم شب تا آفتاب تمام برآید پس یک بهره از آن به گلوب اسب افکن، هفت روز همچنین کند و از پس این جوز داروی صدر درم شراب کهنه تا بخورد که نیک شود .

علاج: بگیر قدری مویز و دانه بیرون آش کند و قدری بادیان با انگلین معجون کند و باروغن شیرپخت کند و فرو ریز به گلوب اسب تا درست شود .

علاج: بگیر دو درم نوشادر و دود درم زعفران با قدری روغن کاو معجون کن و آنرا (۱) چهار قسمت کن و هر روز قسمی بگیر و به گلوب اسب فرو کن که درست شود .

علاج: بگیر دهد درم فانید و سی درم مغز بادام و سی درم روغن شیرپخت و ده درم گشنیز و جمله را با هم بکوب و هم روز گرم کرده در گلوب ستور فرو ریز که سرفه ببرد و هرگز باز دیدن نماید و اگر اخلاط طهابه شیر تازه پخته کنی بهتر باشد و نافع تر بود .

علاج: اگر با سرفه سرگردان بود، بگیرد هفت درم تیغار^(۱) و یک درم نمک با هم سحق کند به مقدار دو درم در بینی ستور ریز با مداد پیش از آنکه علف خورد و سرش

(۱) - نسخه مجلس: جوز دارد و .

(۲) - در اصل، این کلمه را "تیغار" هم می توان خواند. نسخه مجلس "بیفار" اما این ضبط در اینجا معنای مناسبی ندارد .

را برآفراز به دیواری تا پلیدی سرش روانه شود . و دیگر بگیرد سربه شیب کندویکرمان علف ندهد تا پلیدی تمام برود و درست شود .

علاج : اگر به آتش داغ کنی و بر جایی بیندی و کاه دمیده دهی ، سوددارد واگردانی که سرفه از زیش سودل بود، بگیر یکمن و نیم شیر و بیست درم سپندان و چهار درم شکر و نه درم کتیرای سوده و سپندان جوشیده و سرد کرده و بعد از آن کتیرا و شیر و شکر اندر وی کن و سه روز بده تا بخورد که نیک شود .

علاج دیگر : اگر سرفه از خارش کلو بود، برگ نی تربده تا بخورد که به شود .

علاج : پاره (ای) چوب کردو و دودکن چنانکه دود به گلو و دهان و بینی او رسد ، پس روغن گاو در بینی وی ریز که به شود .

باب شانزدهم : در معالجه اسی کها و را بادگرفته باشد

اما علت بادگرفته آنست که خود را بزمین همی زند (و) و سوشه همی کند و کمیز وی گرفته بود و پوست بروی خشک گشته و گردن راست ماند و بینی را فراخ کرده و سخت همی دهد .

علاج او آنست که اورا در ساعت از چهار رگ خون بگشایی و بن دندانها و زبانش به نیشتر بیاژنی و همه تن و سرش به نفع بیندازی و آنکاه نیم من آب داده باش به گلوی اسب فروکنی که درست شود .

علاج : یک شبانروز اسب را علف بده، پس روز دویم سرکه و روغن تازه و شراب کهنه هریک ، یک من و پنج مثقال خون ، اشنان جامه شور خرد بکوب و با سرکه و شراب بیامیزند و به دست نیکو بمال و به گلوی اسب فروکن تادرست شود .

علاج : بگیر روغن گاو نیم من و نطف سفید دو درم ، آب دومن داده باش همه بیامیزد و به گلوی اسب فروکن .

علاج : اگر اندامش از باد خشک شده باشد ، قدری پیه خرس در آب بجوشان و اسب را بدان حقنه کن که نیک شود .

علاج : اگر بدانی که باد فاسد است و معلوم گشت و باد شناختی و اسب رانقد ۱ کن به لکام و در بامداد و شبانگاه که مفید باشد .

علاج: بکیر یکمن خرمای هندی و بیست و پنج درم سفندان سرخ و دویست درم فانید و یک کف تخم کرفس باشد من آب بجوشانند تا چهار من باز آید و بپالاید، بنهدتا سرد شود . پس سه روز باشد من شراب بدده تا بخورد .

علاج: بکیر روغن گوسفند با مسکه تازه باهم بیامیزد و سرتاپای اسب را همین روغن بیالای و قدری مسکه تازه به گوشهای اسب فروکن و افسار از سرش فروکش و آتشی تیز ابرافروز از همینه گز تابوی دود به وی رسد و درست گردد باز خارش بال ودم را سود دارد .

علاج: اگر سبز باد گیرد و جکرش بیاماسد، بکیرد یک من شواب کهنه با پنجاه درم روغن کنجد و دو درم صبر و دود درم (۴۷A) جا و شیر بیامیزد و به ستوردهد تا بخورد که به شود .

علاج دیگر: اگر کوفتنگی یا زحمتی رسیده باشد برسینه یا نیمه سینه با دگرفته بود، نظر را بیامیزد بانمک و بجوشاندو بدان موضع طلا کند که درست شود و در میان اسبان داشتن با (د) آی بدمد وی گذرد دم کز کند و موی وی بریزد، بکیر قدری روغن بید انجیر و نطف سفید و دمش را بیندازی و تخم بید انجیر دود کن که نیک شود .

علاج: قدری پیه خرس اندر دمیده جای بینی وی مال که علت ببرد .

علاج: بکیر نطف سفید و روغن کنجد و روغن بید انجیر و سرتاپای او و دو گونه کنی ۳ و بینی او بمالی و نطف و روغن کنجد و روغن بید انجیر دودکنی و مقدار شصت درم پیه خرگوش بگدازی و به کلوی ستور فروکنی به شود ونا فست .

(۱) - این کلمه را " نیز " هم می توان خواند .

(۲) - دراصل ، حرف دال نیست و با توجه به معنی و به قیاس موضوع این باب افزوده شد .

(۳) - چنین است دراصل ، در ترجمه مجلس " دو گونه " که معنی آن روش است اما وقتی که خود می گوید " سرتاپای او " نیازی نیست که دوباره یک یکاندام را نام ببرد . شاید معنی جمله این باشد که: این روغن را به سرتاپای اسب بمال تارنگ همه جای بدنش عوض شود ؟

باب هفتم: در معالجہ اسی کما زاندن دوتا بستان مخالف آیدا (باد؟) افتاده بود علامت اسی که مخالف بود، آنست که سر و گردن پیچیده دارد و استخوان درتن او همی لرزد و چشم او تاریک بود و گوش افکنده بود و اندام هاش سرد باشد و ساز هردوسوی می گرداند.

علاج آنست که شیطرج و سنبل الطیب و جاوشیر و کندر واژه ریک دو درم و قاقله چهار درم و زرد چوبه وزعفران از هریک سه درم و همه را خود بسای و درینچ من آب بجوشان تا بهیک من و نیم آید و به سه روز به گلوی اسب فروکن تا درست شود.

علاج: اگر در زمستان افتاد، در گوشهای اسب داغ کردن و در بغل و زیرشکم نیز همچنین داغ کردن نیکوبود و چون بهتر شود گوش بفرارزد و نیز علاج باید کردن پنج روز جوازوی باز (۴۷B) کیم (د) و اسپست بدهد تا درست شود و اگر بدین علاج خوش نشود، بگیر خاکستری به رُگوبی و محکم ببند و دومن آب در روی افکن و اسب را آب مده و بگذار تا قوت خاکستر به آب رسد و چون صافی شود، نیم شب آن آب به ستور ده تا بخورد که نیکوشود.

علاج: زرد چوبه خرد بکوب با پنج زرده تخم مرغ و یک رطل روغن تازه باهم بپیمیزد و نیکپزند و به گلوی اسب فرو ریزد تا درست شود.

باب هشتدهم: در معالجہ اسی که قولنج دارد و حال آنکه قولنج از چند نوع است:
اول: اسی که سرگین نتواند (اند) اخت و زمانی خسبد و زمانی خیزد. علاج آنست که نواری پهن در گردن اسب اندازی و یکی ازین سو و یکی از آن سونگاه دارند اندک اندک می کشنده باست دو اسب به تازیانه می زند تا اگر خفته باشد برخیزد و بعد از آن نوار را سخت می کشنند تا نفس اسب گرفته شود و بعد از آن رهامي کنند تا اسب نفس بزند و دیگر باره سخت باید کشد و تازیانه ببیشتر باید زد تا آن زمان که اسب بهرنج رسد و عرق کند، نوار را از گردنش باز کنند و یکی برسنند و او را می راند تا سرگین بیندازد.

(۱) - به نظر می رسد که این کلمه می باید چیزی مانند "باد" باشد. ضبط نسخه مجلس در این مورد کمکی به حل معنی نمی کند.

دوم: آنکه اسب را پرده‌ای هست در پهلوی جو دان و این آواز کما سب چون
قطره میزند از آنجا می‌آید ، وقت هست که چون اسب مراغه می‌زند، پرده‌ها در
آن سوی روده افتاد و روده او بهدرد آید . علاج او آنست که استخوان کبه‌تازی او
را دلدل میخوانند با دندان بکجا بردارند و آن دندانها برتهی کاما سب و زیرناف
(۴۸A) و شکم میمالند که اسب به واسطه تیزی دندان هرساعت جفته می‌اندازد
و خود را در حرکت می‌ورد و درهوا رود، باشد که به واسطه این حرکات پرده باز
جای خود افتاد و درد ساکن گردد . واگر خارپشت نباشد تصور آنست که به هرچه
تیزی داشته باشد، در آنجا بکشد و اسب از آن در حرکت آید این فایده بازدهد .
سیم: دیگر از قولنج وقت باشد که اسب چون علف خورده پارهای از کا ای برگی
از گیاه در روده بازماند و بدان واسطه اسب را رحمت شکم باشد .

علاج: باید به آب گرم اسب حقنه کند تا اگر چیزی در روده باشد بگذرد و
درد ساکن شود .

چهارم: دیگر از قولنج آنست که به واسطه آنکه اسب خاک اخربادهوار خورده-
باشد شکمش به درد آید . علاج او آنست که شیرنازه چند دومن و نیم گرم باید کرد
در گلوب اسب ریزد تا درد ساکن شود .

پنجم: دیگر از قولنج آنست که به واسطه آنکه سرمازده باشد و شکمش بهدرد
آید . علاج او آنست که درخانه تاریک که هیچ روزن نداشته باشد ببندد و در آن
خانه آتش بسیار باید کرد و اسب را به جل قوی باید پوشاند و علف او را اسپست
باید داد و جو برشه باشد که سه روز هر روز دو رطل بدنهند و عسل گرم باید کرد
چنانچه دهن اسب بسوزد و در گلوب اسب ریزد که به شود .

ششم: دیگر از قولنج آنست که اسب را کمیز بگیرد و از آن درونج افتاد . علاج
او آنست که کمیز (دان) ^۱ اسب به روغن بیندازند و یک رطل شراب کهن با یک رطل
(۴۸B) عسل بیامیزد و در گلوب اسب ریزد و تخم هلیون باید سودن به قدر دو
درم در بینی اسب ریزد که بهترشود .

علاج: دیگر از قولنج آنست کما سب سرگین و بول بیفکند آما س شکم پدید آید و

(۱) - تلفظ عامیانه از "کاه" است .

(۲) - با توجه به معنی و ضبط نسخه مجلس اصلاح شد .

می خسید چون اورا می رانند هر وقت که خواهد بخسبد و در تنهی گاه و بُن کوش عرق کند . علاج او آنست که چهارینچ پیاز خام پوست اول اورا بازکنند و پاره پاره کنند چنددرمی در مقعد اسب باید نهاد که اسر به دست نگاه دارد تا بادی که باشد بیرون آید و چند نوبت چنین کند شفا پاید .

باب نوزدهم: در معالجه اسپی کما و رابا در حمره باشد
 علامتش همچون قولنج باشد و نشان او آنست که شکمش برآید و آماس گیرد و سرگین (و) کمیز بدشواری اندازد و خوشتن بر زمین همی زند و آنرا عادت گیرد و به سوی پهلوهای خود همی نگرد و همی پیچد .

(علاج)^۲: بکیرینچ من آب و یک من و نیم شراب کهن و نیم من پیه گوسفند و یک درم آنگزه و یکن گندم همه را با هم بیامیزد و بجوشاند نه بسیار ، پس صافی کند و اسب را بدان حقنه کند آنگاه نیم من گشتهز تر در گلوی اسب فرو ریزد دیگر روز علف ندهد تا درست شود .

علاج: بکیر زهره گاو ، دو دانگ به گلوی اسب فروکن که بهتر شود .

علاج: بکیر گوگرد ، سُم هاش بیه بوره بیالای یک ساعت، پس اورا بازکن نیشتر بیازن پس قطران و نمک بروی نه که په شود .

علاج: بکیر یک من مویز و دانه بیرون کن و باقدرتی انگیین معجون کن و قدری سپندان سرخ در وی (۴۹A) انگن و اگر پیه خوک بَچه یا بَی، در گلوی ستور کن تا نیک (شود) و در ساعت بگشاید .

علاج: پارهای سپندان و دِرْمَهْ ترکی و سپند و سرکه کهنه همه معجون کند و باقدرتی روغن زیست به گلوی اسب کن تا درست شود .

باب بیستم: در معالجه اسپی کما و رابا در تقطیع بوده باشد
 اما علامت این باد چنان بود که شکم وی برآمده باشد و بَرَش آماسیده و

(۱) - (که) یعنی در حالی که .

(۲) - این کلمه در اصل محو شده اما جای آن خالی مانده است که به قرینه سایر موارد برگشته شد .

هفت اندام او خوی کرده و بسیار همی خسبد و می خیزد و **کمیزوسرگین دشوار افگند** و **دُسْهَاهِی بزرگ همی ریزد**.

علاج: بگیر یکمن بول آدمی و نیم من آب کامه ولختی طرف وقدری آب خیار با درونگ همه را بجوشان و بادیان و وزس و انگزه از هریک ، یک درم درمیان افگن و بدء وساعتی اسبرا بران پساز آن دورگ که درمیان دوران اسب باشد بگشای . دیگر بعد از آن آب و نمک بجوشان و اسب را حقنه کن و دست و پاپش به روغن چرب کن و بمال روغن نرم در برش کن چنانکه به میانه او می رسد که درست شود .

علاج: بگیر تخم پنج انگشت واژ برگ او چندان که خواهی و دومن خرما به سه من آب بجوشان و بپالای و به گلوی ستور فروکن که بهتر شود .

باب ببیست و یکم: در معالجه اسپی کما وارد دشکم باشد

اما علامت وی آنست که از بینی اوریم آید و از دو چشم او آب رود و از علف باز است و سست گردد .

علاج: آنست که دهان او بکشایی نازبانه وی چگونه است؟ اگر دمیده بود که بیش گشته ، آن جایی که اداغ باید کرد و زیر زبان نیشتر باید زدن (۴۹ B) باریک باریک تا هم در ساعت گمیز بکند و خوش گردد و این علاج نیکست .

علاج: بگیر پنجاه درم **حَبَقُ الْخَضْرَاء** و یک من روغن و به گلوی اسب فروکن تا درست شود .

دیگر: بگیر لختی فانید و زیره و به گلوی اسب فروکن و سراسب بالا کن تا درست شود .

علاج: چون خاک خورده بود ، دومن آب و نیم من نمک در آن افگن و به گلوی اسب فروکن و آنگاه برسنین و نیک بران تا هر علت که در شکم دارد براند و نیک شود .

علاج: اگر از همه داروها عاجز گردد ، این افسون بادل پاک بخواند تا از خدای تعالی شفا یابد ، اینست :

"بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِسْمِ اللّٰهِ الْمُوْلٰا مَمَنَ الْاَبَالَّهُمَا شَفِّ اَنْتَ الشَّافِي وَلَا شَافِيَا"

(۱) – اصل: "اشفا" که به تناسب معنی اصلاح شد . ضمناً "کلمه" "ماه" من "در نسخه"

الآنست بِرَحْمَتِكَ يَارَبَّ .

باب بیست و دویم: در معالجه اسی که کرم داشتم باشد

علامت او آنست که مویهای او برخاسته بود وزهار برکشیده و پوست بُروی خشک شده اما علف را نیک خورد و کفل در دیوار همی مالد. علاجش آنست که یکمن حلبه شسته با جو بیامیزد و بهمه روز بدهد تا بخورد کرم که درشکم دارد بیندازد. دیگر: بکیر یکمن خربما و دریکمن و نیم آب بجوشان تا به یکمن آید پس بکدرم صبر و شست درم کنجد روغن بُزوی انگن و درگلوب ستور فرو کن تا از همه علتها پاک شود.

علاج: بکیر روغن یکمن و سنای کوفته پنجاه درم بهم بیامیز و بهگلوب ستور فروکن که بهتر شود.

باب بیست و سیموم: در معالجه اسی که اورا علت مجهول باشد

اما علامت علت مجهول آنست که از حال خود گشته باشد و تو ندانی که سبب علت (A ۵۰) چیست. استادان پیشتر گفته‌اند که او را درشکم به هر موضع کرم باشد و علتها دیگر به آن پیوندد.

علاج: بکیر دومن گندم و سه من شراب کهن بجوشان یک شبانروز پس سه روز به گلوب ستور فرو ریز تا درست شود.

علاج: سپندان خُرد بسای با روغن و به گلوب ستور فرو ریز تا درست شود. یک شبانروز آب و علف‌به‌اسب مده تا نیک گرسنه و تشنه شود و آنگه یک‌هفت‌های سپست بدنه تا بخورد پس یکمن روغن شیر پخت را گرم کن چنانکه کف برآورده پس فرو گیر تا سرد شود و به جای آب بدنه تا بخورد و اگر نخورد فرو ریزد تا (به آب) ۲۱ میخته شود بدنه که بهتر شود. واگر تابستان بود روغن یکمن باید دادن و اگر زمستان بود

(۱) - در اصل، این دو کلمه نیامده است اما با توجه به سیاق عبارت و معنی آن و نیز با توجه به نسخه مجلس لازم به نظر می‌رسد.

بقیه زیرنویس از صفحه قبل
مجلس "یامن" ضبط شده است که بی‌وجه نیست.

تا میخورد بده و پس از آن روغن ، آب دادن و اسپست و گیاه تر و نی در پیش وی نهادن تا میخورد که بهتر شود . واپن علت در تابستان مشکل بود .

باب بیست و چهارم: در معالجه سبی کما و راتب گرفته باشد

علامت تب گرفتن اسب آنست که سر فرو هشته بود و اندامها سست شده و خویشتن را در کشیده و چهاردست و پای مضررب می شود و در رفتن گویی که همزین هی رود و علف کمتر خورد و نشوار دشوار زند و چشم فرو خواباند و بینی زمانی سرد باشد و زمانی گرم باشد . علاج او آنست که ستور یک روز آب ندهی و خون بکشایی ، آنگاه بکیر پنج من آب و دومن مویز و اندکی تره و پینچ خیار بادرنگ وقدری گشنیز تر و خواه خشک واپنه هم را در آب بجوشان تا به دو پست درم آید و صافی کن و به گلوی ستور فروکن تا د (د) است و فربه شود . (۵۵B)

علاج دیگر : بکیر دومن شراب کهن و نیم من نمک وقدری شوئیز به گلوی اسب فرو ریز و از چهاردست و پای اسب نعل بردار و پاک کن و روغن نطف و نمک به همدیگر کنند و به دست و پای اسب کن و جوازوی بازگیر سه چهار روز یا یک هفته ، گشت بسته اهمی ده تادرست شود .

علاج دیگر : بکدوشب جو بازگیر و نیم من مویز و پانزده درم شاه تره وقدری خیار بادرنگ وقدری گشنیز وده درم بادیانه در پنج من آب بجوشاند تا به یک من باز آید و این اجزاء را درست در میان آب نه و نیک بمال پس آنگاه بپالای و به گلوی اسب فرو ریز که نیکو شود .

(۱) - ضبط هر دو نسخه چنین است و بدین صورت داشته نیست که چیست : (گشت)
در لغت به معنی حنظل و کدو است که در اینجا هم می تواند مناسب باشد اما مفهوم (بسته) با آن جور در نمی آید مگر آن که (گشت بسته) را به معنی کدو یا حنظل درست و نزدیکه بدانیم ؟ (بسته) به ضم اول به معنی فندق هم آمده است بنابراین اگر "احیانا" بدین معنی به کار برده شده باشد ، می باید یک حرف واورا میان این دو کلمه در نظر بگیریم که چندان مناسب به نظر نمی آید . در کتاب "الابنیه . . ." (گشت برگشت) نوعی داروی نباتی معرفی شده و شاید در اینجا هم چنین کلمه ای بوده باشد ؟

باب بیست و پنجم: درمان‌الجهة خشکی اسب

علامت خشکی آن باشد که ستور باریک تن بود و از علف باز ایستاد وسینه و بینی آمازیده باشد و خودرا سخت فرو گرفته باشد. علاج او آنست که پیکر روز علف از او بازگیری و بعد از آن قدری روغن تازه به گلوی اسب فرو ریزی و آن روز آب ندهی تا نماز دیگر، پس اسپست خشک پاتز دستهای بدھی و موی بُزرا بسوزانی و حُرد کنی و پرسرشی بپاسب دهی که بهتر شود.

علاج دیگر: بگیر آرد جو و یکمن و نیم پیه تازه وسی درم شکر و روغن شیر پخت همه را درهم بیامیز و به سه روز به اسب دهد تا بخورد که نیک شود.

باب بیست و ششم: درمان‌الجهة افیل

علامت این زحمت آنست که اعضای اسب عرق‌هی کند و سرفروا فکنده باشد و چشم او از حال خود گردیده چنانچه (۵۱ A) سیاهی کمتر پهدا باشد و بسیار افتاد و خیزد و اگر استخوان خرما یا سنگ ریزه درگوش او افگندسی کند که بیفکند و از آب خوردن باز ایستاد. علاج او آنست که اورا به دوانگشت از زیر گوش چند جای رگ بزند و بعد از آن پارهای بشکافد و پیرامون داغ کند و نمک بیاگند و نیک بمالد و آنگاه یک درم مشک با سیکی کهن بستاند و در بینی او چکاند و بعد از آن او را رگ بزند که مفید باشد.

باب بیست و هفتم: درمان‌الجهة ناسور اسب

علامت ناسور آنست که زیر خایه اسب ریشی پدید آید و اسب از آن لاغر شود.

علاج: بگیر ده عدد موی دم او و بدان ناسور بندد و پنج شش روز و پس چون جوز بولیا و عنز روت دود کن که بوا سیر بینگند و علامت افتادن پژمرده شدن راست، علاج بگیر روغن کُل و روغن زَبَت با هم بیامیزد و به قدر پکمن در گلوی ستور فوری بزند و بعد از آن نیم من شکر بسای و پکمن شیر تازه وقدری روغن تازه به این شیر و شکر کن و مقدار دومن به گلوی ستور ریز که بهتر شود.

علاج: اگر ذَکَر فروه شته باشد و این زشت ترین چیزهاست و نشايد چنین ستور داشتن اگر چه دونده و رونده باشد. علاج آنست که ذَکَر وی چند بار بیرون کنی

و به سرگه و نمک بشویی و به روغن کاو بیندازی تا به جای خود رود .

باب بیست و هشتم: در معالجه دمنه

علامت دمنه مانند ناسور بود و اسب آماس گرفته باشد و از علف بازار استد وتن وی آماسیده و اگر مادیان (۵۱B) بود ، فرج وی تفیده بود و بر او خشک و چشم تیره و دم سخت میزند .

علاج : بکیر کمیزه تیره^۱ و شراب کهن برابر وبا هم بیامیز و به گلوي اسب فرو ریز تا درست شود . واگرتیک نشود و آماس کبرد^۲ بکیر هفت سنگ خرد در گوش اسب همی افگن تا اسب سرخود همی افشارند که سنگ بینگند^۳ حرکت کند نیکو شود .

باب بیست و نهم: در معالجه خنام که در اسپی پدید آید

اما علامت خنام آنست که چشمها همی برتن اسب پدید آید و حواشی او چشمها زرد آماس کبرد و زرد آب و پلیدی ازش آید . علاج او آنست که بکیری روغن کاو کهن و نمک بگذاری و برو همی مالی با آنجا که چشم خنام و چشمها را به آهک بیاگنی و اسب را پیک دوهفته قوت دهی تا نیک شود .

علاج : بکیر تخم حنطل و پوست بینچ و بخشان و آب آن بدان آماس و چشمها همی - ریز تا درست شود و این معالجه آنکاه باید کرد که هنوز خنام نکرده بود و چون چشم کرد^۴ بکیر زنگار مصری و نوشادر از هریک دهدرم و بسای و به چشم خنام همی - نه بربینبه تا پاک شود و به جای داغ نه دیگر : اگر چشمها^۵ پراز زدن بینخ ارمنی کنی و سنگ و خنا و سپیده سنگ بکوبی و بهی خرد و از هریک دو درم با سبوس بدھی تا بخورد که نیک شود .

علاج : اگر اورا که خنام بروی نشسته بگشایی تا خون وی بیرون رود و قوت علت کمتر شود و زود بهتر شود و اگر زرن بینخ ارمنی بر سبوس افکنی و با ترخو^۶ بدھی تا بخورد اصلش برود .

(۱) - در اصل بدين گونه است ، نسخه مجلس : "کمبزه تره" .

(۲) - اصل : چشم .

(۳) - در اصل دو حرف "ها" رامی توان "ء" نیز خواند .

علاج دیگر: روبا ابکش و همچنان با موی و آلات شکم دردیگی افکن بپز با آب (۵۲A) آتاژهم ریخته شود و آب او پکمن باشد، رهاکند تا سرد شود و چون اسب تشنه شود بددهد تا بخورد واگر آن آب نخورد فرو ریزد تا خُنام به شود. واصلِ خُنام برآن موضع که چشم‌های بود زیرا و مغنه‌های بود و بیرون نباید کرد.

علاج: بکیره‌هده‌دوی آتش‌بسوزان آنگاه از آتش بیرون کن و چون سرمه‌بسای و در ظرف آب افکن و ستور را بده تا بخورد که خارش او برطرف شود.

علاج: نیم من روغن کنجد و پنج درم گوگرد پارسی و هم چندرا آن نمک گرم کن و برستور مال که بهشود و این معالجه آدمی نیز شاید واگر اسب را به آب صعبون بشوید و اندر آن مالد بهشود و موی برآرد واگر به نارنج نیز شوید بهشود.

**باب سی ام: در معالجه سبی کفا و رامدتها خارش پدید آمده باشد
بستاند پارهای روغن تازه و سپندان کوفته و با هم بیامیزد و اندر مالد که**

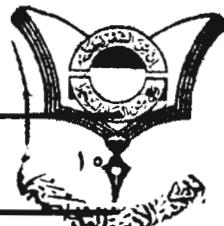
(۱) - همان "روباء" است که حرف آخر آن افتاده است و این قبیل افتادگی در لهجه‌ها سابقه دارد.

(۲) - در حاشیه A ورق ۵۲ مطلبی بدین شرح آمده است: "معالجه سراجه: بکیر قدری سیر خشک و به روی آتش کباب کن که نسوزد. قدری نمک کوبیده و قدری کات هندی هم درو نموده نرم کوبیده از تافته بیرون نموده به همان طرف که سراجه هست به همان گوش آن طرف ریخته بچهانند و آن گوش را با ابریشم قرمز محکم مضبوط ببینند. هر روز با آب نمک همان دانمهای سراجه را بشوید. بعداز سه روز گوش اسب را بازکند که مفید است این علاج را در حاشیه دیدم".

(۳) - ظاهرا" در اصل به صورت معتقد است و ممکن است به معنای مهیّا به کار رفته باشد. در نسخه مجلس "سپیده" ضبط شده که درست به نظر نمی‌رسد. شاید معقده؟

زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - در اصل، این کلمه نقطه ندارد و به احتمال زیاد "ترخو" است که صورتی است از "ترخون" که دارویی است و کیا‌هی. در نسخه مجلس "برحونه" آمده است که معنای ندارد.



خارش یا ودم ببزد.

علاج: بگیر لختی زاج و به روغن حَلَّ کن تا چون نفط شود آنگاه برتن و یا وال ودم ستور بیندای که خارش ببرد و به شود.

علاج: اگر خارش از سبوسه ریش باشد زاج و شونیز هر دو را باسای با روغن زَبَت و به سر ودم و یا (بعال) اهرگاه جوده‌ی این عمل کن تا به شود.

علاج: اگر ستور بش ودم بیفگند، بگیر پیه خوک با پیه کفتار با پیه خرس ودم اسب با سرکه و اشنان بشوی بدان پیه آگه‌گفتیم نیک بعال که به شود.

علاج: اگر ستور روده کشته و لاغر شده باشد بگیر پنج عدد خایم‌ریخته^(۱) و نیم من روغن شیر پخت تازه و یکمن شراب کهنه باهم بیامیزد و به‌گلوی اسب فرو ریز که تمام علتها ببزد وموی برآرد و فربه شود. و اگر ستور دم ریخته باشد، رگی هست زیر دم بباید (B ۵۲) گشادن و داغ کردن که نیک شود.

باب سی و پنجم: در معالجه‌ای سی که آما سپشت داشتم باشد

اما آما سی که اندرپشت وی بود، استادان چنین گفته‌اند که اگر در سفر باشی و خواهی که اسب را پشت بر نیاید و کوفته نگردد، هردو فوسنگ که برانی، فرود آبی و تنگ سست گردانی وزین را با جنبانی و بازنگ راسخت گردانی و برنشینی تا هیچ کوفته نگردد. و چون به منزل فرود آید، اسب کمیز کند و اگر تابستان بود، زین با زگیری و مراغه دهی وزین باز جای نهی و اگر زمستان بود، تا عرق خشک نکند زین با زنگیری و پوشیده داری تا از همه علتها ایمن باشد.

علاج: اگر اسب را پشت برآید و بیامسد، بگیر پاره‌ای خیک کهنه و به آتش گرم کن و بپیش او بند که بهتر شود اما سخت نمی‌باید بست و سه شب‌نوز بـ روغن چرب کن. پس از سه شب‌نوز بگشای و به آب گرم بشوی که مفید باشد و اگر خیک نیابی، پوستین کهنه همین کار کند.

علاج: قدری آب را بجوشان و دو خایه مرغ در آب کن و نیک بزن و برآماس

(۱) - این کلمه برای اکمال معنی و با توجه به نسخه مجلس افزوده شده است.

(۲) - اصل: "به".

(۳) - (ریخته) به معنی تخم مرغ بر شته شده است - نظام الاطباء.

نه که نیک شود . اگر دیگر باره آماں پدید آید، پارهای صبر و قطران باید سودن و به روغن طلا کردن تا نیک شود . واگر ریم دروی خشک شده باشد واگر بهار باشد گاه بود که پشت اسب پنج شش نیشتر برآن موضع باید زد تاخون باید و هرخون که در آن موضع گرد آمده باشد پاک برود و آنگاه زین برونهد و براند واگر در سینه باشد و کفتهای آوازهای رسیده باشد به نفت سفید طلا باید کردن و اندکی نمک در آب گذاشت و برآن نهادن چند بار که نیک شود . واگر از زین بود یا از پالان پارهای کمیز بکیرد چنانکه هنوز گرم بود (با) خاکستر به رگوبی برموضع آماں نهد و یک شب از روز بگذارد در زیر زین (۵۳A) یا پالان که بدهشود . واگر ریش یا دمل از زین شده باشد و کهنه کشته ، آنرا به آب و نمک بباید شستن . پس کنجد کوفته برای بستن و بگذاشت که بروخشک شود تا اصل او پاک شود و چنانکه هیچ نماند چون بشوید پاک شود .

باب سی و دویم : در تدبیر اسبی کما زبرنشستن پشت زریش شده باشد
اما علامت اسبی که پشتی از نشستن و پیش شده باشد و از هرگونه چنان بود که در سفر باشد و چون ستور را زین خواهد کرد ، پرهیز باید کرد و از سودن پشت او از بهر آنکه چون پشت او سوده شود و مضرت به او رسد و علت بعاظه رگرد د چنانکه لابد افتد از داغ کردن بزیمهلو و دست و پای را عیوبی عظیم است و چون داغ کنی ببیشتر آن بود که آن نشاط برود تابت و توانی بدار و معالجه کن و بیشتر همچنین اسب رامعیوب گرداند .

علاج : ریش را چون کنده آنکند ، بگیر برگ اسپست و خرد بسای و بدان ریش

(۱) - در اصل "کفته" که به قیاس معنی عبارت اصلاح شد . این امکان هم وجود دارد که کاتب به دلیل این که در رسم الخط معمولاً "های ناملفوظ را در پیوستن به "ها" جمع حذف می کند ، در اینجا "کفتها" راهنمکام جدا نوشتن به صورت "کفتهها" ضبط کرده باشد .

(۲) - چنین است در اصل "کند" در لغت به معنی جراحت هم آمده است . اما ممکن است که "کنده" به معنی سوراخ و گود هم در اینجا مراد باشد یعنی جایز خم گود شده باشد . این احتمال را هم باید نادیده گرفت که شاید منظور نویسنده "گنده" به فتح اول بوده باشد .

پاک کن یک شبانروز و پس گوشت مرد هبرگیر و پیش را بیاگن به روغن کاو کهن بیندازی تا مرده تمام بگیرد . و دیگر بکیر زنجار واشنان خرد بکوب و با روغن کاو تازه بربنه تا مرده برگیرد و هیچ نماند .

علاج : چون بدین نیکنندشود تخم بزرگ و مغز پنهه دانه بزوی نه تانیکشود .

علاج : چوب ببید نر و پوست خرزه هر دو را بسوزان . خاکستر آن به آب و نمک طلاکن و برآن موضع بند که بشود و باید که نیم روز بیش نگذاری والا استخوان نیز بخورد .

علاج : بگیر پارمای علک دارمنه و پارمای موم اندروی بگداز و مرهمی سازد و برآن موضع نه و بگذار که بهترشود و اگر ریش هموار بود چنانکه زیاده و کمتر نباشد بگیر هلیله زرد (۵۳ B) و پوست انار شیرین وزاج سفید خرد بکوب و بر ریش نه که زود به شود .

باب سی و سیوم : در معالجه اسی کما و ریشا زسب سیاع بهم رسیده باشد بهترین مداوای این جراحت آنست که در تابستان و زمستان هر وقت که باشد به آب سرد میشویند هر روز چند بار که هیچ مداوا بهتر ازین نیست اما جراحت پلنگ خاصه را مداوا آنست که ضعیعی را بگیرند و شکم بشکافند و برآن جراحت بازبندند که بهتر شود .

علاج : اگر جراحت از جای افتاده باشد پهلو و پشت بخراشد ، بستان قدری سنگ آهن ربا کما و رامقناطیس خوانند و با آب بسای و بروی چندبار طلاکن که نیک شود .
باب سی و چهارم : در معالجه اسی کما و ریشا زسب سیاع از تیغ و تیررسیده بود کرم سرخ کمدر زیزمین می باشد بگیرند و خشک کنند بعد از آن برآن جراحت پراگنند که سودمند باشد .

علاج : زراوند اینکه می باید کوفتن و سودن و به انگیین حل کند و برآن جا نهد

(۱) این کلمه به همین شکل در چند جای دیگر کتاب نیز آمده است . در کتاب " ذخیره " خوارزم شاهی " از آثار قرون پنجم نیز بارها به همین صورت دیده می شود . ظاهرا " به نظر می رسد که این ضبط ، صورتی از کلمه " راوند " باشد که به صورت " ریوند " نیز ضبط شده است .

که فایده دارد.

علاج: اگر پیکانی با استخوانی در جراحت مانده باشد ، بستان قدری پنهان و برقدار آب کامه می نه و بر موضع جراحت می بند تا آن پیکان با استخوان بیرون آید اگر آب کامه نباشد ، ماهی شور همین خاصیت دارد.

باب سی و پنجم: در معالجه کرم که در ریشهای خشک داشته باشد

و این معالجه وقتی می باید کرد که ماده تمام ریخته باشد ، بگیر قیر خشک سه و نیم موم و چهار مثقال و خردماهی گندله سه مثقال سرکه کهن در دیگی سفالین باید پختن و بعد از آن مرهم از آن ساختن و بر ریشه نهادن سودمند خواهد بود .
علاج: موهمی که (۵۴A) بر ریشهای زشت سودمند باشد آنست یمانی در انگلین کند و به آتش نرم گرداند و بعد از آن فتیله سازد و بکار برد که نافعست .

باب سی و ششم: در معالجه کرم که در ریشا سب افتند

اول همان ریش که کرم افتاده باشد، به آب گندنا نیکو می باید شست و بعد از آن ساروج آب نارسیده و قلقطار که نوعی از زاج است هردو را با هم بساید و بر جراحت پراکند که کرمها نیست شود و بعد از آن پوست انار خشک یک شبانروز در سرکه کهن نهد تا نرم شود و نیکو بساید و آندکی روغن زیست در آن کند و بر سر آتش بجوشاند و بپالاید و دیگر باره بر سر آتش نهاد و پارهای از شبیهانی و گندله کوفته و سوده در آن ریزد ، همی پزد تا به قوام عسل باز آید و پس از آن پارهای سرکه کهنه در آن ریزد و بر ریش نهد که نافعست .

باب سی و هفتم: در معالجه سستی بندگاهها و ریش شدن آن

ساروج کرم در دیگی کند و شراب پارهای برآتش نهاد تا سوخته شود و استخوان ۱ در آن کردن و معجون ساختن و بر بندگاهها نهادن و مالیدن .

(۱) - مقصود نویسنده روش نیست که از "استخوان" چه در نظر دارد . شاید منظورش "گرد استخوان" بوده باشد . در نسخه مجلس "استخوان زیتون" به آب کند "آمده که با توجه به اشتباهات آشکار آن نسخه نمی توان بدان اعتماد کرد .

باب سی و هشتم: در معالجه گری

این علت، اسیان را از حراست و خون سوخته برمزاج آغالب می شود دفع می کند و به ظاهر پوست می اندازد.

علاج آنست که اسب را نخست رک از گردن بگشاید و از هردو دست نیز همچنین واگر علف تر باشد اورا می باید داد و بعد از آن در آن موضع که گری پدید آمده باشد، به قیر و خاکستر رسن باید کرد و جورا در روغن زیست می باید جوشانید و بر آنجاییگه مالند تاریش گردد، پس پلاس بارهای برگیرد و همان موضع را (۵۴B) سخت بمالد و بعد از آن قیر تر و روغن زیست و قناء الجمار و نظر و نظر آهمها هم راست می باید آمیخت که بکوبند و در آب انگبین حل کنند و در گلوب اسب ریزند که بهتر شود واگر گره بود یک رطل، یادو زین بود پاسوزین دور طل یا بیشتر به حسب قوت اسب و روغن زیست و سو نیز گرفته و نمک با هم می باید آمیخت که بجوشانند و بگذارند تا سرد شود و بر جای گری مالند که نافعست.

علاج دیگر: روغن شیرج آگوگرد و سهندان و نمک و روغن زیست با هم آمیخته برآنجامالد.

علاج دیگر: بارهای زرا وند بساید با هاره روغن زیست و زاغ بجوشاند تا سیاه گردد و بعد از آن برویشت و دم اسب بمالد که بشه شود. والله الماعلُم.

باب سی و نهم: در مداوای رسنیش است

علامت او آنست که وقتها پلیدی از دهن اسب بیرون آید و بوی دهنش

(۱) - اصل: "برواج" و با توجه به معنی مناسب محل و ضبط نسخه مجلس تصحیح شد.

(۲) - در اصل: "قطرون" ضبط شده و در ورق (۵۶A) "نظر و نظر" نسخه مجلس "بطرون" ضبط کرده است که هردو غلط است.

(۳) - در اصل این کلمه را "شیرج" نیز می توان خواند که معنای ندارد. شیرج به معنای روغن کنجد است. در نسخه مجلس "شیرج" آمده است که آن هم بی معنی است. اما "شیرج" ضبط اصلی متن باحتمال ضعیف می تواند صورتی از "شیرق" باشد که گیاهی است؟

ناخوش شود . بکیر بَقْلَةُ الْحِمَاءِ اکه از برک آمیخوانند و قدری با روغن گل سه‌وقیه می‌باید آمیخت که پنج روز تا هفت روز هر روز یک نوبت در گلوی اسب ریزد بعد از آن کتیرا با شرابی شیرین و شیرده رهم آمیخته در گلوی اسب ریزندا و گشیر حاضر نباشد از عوض شراب جو باید داد .

علاج آنست که سه‌وقیه قسط و چهار و قیه سَلِیخَه می‌باید گرفت و پختن در شراب یا آنکه آب مویز درش کردن و در گلوی اسب ریختن که بهتر شود .

باب چهلم: در مداوای اسپی کما و را آب به کاهداده باشد
و چون خسته شود علامت او آنست که چون اسب را از آخر بازگشایند، هر چهار دست و پای او سست باشد و بیهیم بر می‌آید اما کمتر از زحمت حمره باشد و چون پارهای راه برود آبه شود و چون گردانندش بروسینه او به یکبار برگرد .
علاج او آنست که بروسینه او روغن کاو مالند و رک بکشایند و او را در آب روان بازداشت که روی او ببالا باشد فایده دارد .

باب چهل و پنجم: در معالجه داءُ الْبَرْ

و این زحمتی است سخت که بر اسب می‌رسد و اسب را کلوآماس کبرید و مخاطره است و علامت او آنست که سرگین او سیاه و گنده باشد و چون اسب را این علت پدید آید، قدری جو با هم چندان سُعَاق با سرکه نیکو بکویند و به خوردار سبدهند و پیشتر جو و آرد کندم و ناردا نه ترش بهم بیامیزد و به گنده می‌باید کرد که هر گنده به وزن پنجاه درم به وزن بود و آن گنده به گلوی اسب می‌باید انداخت که نافع باشد و اگر این علت در راهی بهم دست دهد که این داروهای نباشد ، بهتر

(۱) - در متن، پس از کلمه " بقله " کلمه " آمدہ " است که چون زاید است حذف شد .

(۲) - چنین است در اصل و تلفظ درست آن روش نیست ، از برگ ، از برک ، از برک ، از برک و ... ؟ نسخه مجلس به جای آن کلمه " خرفه " را آورده که معنی بَقْلَةُ الْحِمَاءِ است .

(۳) - اصل: " برود و ... و چون مُخلِّ معنی بود ، حذف شد .

مداوا آنست که اسب همچنین که از راه باید او خسته باشد و او را آب دهنده تا حمر گردد که چون حمر گردد، غالباً آنست که ازین زحمت خلاص پایابد و بعد ازین معالجه حمر گردن آسان بود اورا بروی سرگین خشک باز می‌باید داشت اگر سرگین خر باشد بهتر و پس از آن که اورا به کاه داده باشند تابه دوروز اورا آب ندهند و هر روز چند دومن آرد جو باید دادن و چیزی دیگر ندهند . پس از دو روز چون خواهی اورا آب دهی قدری نارادانه و جو باهم باید کوفت و در آب کند تا غلظیظ شود و باز خورد تا از این زحمت خلاص شود .

باب چهل و دویم: در معالجه آب زرد و استسقاء

علامت آب زرد آن بود که شکم اسب (B ۵۵) آماں کند و آب در آن گرد - آمده باشد و چون دست برآماں نهی ، انگشت به او فرو رود و هر چهار دست و پای اسب نیز آماں کند و بیناگوش و پیشت نیز همین سبیل آماں کند .

علاج او آنست که اول جل براسپ باید پوشیدن و به آفتاب می‌باید بست که عرق تمام بکند و پس اعضاً اسب را به پلاس موبی نیک بمالند و او را علف برگ تُرب و برگ کرفس و گیاه ترا اگر باشد بدنه و اگر علف تر نباشد، خود پیک شبانروز در آب می‌باید کرد و از زیرناف به قدر سه انگشت سوراخی باید کرد که فتیله آنجا نهند تا آب که شده باشد ببرون آید . بعداز آن که آب در شر نمانده باشد زخم را مرهم بنهند تا نیک بشود ، پس از آن اورا رنج می‌باید نمود که برانند تا اگر چیزی مانده باشد به تحلیل رود و چون اسب را آب میدهند باید که لگام برسر اسب باشد تا آب بسیار خورد نازمانی که علت بکلی زاپل گردد .

باب چهل و سیموم: در معالجه اسبی که هیظه خشک داشته باشد

و علامت این علت آنست که دست اسب گرم بود و اندام و شکم همچنین گرم باشد و سرگین به دشواری افگند .

علاج او آنست که آب با روغن زیست و انگلین و نظرتون آبیامیزند و به اسب

(۱) - اصل: "نیاید" و "قطعاً" اشتباه کاتب است .

(۲) - اصل: "نظرتون" نسخه مجلس "بطرون" و هردو اشتباه است .

دهند و علف سبز باشد دادن و اگر علف نباشد ، علف خشک را به آبرانگیبین تر کند و میدهد و شراب شیرین و نترuron در گلوش می باشد ریخت و اگردست دهد کاهو میدهند و شراب بانگیبین در گلوش ریزنده و شکمش به دست میمالند که بهتر شود .

باب چهل و چهارم (در معالجه حضد

و حضد دردی و زحمتی بود در بر وسینه اسب و علامت او آن باشد که چون ستور را از آخر بازگشایند (۵۶A) و نتواند که بروود و دست و پایش بهم برمیآید و بهم می زند چون برانند راست گردد ، بلنگ و این از ان رحمتی بود که بهشش رسیده باشد .

علاج او آنست که گوشت خوک نمک خورده برآتش نهند تا جوش برآرد و بعد از آن ببرند و به همان جوش به سینه اسب بمالند و پس از آن اسب را در آبی بزرگ باید انداخت تاشناکند بهتر شود و اگر او را رک زنند هم نافع باشد .

باب چهل و پنجم (در معالجه (با) دامومداوای آن

حال آنکه رحمتی آباداما ز آن پیدا می شود که اسب را پیش از آنکه طاقت داشته باشد برنجانند و خدمت می رسانند و آزاری و رحمتی به بروسینه اونیرسد پس بتدریج همان ماده بعضی از پسر استخوان قصبه آدست اسب باشد فرو ریزد و در سرینگ کاه جمع می شود و چون اورا در اوایل حال علاج نکنند چون عذری گردد به روزگار سخت می شود مانند استخوان و آنرا به انواع علاج گفته اند . علاج که در اول حین بادامه پدید آید می باید که نمک کوفته و بیخته در هاون کنند و آب بر سر ریزند و کوبند و سایند که چون قبیتا گردد و بعد از آن دوباره کرباس قوی

(۱) - اصل: چهل چهارم .

(۲) - "رحمتی" در حقیقت همان "رحمت است که کسره اضافه به حرف (ی) تبدیل شده است و یکبار دیگر هم در این متن دیده ایم .

(۳) - در اصل، این کلمرا "قصیه" نیز می توان خواند . شاید هم در اصل "قصیه" بوده باشد که به معنی پیوند میان بندهای نی است . نسخه مجلس در این مورد گرهی رسمی گشاید .

بهمان نمک می‌باید اندوود و بربپی دست اسب بندند و هر روز سه نوبت به آب تر کند تا سه روز بگذرد. امید هست که شفا باید و آن بادامه زایل گردد.

علاج دیگر: رندهٔ چرم و رندهٔ ادیم و سریش ابهم بباید سرشن و بربپی دست او بباید اندوود و به رُگوپارمای می‌باید پیچید تایکدو روز بگذرد و چون خواهی که از دست اسب بگشایی نخست اسب را در آب می‌باید داشت تا آب بسیار بدان ریختن تا زمانی که چنانچه (ورق B ۵۶) شرطست تر شود، بعد از آن باز کند چه اگر به تعجبیل بی‌آنکه نیکوتر شده باشد باز کنند موی کنده شود بلکه پوست نیز ریش کند و بیم آن باشد که پی را بیازارد.

علاج دیگر هم ازا اوایل آنست که رگی بیرون خوردگاه اسب هست، آنرا رگ وحشی خوانند می‌باید زدن و می‌باید که کسی که اورگ را خواهد زدن به احتیاط هرچه تامتر بزند و نیشتر را چنان نکند که از رگ بگذرد و به عصب رسد و دست اسب خراب شود و چون رگ بزند اسب به مدار اسکن ساکن می‌باید راند تا خونی و ماده‌ای که جمع شده باشد بباید و پارمای قطران در مُفرَّقَه کنند و یک دود رانج^۲ و قدri پوده^۳ خرد کرده وبهم بجوشانند تا آنکه پخته شود. پس رُگوپاره برسوچوبی کند و بپیچد و آن داروها چنانکه گرم باشد بحیثیتی که دست اسب رانسوزاند و وبر عصب دست باید اندوون و سه روز بذین نوع باید کرد. چون این مداوا رامی کند باید که اصلاً "نگزارد" که اسب دست را به دندان گازد^۴ یا به چیزی بساید که چون بخارد و خراب کند بیم هلاک باشد و چون از سه روز بگذرد آن جایگاه به روغن

(۱) - اصل: سرپس.

(۲) - در متن اصلی چنین است و دانسته نیست که چیست . در نسخه مجلس "ذاریح" که نیز روش نیست. شاید "ذاریح" بوده باشد که جمع "ذروح" و نام حشره‌ای است که آن را به روشی خاص می‌کشتند و در داروها مخصوصاً "مرهم‌ها" به کار می‌بردند؟

(۳) - معنی مصطلح "پوده" در اینجا مناسبی ندارد و معلوم نیست که چه بوده؛ نسخه مجلس "یکدو ذرا یح پاره گشته خرد کرده....." که دردی را دوانمی کند. شاید در اصل "بوره" بوده و در کتابت آن اشتباهی رخ داده باشد چون "بوره" نوعی دارو بوده است.

کنجدنیک بمالد و بعد از آن در میان آب می‌باید داشتن و در میان وَحْل همین سبیل نیکوست.

علاج دیگر آنکه چون در اسب این زحمت پدید آید، انجیر در سرکه کند تا زمانی که خود و سرکه باهم جوشد و بهم شوند بر عیب‌گاه اندایند و روز بروز تا افزونی که پدید آمده باشد کم اگردد.

علاج دیگر: قدری دنبه برگلیم پارمای نهند و بری بی اسب دوزند تا آن نَفْخَ (۵۷A) و آماں که سربندگاه ایستاده باشد پراگنده شود و علاج آسان‌تر گردد. واگر بدین واسطه دست اسب آماں کرد، می‌باید که اسب را در آب سود بدارند به مدارا تا آن زمان که آماں زایل گردد.

علاج دیگر آنست که اسب را چون این زحمت پیدا گردد، برهمان موضع داغ می‌نهند ولیکن جاییکه عصب نزدیک بود خطرناکست مبادا که داغ به عصب رسد و دست اسب خراب شود و چون داغ خواهی نهادن باید که اسب صافی و روشن پیدا باشد و داغ به احتیاط باید نهاد و باید که تا بش داغ به استخوان نرسد و زیادت نیز نمی‌باید سوت و زیادتی آنست که پوست زیر داغ بترکد و داغ به عصب رسد و زیان باشد. واگر خواهی که زیاده بسوزانی و پوست دست اسب نترکد قطران بر جای گاه داغ باید نهاد تا چون داغ بنهی قطران بجوش و پوست نترکد. و چون داغ کرده باشی، نمک آب برآنجا باید مالید^۱ تا دست اسب سخت گردد اما پارمای موی و قیر و پیه خوک و روغن زیست و نمک هم چند هم باید دیگر بیامیزند و به جای گاه داغ بندد تا هفت روز و بعد از آن به آبی که قدری خاکستر در آن گرده باشی و قدری روغن زیست بدان جای مالند و دیگر اندکی آرد پراگنند و به هر دو روز به آب می‌باید شست و بعد از آنکه شسته باشی پارمای روغن گل برآنجا مالیدن مفید باشد و قطعاً "نمی‌باید گذاشت که به دست یا به دندان آنجاییکا مبخارد." و

(۱) - "کم گردد" نیز می‌توان خواند.
زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - در متن اصلی بروشنى: "کازد" نوشته شده که ظاهرها "از مصدر جعلی است به معنی "گاز زدن و دندان زدن" که در لغت نیامده است اما این احتمال هم وجود دارد که به سبب تشابه رسم الخط^۲ آن با "بخارد" بدین صورت درآمده باشد؟

اول روز که اسب را داغ کرده باشی به مدارا نرم نرم باید راند و پس از آن در آب (ورق ۵۷B) سرد می‌باشد داشت تا بشهود ، چه ، اسبی را که داغ کرده باشند هیچ چیز سودمندتر از آب سرد نیست که آن موضع را بشویند .

علاج دیگر در وقتیکما زحمت داراز کشد و آن عقده که گفتیم چون استخوان شود ، آنست که اسب را نعل باز کنند و سمش به آتش گرم کنند و بعد از آن همان موضع زحمت را پارهای آهن برش کنند تا موی ازان ببرد و با ب نیکو بشویند تا عصب واستخوان چنان که شرطست پدید آید . پس نیشتر سر پهن برگیرد و میان عصب واستخوان ماده به سرکاره ببرون آورد و چون چنین کرده باشد نمک پارهای برآنجا باید پراگندن به کرباس پاره سخت می‌باید بست تا اگر فصلماهی مانده باشد نمک او را زاہل گرداند و نیک شود .

باب چهل و ششم : در معالجه شش کمه لفظ بعضی مردم اور اسلک خوانند
و آن مهرهای می‌باشد که براعضای اسب و بیشتر آنست که برپس دست و تنگ کاه پدید آید و آنرا علاج به انواع کرده‌اند .

علاج آنست که اورا شپور و روز به دست می‌مالند تا برود و اگر نرود ، باندازه آن مهره از زرچیزی می‌باید ساخت که بر سر آن مهره نهند و نیکو بینند و به هر یک دو روز باز می‌باید گشادن و می‌مالند و دیگر بازمی‌بینند تا زمانی که نیک شود .

علاج دیگر آنکه دوجزو از پیاز نرگس و سویک جز (و) از کوهان شتر، هر دو جد اگانه بکوبند و بعد از آن با هم بیامیزند و معجون کنند و رکوپارهای به فتیله کنند سطبر به مقدار همان مهره حلقه بسازد و پیرامون همان مهره نهند و همان معجون که از پیاز نرگس و کوهان شتر کرده است ، در میان حلقة نهد و برگی درخت (۵۸A) بر سردارونهند و به رکو بپیچند و دو روز بگذارد و روز سیوم باز گشاید . اگر چنان بود که آن مهره نرم شده باشد خوب والا دیگر باره همین معالجه ترکیب کند . و باید که پیاز نرگس زیاده‌تر از کوهان شتر کند و به قاعده‌ای که گفته شد برونهد و دور روز بگذارد و بعد از آن بگشاید اگر چنان شده باشد که چون انگشت برآن نهی بیم باشد که بتركد آنرا بشکافد و نیک بمالد تا پالایشی که مانده باشد تمام بیاید . پس از آنکه پالایش همه آمده باشد پارهای سفال تنور خود بساید و چند روز بدان جایگاه می‌نهد و می‌بندد تا نیک شود و به سلامت انجامد .

علاج دیگر آنست که پارمای نمک آبی نیکو بکوبد و به روغن کاو معجون کند و برآن مهره می‌نهد و چون بازگیرد همان موضع را به دست نیکو می‌مالدو بدین معنی مداومت می‌نماید، امید هست که نافع باشد و در زمانی که دست می‌مالد این دعا می‌خواند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ أَسْكُنْ بِعَظَمَتِ اللّٰهِ أَسْكُنْ بِقُدْرَةِ اللّٰهِ أَسْكُنْ بِلَا حَوْلٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ .

علاج دیگر: خردل سرخ و بوره اگرمانی هریکی دو درم به آب برک چغندر معجون کند و برهمان مهره طلا کند و بگذارد که از جای همان مهره تجاوز کند که موی و پوست اسب مبادا خراب شود و رگوپارمای برآن بندد و یک شب بگذارد . و چون چند نوبت چنین کند ، زحمت زایل شود .

علاج دیگر آنست که در اوایل که پدید آید نرم باشد آنرا بشکافدو بعد از آن به پشت کارد می‌مالد ناهمان مهره بیرون آید و پس از آن به نمک بھاگند تا اگر چیزی مانده باشد نمک اورا بخورد و اگر چنانچه مهره بزرگ شده باشد حلقة آهنین به اندازه همان مهره بگذارد و سخت در پیچید تاده روز بگذارد و بعد از آن بگشاید و همان مهره را به کارد بشکافد و به پشت کارد نیک بمالد تا آنگاه که چیزی در او نعand و دیگر باره همان حلقة گرم کند چنانچه بسوzanد و به گردانید همان مهره نهد و بگذارد که اسب نیک شود .

باب چهل و هفتم: در معالجه شیرینه

بدانکه شیرینه مادمای بود که به خورده است و بای اسب می‌افتد مانند شفاق بود و آبی زرد ازو می‌آید و اسب به واسطه آن بلنگد . علاج وی آنست که اول از را به نظر گریز و آب گرم نیکوبشود و بسترد و دیگر باره به آب گرم و خاکستر بشوید و پس سه روز موم و روغن زینت وزنگار برا و انداید و هر روز سه بار ، پس از آن به سرکه بشوید و اقا قیا در آب بمالد تا بسته شود و قیر اتر به آب بیامیزد و به آنجا

(۱) - در اصل، ضبط این کلمه شبیه " بوده " است .

(۲) - اصل: نظران .

(۳) - در اصل، حرف یاء روشن نیست .

کند که به شود . و باید که وقتی که معالجه می‌کند قطعاً " نگذارد که اسب دست و پای درآب نهد .

علاج دیگر: آرد گشنیز و انگبین و سیکی ادوهم چندان کند و بدان دست و پای اسب که شیرینه دارد انداید به شود .

علاج دیگر: سرگین خوک خشک کرده باسیکی^۱ بساید و بدان موضع انداید که به شود .

علاج: اسب را که این زحمت رسیده باشد را وند چینی به خوردش دهد و اگر دوغ وزراوند خواهی داد، باید پنج رطل دوغ و سه من بخ در آن افگند موی جنباند و میگذارد و آنکه چهار دانگ راوند با یک من آرد جو در میان دوغ کند و اسب را نشسته کند و به خوردش دهد که نافع باشد و این همه اسبی را سود دارد و مادیان و فحل و خصی اما اسبی که گره باشد به او نمی‌باید داد که او را قوت و حرارت چندان نباشد و طاقت نیاورد و شاید (۵۹۸) که مفلوج گردد . و چون اسب خایه دار را دوغ و راوند داده باشی، همان روز او را علف تروکاسنی و خیار باید دادو در تابستان را دو نوبت از این دوغ و راوند بدھند که کافی باشد .

باب چهل و هشتم: در معالجه اسبی که خوره داشته باشد

وعلامت خوره آنست که ریش اسب خورده باشد و به گو افتاده باشد و زدازار آن گوشت پاره‌ای همچون دانه پیدا شود و همه روز پهن و بیشتر شود و نیز باشد که ریش بردم افتاده اگر علاجش نکنند غالب آن باشد که دم بیفتند . علاج آنست که زدنیخ سرخ و زدنیخ زرد و قلیه افاقیا از هر یکی سه و قیه واشنان و آهک آب نرسیده واز هر یکی چهار و قیه همه را جدا بکوید و بعد از آن در سیکی با هم معجون کند

(۱) - در متن کتاب ، کلمه نخستین بروشني نقطه‌ای روی حرف دوم دارد اما در کلمه دیگر ، دونقطه هم در زیر حرف دوم به نظر می‌رسد . در نسخه مجلس هر دو کلمه‌ی نقطه است . بنابراین با توجه به قرینه رسم الخط کلمه‌های دوین ، هر دو کلمه‌را " سیکی " ضبط کردیم که به معنی شراب است .

وبه آفتاب نهد تا خشک شود. پس نیکو خرد کند و پس رُگو پاره‌ای به آب تر کند و داروی سوده برو پراکند و روی همان جراحت کند از شام تا بامداد و چند نوبه همچنین کند که غالب آنست که بهتر شود واگر جایی باشد که رُگو برآنجا نتوان بست، این دارو برآنجا افشارند و برگ درخت به روی او نهد.

علاج دیگر: پنجه دانه کوفته و بیخته برآنجا افشارند سودمند باشد.

علاج دیگر: زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هریکی ده درم و آهک که چند نوبه به آب نیک شسته باشد و خرد کرده و خشک کرده و کوفته چهل درم هریکی جدا بکوبد و بهزاد و در سرکه کند چنانکه سرکه دو انگشت ببروی او در آید و چون سرکه باز خورد دیگر باره درو کند تاسه چهار نوبه و هر روز همی جنباند و در سایه خشک کند و به حریر ببیزد و همان موضع که خوره درش افتاده باشد و به سرکه تر کند و این دارد بروافشارند که نیک شود.

باب چهل (B ۵۹) و نهم: در معالجه اسی کما و اگش غلبه کرد و باشد

اما این علت چنان باشد که از دست و پای همی نالد و برهم می‌پیچد و چشم خوابانیده باشد و نیک نتواند رفت و کمیزش سرخ و سرشن آماسیده و همان دام باریک بود و آب نتواند خوردن.

علاج او آنست که بگیرد پکرستج اسفناج و قدری نمک پارسی خرد بکوبدو در بینی اسب کند و بکروز آب ندهد و روز دیگر بگیرد سپیده خایه و روغن گاو از هریک سی درم با همد بگیر بیامیزد و در گلوی اسب ریزد که بشه شود.

علاج: بگیر زعفران و نوشادر و زرده چوبه از هریک دو درم خرد بسای، در گلوی اسب ریز تا بخورد که نافعست و این هردو معالجه گشن زرداست و اگر گشن سیاه باشد بگیرد قدری کرم زرد باسه درم نوشادر بسای با کمیز کودکان به گلوی اسب فرو ریز که نافع باشد.

(۱) - اصل "رسنج" و چون مُرَبِّر "دسته" به صورت "دستج" به کار رفته است، به همین قیاس "رسنج" هم ممکن است که مُرَبِّر (رسته) باشد اما باحتمال زیاد "دستج" بوده است. ضمناً نقطه حروف در رسم الخط کتاب طوری است که گاهی یک نقطه و دونقطه بهم شبیه است. در نسخه مجلس "دسته" ضبط شده است.

باب پنجاهم: در معالجه اسبی که دشته آورده باشد

اما علامت اسبی که دشته آورده باشد ، آنست که ذکر آوارهای اگرفته بود و آماسیده و می‌جنبد و می‌خیزد و سرش سرد بود و هر دو چشم تیره و گرد برگرد آماسیده و تفیده شود و اما اگر مادیان بود آن ناسور باشد اما دشته از آن آرد که مانده گشته و بر جائی نماند و سرد خفته .

علاج: روغن زینت با پیهه موغ بیامیزد و هفت روز به وی در مالد پس آنکه روغن کنجد و روغن جوز از هریکی یک من به گلوی اسب فرو ریزد .

علاج: اگر مادیان را این رنج پدید آید و فرج او بیرون آید از جای گاه خویشتن ، اورا ناسور گویند .

علاج آنست که فوج او یکدو نوبت به سرگه بشوید (ورق A ۶۰) و به روغن گا و بیندازید تا به جای خویش باز شود .

باب پنجم: در معالجه اسبی که آمس در خصیه ریزد

آرد با قلا و عسل و روغن زینت معجون کند و براندازید که فایده باز دهد و اگر چنانچه آمس زیاده باشد ، روغن زیست گرم کرده بروی مالد تابه شود .

باب پنجم: در معالجه اسبی که قضیب آوبیرون آمده باشد

بعضی گفته اند که اسب را در آب روان می‌باید داشت که فایده دارد و بعضی گفته اند که او را به قفا بخوابانند و هردوپای او را به بالا بردارند و قضیب وی به دست می‌مالند و آب سرد و نمک بر او آمیخته بود بر قضیب می‌زنند که نافع باشد و اگر آب دریا باشد بهتر است .

علاج: دیگر آنکه قضیب اسب به سوزن بیازند و سرگه سخت ترش بروز بزند

(۱) - در اصل: "دیگر" نسخه مجلس: "دیگر" بدون نقطه ضبط کرده است . تصحیح کلمه با حدس و به قرینه نزیان بودن اسب صورت گرفته است چون پیاز این عبارت ، دشته مادیان را جدا شرح داده است .

(۲) - اصل: "فضله" که اشتباه کاتب است . با توجه به مفهوم کلام و به قیاس نسخه مجلس و تکرار این کلمه در همین قسمت ، تصحیح گردید .

که سودمند باشد.

علاج دیگر آنکه دوخته مشک و دوخته جندر بیدستر اواندکی سیماب با هم می‌باید آمیخت و در سوراخ قضیب اسب می‌باید کرد و بیشتر از آنکه داروهای استعمال کند، باید که قضیب اسب را به شرابی که زعفران بد و معزوج کرده باشد بشویند که نافعست.

باب پنجم اوسمیوم: در معالجه جذام که در اسب پدید آید
اما علامت جذام آنست که زبان اسب سیاه بود و آماسیده و چشمهاي او سخت فرو شده باشد و آب همي ريزد.

علاج او آنست که بگیری روغن کاوآسی درم وده عدد سیر پاک کرده و در آن روغن بجوشان چنانکه طعم سیر ازوی بروود آنگاه فروگیری و روغن صافی کنی و به چهار روز این روغن در بینی اسب فرو ریزی که به شود.

علاج دیگر آنست که ستور را آب سیر نمی‌باید داد مگر اندک اندک تا به شود (ورق ۶۰B) و آب پیش از آنکه روغن در بینی او ریزی باید داد. اما فرق نیست میان جذام و سلاق ^{إلا} به سرخی و سیاهی اما سلاق رازبان آماسیده موسخر بود. **علاج سلاق: مویز و حلبه باهم باید کردن و یک دو روز زردۀ خایه مرغ باید دادن که به شود.**

باب پنجم اوچهارم: در تدبیر شکافت شدن سم آنرا نمله گویند و نیز شفاق گویند
علاج او آنست که به آهک و قطران و نطف و در ارج او را بیاگتند و داغ بعد از آن می‌باید نهادن و چون داروئی که گفتیم کرده باشی و داغ نهاده، باید که اسب جمام باشد و ایستاده و او را برمی‌باید نشست و راندن اگر چه باز ایستد هر چند همان زحمت بهتر شود و چون برنشینند دیگر باره سم شکافته شود و چون

(۱) - اصل: "چند بید اشر" در نسخه مجلس سخن اول کلمه نقطه ندارد.

(۲) - اصل: کاو.

(۳) - اصل: "علاق و سلاق" که به قیاس معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس اصلاح شد.

در اثنای مداوا برنشینند و میراند ، در آن حالت سم باز راند که نیکو شود و هر چند که در زمان برنشستن اسب لنگد تفاوت نکند ، صلاح در آنست که در آن زمان برنشیند که بهترشود .

علاج دیگر تباہی سم را چنانکه گفتیم دنبه و قطران گذاخته با آن می باید چکانید و بعد از آن روغن بادام تلخ چند نوبه بدان باید کرد که مفید باشد .
علاج دیگر آنکه آب خوار دشتی بکبرد بعد از آنکه جوشانیده باشد ، در سم ریزد که نیک شود .

باب پنجم: درمان علایج اکلیل

و این زحمتی است که به سُم رسیده باشد و چون موی خورده گاه اسب بگیری اسب را درد کند و دست را از جای بردارد و هم آنجا گرم باشد . چند روز نطف سیاه بر آنجا اندود و بعد از آن نفط و دنبه در آنجا طلا باید کرد و اگر دنبه را بر آنجا باز (ورق ۱۴A) بندند و روغن کاو نیم گرم برو ریزند نافع است .

باب پنجم: در تدبیر آنکه سُم اسب بزرگ کند و برویاند

بعن خطمی به آب در دیگی کند و بجوشاند و هر چهار دست و پای اسب بدان بیندازید تا اسب راسم نرم شود و زود برویاند و بعد از آن پیه کهن بگذارد او سیر کوفته کند و بهم بیامیزد و بر سر اسب باز بندد از طرف شیب پارهای پوست بر آنجا بندد و آتش پارهای بردارد و بر روی او می دارد تا گرمی بدان پیه و سیر رسد زیاده اثر کند و زودتر فاپده دهد و بعد از آن اسب را به روی سرگین خشک کرده بازدارد دوهفتمبلکه دمروز بیرون نیاورد تا سم نیک گردداند و برویاند .
علاج دیگر: به دنبه و قطران اسب را سم تاب کند پس از آن روغن بادام کوهی سخت گرم کند و بدان می مالد که نافع باشد .

باب پنجم: در تدبیر سوده شدن سُم

(۱) - اصل: "پنه کهن بگذارد" که با توجه به دنباله مطلب در اینجا نادرست است با توجه به نسخه مجلس و تناسب معنی اصلاح گردید .

اگر سماسی از بی نعلی سوده باشد و نتواند رفتن ، علاج او آنست که بگیرد
قدرتی خمیر و گندناو پبه گوسفند هرسه را برابر بکوبد و به قدر خرد کند و بر میان
سم اسب کند و به آهن داغ کند تا در آنجا کدازد اوسه روز چنین کند و سرگین در
زیر سم افکند که بهتر شود .

علاج: بکیر قطران شاهی و نفط سفید و روغن تازه بجوشاند و بهم کند و به
سم بچکاند که نیک شود .

علاج: بکیر برگ خرزهه و شیر خشت و سُنای مکی بکوبد و در آب بجوشاند
و بعد از آن بزگوشی تازه کند و بر سُم اسب بندد تا بهشود .

علاج بکیر آبگینه و خرد بسای و بعاین داروها که گفتیم بیامیزد و بر سُم
بندد که نیک شود .

باب پنجم او هشتم: در معالجات متفرقه

باب پنجم او هشتم: در تدبیر ضعیف شدن اسب

باب ششم: در معالجه یوسف ۲

فصل اول

دربواسیر چون بر زرینه اسب پدید آید ، علاج او آنست که از دم او یک
موی بکیرد و بواسیر را بدان موی پنج روز بندد و روز ششم باز کشايد و عنزروت^۳
درزها را بسوزاند که نیک شود .

علاج دیگر: پوست صنوبر پنج درم به آب خمر^۴ بیامیزد و بر آنجا میمالد که
پهشود .

(۱) – اصل: گذارد .

(۲) – (یوسف) در آغاز بخش دوم کتاب هم آمده است . در فرهنگ ناظم الاطباء
به معانی (خشم کننده ، نالمکننده و محزنون) آمده است .

(۳) – اصل: عندرروت .

علاج: اگر اسب نرینهای (را) خصیه^۱ بزرگ شده باشد اورا درآب روان باز داشتن وجایی که سربه شبی باشد فایده تمام دارد.

علاج دیگر: پیه کاو واندکی موم واندکی نَطرون که بوره ارمنی است، به هم بیامیزد و درآب سرد کند در آنجا مالد نیک شود، واگرآب دریا باشد بهتر.

فصل دوم: در معالجه اشپش

اگر اشپش در سراسب افتاده باشد آنکه اورا بخور مریم گویند بازدید کند و آب او باروغن^۲ زیت بیامیزد و برهمه اندام اسب مالد و روز دیگر اسب را بمهاب کرم که خاکستر در آن کرده باشد بشویند و دیگر باره طلاکند تا زمانی که بهتر شود.

علاج دیگر: شِت^۳ – که به زاغ ترکی مشهور است – نیک خُرد کند و بروغن زیت بیامیزد و به اعضای اسب بمالد و بعد از آن اسب را در آفتاب بازدارد تا عرق کند و پس از آن اورا بشوید که بهتر شود.

فصل سیوم: در معالجه اسبی که خرزه هر خورده باشد

دو من خرما و یک سبو آب در دیگی باید کرد و نیک پختن تا آب به نیمه آید، بعد از آن دیگ از سرآتش فروگیرد و خرما را نیکو بمالد و در دهان اسب ریزد که نافع باشد.

علاج دیگر: پارهای بینخ سوسن باید گرفت با سه چندان شراب کهن باید آمیخت (ویق ۶۲A) که بجوشانند و بعد از آن صافی کند و در دهان اسب ریزد و این بهتر است که گفتماند که هر اسبی که گیاهی قاتل بخورد در حال پارهای

(۱) – اصل: "خصی" که اگر به ضم اول والف آخر تلفظ شود، جمع خصیه است و قابل توجیه است اما چون سخن از یک اسب نرینه در میانست بدین صورت تصحیح گردید.

زیرنویس از صفحه قبل

(۲) – "خمر" در لغت به معنای تمرهندی نیز آمده است (لغت نامه دهخدا) اما در نسخه مجلس "آب و خمیر" ضبط شده است.

به گلوی او ریزد که دفع مضرت شود .

فصل چهارم: در معالجه عَدَن ۱

وآن ریشی است که در سُم اسب پدید آید . علاج او آنست کماشنا و نمک بکوبد و با روغن کاو بیامیزد و در مالد و باز به صَعبون بشوید که بپشود و اگر هفت روز روغن بلسان در مالی ، نیک شود .

علاج: اگر کنجد و سرگین آدمی بکوبد در هم و در مالد نیک شود . پس قدری انگبین وزنگار سوده در هم آمیزد و یک شبان روز بر آن موضع نهد نیک شود .
علاج: پنج بُن سیر و یک رطل گُرده پیه بکوبد و در پای ستور بندد و باز به سرکه بشوید و چون شکافی پدید آید ، دنبه با شمع کداخته و مغز کاو و یک درم زعفران جمله در هم بیامیزد و مرهم بسازد و سه شبان روز در موضع عَدَن بندد و روز چهارم بشوید که بپشود .

فصل پنجم: در علاج سرطان

اما سرطان آن بود که اسب از یکسو همی افگند و سرطان خورهای بود که در پیوند سم اسب افند و به سم رسد و ظاهر نگردد و اگر مدتی بماند به لنگش انجامد و اگر این علت به جای دیگر از اندام اسب پیدا شود ، وستگاری عجیب باشد . بنگر که اگر سمهایش آماس دارد و از دیگر سم زیاده بود ، آنرا سرطان خوانند . سمش را است کند و اگر آماس بر دسته اش بود اورادخن آخوانند وجای کامان ۳ پشت سمت . و نیشتر بباید زدن و جهد باید کرد تا نیشتر دور

(۱) - در لغت، معنای مناسبی برای این ضبط دیده نشد . در نسخه مجلس یک جا به همین شکل و یکجا به صورت "عدل" آمده که نیز معنی مناسبی ندارد . اما این امکان هست که صورت صحیح آن "عن" باشد که به معنای هر آمدن یک نوع زاده در پای ستور است .

(۲) - این کلمه در نسخه مجلس "دخش" ضبط شده و هردو به معنای تیره شدن آمده است . برخی از دیگر معانی هردو کلمه نیز مناسب مقام هست . بنابراین نمی توان دانست که کدام درستتر است .

نرود که اگر سخت زندم خاطره^(۱) (باشد) و هرگز راست نشود و اگر سخت بود ، داغ کند و اگر نرم بود بفشرد (۶۲B) که آنجا نازک بود و اگر قدری آبگینه نرم بساید و با برگ خطمی بپامیزد و بدان موضع نهد نیک شود .

فصل ششم: درخول و دنبیل

اما علامت خول آن بود که مغنه دارد (و) نر و ماده هردو میباشد ، اما خول ماده سه چهار مغنه بود . علاج او آنست که راسو با خون و پوست و گوشت بجوشاند و در آب و روغن پخته شود و او روغن و گوشت مرهم بسازد و می مالد تا آن زمان که همه را بخورد و اگر نر بود همین روغن و مرهم که گفتیم باید که خول نر راسوی نرباشد و خول ماده راسوی ماده .

دیگر سدم اسب باید شکافت و داغ کردن تا به شود .
علاج دیگر اگر چون دنبیلی^(۲) از اسب (بیرون آید) آنرا بباید شکافت و پاره ای پشم باید (برآونهادن)^(۳) تا جراحت پاکیزه کند و خشک گرداند .

(فصل هفتم در علاج دلوان^(۴))

(و آن ازال^(۵) غاست) که گذرگاه فرجش رستمبوود یعنی اسبی (گشن) راهندیده .

(۱) - اصل: "محاطر" و با در نظر گرفتن ضبط نسخه مجلس و معنی تصحیح گردیده است .

(۲) - اصل: دنبکی .

(۳) - در اصل محو شده و برای اكمال معنی از نسخه مجلس آورده شده است .

(۴) - این کلمه در اصل بروشنى "دلوان" است که معنای مناسبی برای آن در فرهنگها یافت نشد . همچنین برای صورتهای احتمالی "دلوان" ، "ذیوان" و نیز معنایی مناسب نیست . ضبط بسیاری از کلمات در نسخه مجلس اشتباه است . بنابراین احتمال دارد که در این مورد نیز چنین باشد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۵) - اصل: "جان کاوان" که با توجه به معنی مناسب مقام و ضبط نسخه مجلس اصلاح شد .

علاج او آنست که دست در (فُرْجش) کند و آن موضع به روغن زیست و روغن (کاو- معجون) کند و آن مقدار که به وی اندر شود ، و (رشته به دم اسب) بندد و بدان پشم که در اندرون گذاشت. (وجون) بخواهد که گشن را برآفکند ، این رشته (را بکشد تا پشم بپرون) آید و گشادگردد و گشن قبول کند .

فصل هشتم: درمان علاج بر سام

اما علامت بر سام،(گوشها فروهشته) بود و چشمها مغلوب کرده ، پوست بروی نازک شده . علاج او آنست که روغن کاو تازه (چهار) یکی در گوش اسب افگند و به سه روز پوست (واعضاً) او به روغن گرم بمالد که بشود .
علاج: وباز (علاج بر سام) که در اسب افتاد آنست که جغدی را بباورد و بکشد و در گوزه سفالین نو اندازد و سر (دوق ۶۳) او را به گل محکم کند و در تنوری گرم نهد تا بسوزد و خاکستر شود پس آن خاکستر را به روغن بپامیزد ، بدان موضع انداید و این علاج آدمی را نیز کنند .

فصل نهم: درمنعاں

واو چون (زکامی) باشد کما سب را بدید آید . علاج او آنست که به تابستان بنفسه با کافور و زعفران (بهم آمیخته) و سه روز پیوسته و به آخر روز به دهنش (فروزیزند) که نافع باشد و به زمستان روغن کاو (درد هنش کند و به تابستان بدهم شاید .

زیرنویس از صفحه قبل

(۵) - از این پس افتادگی هاشی جای جای در متن اساس دیده می شود که جای یک و گاهی چند کلمه خالیست . برای جبران این افتادگی با توجه به مقدار جای خالی از متن نسخه مجلس استفاده شده است اما در هر حال گاهی معنای جملات کاملا " روشن نیست .

(۶) - در ضبط این کلمه نیز به احتمال قوی اشتباهی رخ داده است و معنای در اینجا ندارد . به نظر می رسد که این کلمه، گویشی از "زار" باشد که در لغت به معنای جراحت نیز آمده است .

فصل دهم: در علاج خناق

واین عدوی است بیرونی و (اندرونی) اما بیرونی ، علاج آنست که روغن مالد و چوب رگز زیردامن او دود کند تا پخته شود پس بیفاردا هرچه در رو باشد بیرون آید اما اگر اندرانی بود علف نتواند خوردن و هرچه خوردا ز آب و علف از بینی او بیرون آید . علاج او آنست که روغن گاو و خرمای استخوان بیرون کرده دردهان وی کند و بعد از آنکه کوفته باشد نان رم گردد و همچون مرهم اورا پخته و در باز کند و بهتر شود و علامت خناق آنست که اسب می سُرفد .

فصل یازدهم: در معالجه محبت

ومحبک آن باشد که دهن وزیان اسب به لگام ریش شود . علاج او آنست که آرد و خطمی هردو بهم در آن موضع مالد که بشود . و هر ریش که باشد نافعست . علاج سپیدی که در چشم اسب افتاد که کف دریا و کمیز اسب و شکر طبرزد از هر یکی قدری بهم بسا پد و به حریر ببیزد و در چشم اسب کشد و اسب نگاهدارد تا آن بگدازد .

علاج دیگر یک درم فلفل و نیم درم نمک بهم سَحق کند و با پنج درم آرد جو بیامیزد و پس بسیرشد و در تنور نهد تا فَحْم آگرد و سیاه شود آنکاه سَحق کند و چون سرمه دو سه روز در چشم اسب کشد (۶۳B) که به شود . علاج ریش چشم آنست که قدری زیره با عنزروت بسا پد و در چشم اسب کشد که به شود .

- (۱) - در اصل چنین است و معنای مناسب آنست که آنرا (عدوایی) بخوانیم یعنی تباہی و فسادی یا (عدوایی) یعنی بیماری که مُسری باشد . در نسخه مجلس "عدذی" آمده است و شاید این کلمه صورتی از تلفظ "عدسی" باشد که در یک مورد دیگر هم در این متن در مورد "بادامه" دیده ایم . اگر این احتمال صحیح باشد ، مناسب مقام هم هست یعنی برآمدگی وازان قبیل باشد . یک احتمال دیگر هم می توان داد که آنرا تصحیفی از "عذر های" بدانیم که در متنهای الارب به معنای "بیماری" است در گلو یا در دگلو از غلبه خون و جای آن از گلو .
- (۲) - رسم الخط اصل : فهم .

علاج دیگر: آمله و فلفل و شکر و تخم شاه تره بهم سَحْق کند و به حریر ببیزد
و در چشم اسب کشد که به شود .

اسپی که علف نخورد و فربه نشود علاج آنست که قدری پبه خرس بگدازد
و با فانید کهن بیامیزد و بیما بجوشاند، پس علاج کند که فربه شود و اگر خوک-
بچهای بکشد و جو اسب به خون او ترکند و بیما سبده ده فربه شود . و اگر در رباطن
اسپ بیماری باشد نشانش آن باشد که آب از بینی اسب می رود و از چشم نیز
همچنین اما علف می خورد . علاج او آنست که پارهای روغن بنفشه بگیرد و نمک
وتخم اسفندان از هر یک پنج مثقال بکوبد و به آن روغن در گلوی اسب ریزد که
به شود .

اگر از بینی اسب پلیدی آید، نوشادر و زعفران و عرق گل از هر یک دودرم
در مغزش چکاند که به شود .

اگر اسپی از تاختن رنجور شود ، علامتش آنست که دهان گشاده دارد و
زهره ^۱ بر چیده دودم نیز زند و دستش میلرزد . علاج او آنست که رَسْنَی در گردن
اسپ بندد و سرش به جای زیر بندد چنانچه نیمه بالای در نشیب بود و نیمه
زیر در بالا یعنی سر به شبی و نیم رطل روغن کاو و صدرم روغن شیرج حقنه
کند و باده درم آرد جو هر روزی تاده روز که نافع بود و پنج ماندگی و کوفتگی از
او برود ، فربه شود .

اگر اسپی از کار واژ بار و بیا از دویدن رنجور شده باشد، علاجش آنست که
رگش بزنند و هر جا که خواهند پارهای آرد جو با خون بیامیزد و مرهم کند و در
کرباس کند و به آنجا که کوفته تر باشد ، طلا کند که نافع باشد .

اگر اسپی در تاختن بگسلد ، علامتش آنست که شکمش آماس گیرد (ورق A) (۶۴)
و یا پها لرزان باشد و هر دم می افتد و می خیزد و نه بول کند و نه سرگین افکند و
نفس سرد می زند . علاج آنست که یک تن بُول کودکان و نیم من پیاز و قدیری تخم
رازیانه نیم کوفته در روغن شیرج بجوشاند جمله در گلوش ریزد و بر نشیند و نرم-
نرم می راند و یا بر دست می کشد و میان هر دو ران رگ بزنند و آنگه پارهای نمک در

(۱) - چنین است در اصل و معنای آن روشن نیست . در نسخه مجلس " زهار " آمده که معنای روشنی دارد و شاید که " زهار " درست باشد .

شش رطل آب بگذارد و صافی کند و بدان حقنه کند که نافع باشد .
واگر خواهد که اسب سپید کرداند آهک وزنکار وزاج و مردانگ از هر یک
قدرتی و بازو^۱ دو عدد جمله درهم بکوبد و به شیر اسب بسرشد و در اسب مالد که
سفید گردد .

اما اسپی که کمیزش گرفته باشد، بول کودکان و کاشنی در گلوی اسب ریزد
که نافع بود .^۲

واگر اسپی دشوار زاید، این آیت‌ها از قرآن مجید است، چند نوبت برآن
خواند که باسانی بزاید و رحمت نیابد . اینست: "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَوْلَمْ
بِرَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَّا إِلَهًا وَجَعَلُنَا مِنَ الْأَمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ
حَتَّىٰ أَفَلَيْرُؤُمُونَ وَبِالْحَقِّ أَنْزَلَنَا وَبِالْحَقِّ نَزَلَ هُدًى إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَ
حَقَّتْ وَإِذَا الْأَرْضُ مُدْتَ وَالْفَتَّ مَأْفِيهَا وَتَحَلَّتْ عَوَانُ بُونَسِ لِعِنَ الْفَرْسَلِينَ إِذَا بَقَ
إِلَى الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمَدْحُضِينَ فَالْتَّقْمِلَةُ لِهُوتْ وَهُوَ مَلِيمٌ فَلَوْلَا
إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسْبِحِينَ لَلْبَثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ .^۳

اللَّهُمَّ احْفَظْ عَلَىٰ مَا لَوْ حَفِظْهُ غَيْرُكَ لَعَّا وَاسْتُرْ عَلَىٰ مَا لَوْ سُترْ غَيْرُكَ لَشَاعَ وَ
امْهَلْ عَلَىٰ مَا لَوْ حَمِلْهُ غَيْرُكَ لَكَاعَ وَاجْعَلْ عَنِي ظَلَالًا "ظَلَالًا" اتوا به كل من دامت بسوءِ
او نصبلي مكرا "او هباقى مكروها" حتى نعود وهو غير طاغلى ولا قادر على . اللهم
احفظ (ورق ۶۴B) بما حفظت بكتابك المنزل على قلب نبيك المرسل صلى الله عليه و
آل محمد اللهم انك قلت وقولك الحق "اننا نحن نزلنا الذكر وان الحافظون" اتمت الدعا.

- (۱) - "بازو" گونه‌ای عامیانه و لهجه‌ای از "مازو" است مانند ملخ و بلخ .
- (۲) - نسخه مجلس در اینجا تمام می‌شود .
- (۳) - اصل: وفتقناها .
- (۴) - قرآن مجید - سورة ۲۱ آیه ۳۵
- (۵) - سورة ۱۷ آیه ۱۰۵
- (۶) - سورة ۸۴ آیه ۱ تا ۴
- (۷) - سورة ۳۷ آیات ۱۳۹ تا ۱۴۴ - از این پس دعاء است و ربطی به آیات قرآنی ندارد .
- (۸) - این قسمت آیه ۹ سورة ۱۵ حجر است .

فرسانه منظوم

فرستنامه منظوم صفي

وجود فرستنامه‌های منتشر در ایران به برخی از شاعران اسب شناس فرصت داده است تا در نظم آنها ذوق‌آزمایی کنند و اسب هنر خویش را درین میدان پهناور بجهولان درآورند. تا آنجا که فهرست کتابهای خطی در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی نشان می‌دهد، دو فرستنامه منظوم از دوران‌های گذشته بر جای مانده است: یکی از آنها فرستنامه حاضر است و دیگری فرستنامه‌ای است که شاعری متخلص به صبائی سروده و آن را به حکمرانی بهنام حسام الدین ابوالملکارم تقديم کرده است.

فرستنامه منظومی – که اینک مورد بحث ماست – به‌وسیلهٔ شاعری متخلص به "صفی" سروده شده و شاعر، دوبار خود را با همین تخلص، مورد خطاب قرار داده است. پادشاهی – که این فرستنامه به وی اهداء گردیده – شاه تهماسب است که گمان می‌رود همان شاه تهماسب صفوی باشد، زیرا اولاً از زمان صفویان فرستنامه‌هایی چند بر جای مانده است و ثانیاً "تهماسب" دیگری که شهرت وی را دارا باشد، سراغ نداریم.

اگر در مورد اهداء شدن کتاب به پادشاه صفوی تردیدی به‌خود راه ندهیم، در خصوص نام سرایندهٔ کتاب، این ابهام و تردید بر جای خواهد ماند زیرا که او را بدرستی نمی‌شناسیم. در میان شاعران دورهٔ تهماسب به یک "صفی" برمی‌خوریم که نامش فخرالدین علی و ملقب به صفی بوده و هم اوست که فرزند ملاحسین واعظ کاشفی و صاحب تأییفاتی است. فخرالدین علی صفوی شعر هم می‌سروده و از لحاظ زمانی نیز با شاه تهماسب صفوی معاصر بوده است اما از جهت سیاسی، این دو در دو قطب مخالف جای داشته‌اند، چه، فخرالدین

با صوفیان نقشبندی نسبت خویشاوندی داشت و حتی بنا به نوشته امیر علی‌شیر نوائی، "دو بار به جهت شرف صحبت خواجه عبیدالله از هرات به دارالفتح سمرقند رفت، گویند که در آنجا به شرف قبول ممتاز و به سعادت ارشاد و تلقین سرافراز گشته به خراسان آمد" (لطائف نامه - ترجمه مجالس النفائس ص ۹۸ - نقل از لطائف الطوایف تصحیح گلچین معانی ص هفت) و چنانکه می‌دانیم نقشبندیان و صفویان میانه خوبی با هم نداشتند. دوم این که وی در لشکرکشی شاه تهماسب به غرجستان، به هرات گریخت و در حوالی هرات وفات یافت (۹۳۹ هجری قمری) با این تفاصیل بسیار بعید به نظر می‌رسد که فخرالدین علی صفوی این فرستامه را به نام شاه تهماسب سروده و به او تقدیم کرده باشد و در مقدمه کتاب نیز او را با صفات عادل و بندۀ پرور و ... "مدح کرده باشد. سوم این که در میان آثاری که تذکره نویسان به فخرالدین نسبت داده‌اند، نامی از فرستامه نیست اما با همه اینها، انتساب این کتاب را به وی یکباره نمی‌توان مردود شرد. این احتمال هم وجود دارد که شاعری گمنام این کتاب را به نظم آورده باشد.

این فرستامه در میان مجموعه‌ای در کتابخانه ملی قرار دارد و چهارمین بخش از مجموعه است. تاریخ تحریر آن ۱۱۷۱ هجری قمری و کاتب قسمتی از آن قوام الدین محمد بن الحاجی مولانا عبدالاحد الهمدانی است. این کتاب جمعاً "سی و هشت صفحه" (= ۱۹ ورق) دارد و با خط نستعلیق نوشته شده است و هر صفحه شامل دوازده بیت یا عنوان است که بر بالای صفحات کلمه (هو) به چشم می‌خورد. نظم کتاب به بحر هزج سروده شده و از لحاظ ادبی دارای ارزش متوسطی است. عنوان بابها نیز موزون و در همه موارد به صورت یک مصراع و با وزن کتاب هماهنگ است. شاعر چندین بار تصریح کرده است که این مطالب را در "فرستامه" دیده‌ام و از آن همه نکات، موضوعهایی را شرح خواهم داد که مهمتر است و در همه‌جا نوشته نشده است. رویه‌مرفه سی و چهار عنوان در کتاب آمده و شرح داده شده است، بدین قرار:

فهرست بابهای فرسنامهٔ صفوی

- ۱- آغاز فرسنامه، نیایش خداوند، مدح پیغمبر (ص) و مدح شاه تهماسب
- ۲- رسختی تکاور باشد این نظم
- ۳- زرنگ تومن است این شعر رنگین
- ۴- نشان‌ها را بیان سازم بدین نظم
- ۵- بود این نظم در سال ستوران
- ۶- بود این در علاج سرفهٔ بور
- ۷- علاج چشم بور است از سفیدی
- ۸- علاج چشم بور است از جراحت
- ۹- دگر از ناخن‌هه گویم حکایت
- ۱۰- شفاق اسب یابد زین دوا سود
- ۱۱- بود این در علاج سرفهٔ بور
- ۱۲- علاج مرکبی کاو تیز گوش است.
- ۱۳- بود این در علاج لکهٔ بور
- ۱۴- علاج مرکب دیوانه اینست
- ۱۵- بود این در علاج اسب بیمار
- ۱۶- بود این در علاج اسب کم خور
- ۱۷- علاج مرکبی کاو سینه گیر است
- ۱۸- بود این در علاج اسب جوگیر
- ۱۹- علاج زحمت سم تکاور
- ۲۰- بود ایضاً "علاج سرفهٔ بور

-
- ۲۱ - علاج پشت اسب است این ز اورام
 ۲۲ - علاج اسب تبدار است این نظم
 ۲۳ - جزام اسب را باشد علاجی
 ۲۴ - علاج اسب گرماخورده اینست
 ۲۵ - علاج مرکب خرزهره‌گیر است
 ۲۶ - علاج مرکب قولنج‌گیر است
 ۲۷ - علاج مرکب شیرینه‌دار است
 ۲۸ - زفربه کردن اسب است این نظم
 ۲۹ - برای استری کاو می‌خورد جل
 ۳۰ - علاج مرکب بادامه دار است
 ۳۱ - شکم درد تکاور را علاج است
 ۳۲ - علاج اسب قیصر خورده اینست
 ۳۳ - علاج اسب سرماخورده اینست
 ۳۴ - بود این در علاج خارش بور

بسم الله الرحمن الرحيم

بهمیدان سخن سازش سیکخیز
به دست سرعتش ده تازیانه
که گردد سنگ در زیر سمش نرم
دو اسbe از پی نظمش روان کن
دراشان کن لبالب^۱ درج لعلش
صهیلش^۲ را برآور نغمه آمیز
برون کن از دماغش خواب خرگوش
بیا از^۳ خاک راهش گرم بردار
به عرشش^۵ گرم روکن همچو خورشید
زختگ چرخ دارش پایه برتر
(ورق ۱A)

الهی رخش طبعم را برانگیز
سریع السیر سازش چون زمانه
به جولانگاه نظمش کن چنان گرم
به یکران صباش همعنان کن
در آتش نه پی گفتار نعلش
سهیل آسا بمره دارش سحرخیز
به تاری^۳ شب پی بیداریش کوش
به ره چون اشک گلگون مانده از کار
به خاک افتاده اش مپسند جاوید
ز راه لطفش افگن سایه بر سر

- (۱) - این کلمه در اصل طوری نوشته شده است که "الباب" هم می‌توان خواند و
خالنی از وجہی هم نیست .
- (۲) - املای اصل به غلط: سهیلش .
- (۳) - این کلمه جز دو حرف اول محو شده است ، به قیاس معنی مناسب حدسا " خوانده شد .
- (۴) - این دو کلمه در نسخه اصلی پاک شده و فقط قسمت‌هایی از آن باقیست که
به حدس خوانده شد .
- (۵) - کلمات نیمه، اول این مصراع در اصل پاک شده و به قرینه قسمت‌های
باقیمانده کلمات و با توجه به معنای مناسب آنها در این مقام خوانده شد .

به پشت اشہب و ادهم شب و روز
رهش بنما و مشنو عذر لنگشن
زماهی جلوه کاهش ساز تا ماه
مزین کن زماه نو رکابش
چو ررف بر پرانش سوی معراج
کشد گوش فلک را گوشواره
که گیرد سایه خورشید را پیش
ز فر دولت تماسب^۱ شاهی
زطوقش سر نپیچد ابلق دهر
فروزان اختر برج سعادت
نماند ذرفای خورشید را قدر
بهسوی ذره بیند او هم از دور^۲

(ورق ۱۸)

همه شب تا سحر از خرمن ماه
به گرد تو سن او می‌کند طوف
بدان گرمی و تندي، نرم رفتار
هم از دیو و پری او را نژاد است
دهن چون گرگ یوسف نادریده
سبک سازد عنان هر گه بر اعدا
سیه گردد بر اعدا روز روشن
چنان کند است دندان ستمگر،
هراس گرگ نارد در دل خویش
بود بیدار، امن و فتنه، خفته

به نور و ظلمتش ره بردن آموز
دگر مهلت مده بهر درنگش
النگ چرخ گردانش چراکاه
بهزینت، زین زر نه رآفتابش
برآرد پر بسان بال دراج
کند ره از هلال نعل پاره
بی سیوش چنان کن سرعت اندیش
نماید جلوه از مه تا به ماهی
شهی کاو مظهر لطف آمد و قهر
چه مظهر، گوهر درج سیادت
چو طالع گردد آن رشک مه بدر
شود چون آفتاب آن ذره مشهور

کشد بهر ستورش کهکشان کاه
فلک بر گرد اصطبلش به صد خوف
چه تو سن، آفتاب گرم رفتار
پری صورت به معنی دیو زاد است
به گردن، باشد آهی رمیده
شہ کشورستانش روز هیجا
شود آب از شکوهش، کوه آهن
زصیت عدل شاه بنده پرور
که شها در بیابان بی شبان، میش
زبس کز عدل، گرد ظلم رفته

(۱) - املای اصل: طهماسب

(۲) - در اصل کلمات مصراع واضح نیست. با توجه به قسمتها بی - که از کلمات دیده می‌شود - به حدس و قرینه^۳ معنوی خوانده شد. کسی با قلمی دیگر در زیر
مصراع نوشته است: "... ذره بیند از ره دور" که درست به نظر نمی‌رسد.

کجا گوش زمان هرگز شنیده
چنین ماهی به اوچ کامیاری
(ورق ۲ A)

به اوچ کامگاری باد جاوید
به میدانست زینسان شهریاری
که اسب و استر لایق ندارم
ز فکر بکر خود نظمی برم پیش
فرس نامه بهنام شه کنم نظم
زمن پرسد نشان تومن خویش
درین علم آنچه کردم کسب، گویم
سخن آراستن از اسب و استر
به تحفه، زیره بردن سوی کرمان
برم این تحفه بر ارباب دولت
غرض زین گفتگویم استفاده است
دگر عرض فرس نامه بود فرض

(ورق ۲ B)

کجا چشم فلک در خواب دیده
چنین شاهی به تخت شهریاری^۱

فروزان، یارب آن رخشندۀ خورشید
بحمدالله، صفوی، کامروز باری
پس ران و رکاب او چه دارم
مگر از بهر تسکین دل خویش
درین فکرم که چون عزم شود جزم
که شاید زین وسیله خواندم پیش
من از ترکیب و رنگ اسب گویم
برآن باشد زمن برخاک آن در
رحمت، معرفت گفتن به لقمان
ولی از راه گستاخی و جرأت
نه مقصودم ازین جراءت افاده‌است
چو مقصودم ازین یک بیت شد عرض

زخختی تکاور باشد این نظم

چکادش^۱ خرده (و) خرده قبرقه

فرس باید چه رهوار و چه یرقه

- (۱) - این مصراع در اصل مقداری محو شده است، به حدس خوانده شد.
- (۲) - در اصل: جو کاوش؟ چو کادش؟ که درست بمنظر نمی‌رسد. با توجه به اشتباهی که کاتب شش بیت بعد هم مرتكب شده و کلمه "چو" را دوبار به جای "چه" آورده، می‌توان چنین نتیجه گرفت که در اینجا هم "چکادش" را بهدلیل نفهمیدن معنی به صورت چوکادش یا چوکاوش نوشته باشد. در هرحال با در نظر گرفتن صفت اسب می‌باید "چکادش" باشد به معنی فرق سر یا پیشانیش که بسیاری از شاعران پارسی زبان هم به کار برده‌اند. تنها توجیهی که درباره ضبط

بدان پایه که رانها یش نماید
 خلاف اسب نر، نبود زیونی
 کرو از سبز خنگ چرخ برده
 چو فولاد سیه تابش بود سم
 لب زیرین دراز و گردن و گوش
 چه^۱ لاغر مرکب تازی، چه فربه
 که افزون در درازی باید از زیر
 فزون زیر از زیر به در درازی
 که کم گیرد نجادش خورده بودست
 که آهن گاه رفتن زاید از در

کفل پهن و دراز و راست باید
 ولی در مادیان کوتاه سرونی
 بود کوتاه و پهن ش پشت و گرده
 به قد افراشته باید بن دم
 نکو باید بلند و رفته اش دوش
 تن (و) گردن به عکس یکدگر به
 چنان بالای مرکب را نکو گیر
 کنش^۲ لیک از برای گور تازی
 قلم باید بلند و رفته اش پست
 خوش آن کوتاه لنگ^۳ و دست و پا پر

(ورق ۳A)

(۱) - اصل: "چو . . . چو" که مطابق تناسب لفظ و معنی اصلاح شد. ضبط اصل هم با مسامحاتی قابل توجیه هست.

(۲) - این کلمه اندکی محو شده است اما آثار باقیمانده آن نشان می دهد که "ظاهرها" باید چنین باشد. کش در فرهنگ نظام الاطباء به معنی "وضع و تربیت" آمده که در اینجا هم مناسب است. حدسی دیگر هم می توان زد و آن این است که "کنش" را تحریفی از "کمش" بدانیم که به معنای "اسب نریان خرد نر" یا اسب مادیان خرد پستان" است.

(۳) - اصل: "فک" و به نظر نمی رسد که درست باشد چون در اینجا صحبت از دست و پا است بویژه که کوتاهی لنگ در مورد اسبان نیک شمرده شده چنانکه یکی از صفات رخشیدن است. علاوه بر این در صفحه^۴ بعد، خود در باره فک اسب مطلبی مستقل دارد. بنابراین برای تناسب لفظ و معنی به صورت "لنگ" تصحیح گردید. بقیه زیرنویس صفحه^۵ قبل:

اساس می توان کرد، اینست که بخوانیم: چو گاوش خورده . . . " یعنی مج پایش مانند گاو باشد و استخوان پهلویش هم و یک قرینه هم موئید آن است چون در ذکر اسب (شرق) می گوید: (به شیر و گاو در رنگ و قبرقه) - دو کلمه^۶ بعد از آن هم در هر دو مورد به صورت "خورده" نوشته شده است.

ولی گرمی دم زبر است، شاید
بود بی قدر همچون کم قبرقه
فرودا کان سواری را نشاید
بود در بردباری^۲ سخت چون سنگ
کشاده سینه هر چندان که بینی
تواند در میانش خفت، خرگوش
که تر دارد زبان کام و دهانش
سیه گردد برو آز نرگسیها
به ابر تندر و ماند به رفتار
سرچون دست و پانیکوست نیکوست
درازش سر ولی از چشم پایان
کشاده استخوان فک اسفل

(وق ۳ B)

بزرگ افتاده باید قابهایش
بهایش سیم و زر کن در ترازو
به قیمت سر بسر در چیست، پر در
به صیدش ناز و از پهلوش خورگوشت
کجی در دست و پایش ناپسند است
که در رفتن زهم دور افگند پا
میان گوشها یاش تنگ باید
به هر قیمت که بستانند، بفروش

مرا او را یال و کاکل نم باید
اگر افتند بدون ناگاه یرقه
 محل غره گر در تنگ نماید
تهی گاهش اگر پر باشد (و) تنگ
فراخش جوی پیشانی و بینی
دهانش چاک باید نا بنگوش
داراز اندر دهان باید زبانش
زهر سو نرگس خوبان رعناء
خروش، رعد و جوش، برق کردار
نکو باید فراغ و نازکش پوست
فراغ او را پسندیده است، افغان
طلب از اسب واستر کن در اول

قوی باید ستون دست و پایش
چو پر یابیش روی ران و بازو
بود چشم چو بیرون جسته و پر
چو فهدار فهدتین او راست پرگوشت
چو باشد راست پا یاش دونده^۳ است
چنان باید سند راه پیمای
تهی و پهن، جای تنگ باید
اگر گردن بعزم افتاده از دوش

(۱) - اصل: " بد او را . ." که معنایی ندارد و ظاهرها " اشتباه کاتب است . . .

(۲) - اصل: " برده باری " .

(۳) - املای اصل: " دوندست " ، ظاهرها " کاتب خواسته است که تلفظ کلمات
قافیه را یکسان در رسم الخط نشان دهد اما چون در کلمه " دونده " ها، برای بیان حرکت
فتحه است و تلفظ نمی شود، نوشتن آن لطمه ای به تشابه تلفظ دو کلمه " قافیه و ارد نمی سازد .

تهی از گوشت باید، قابها نیز
به دشمن روز روشن کرده تاریک
بود بی‌غیرت و نامرد و ماده
گرفتم سایدش بر آسمان، سر
(ورق ۴A)

که نیکو نیست اسب جده گردن
ولی با راستی باید ملایم
به مردم گوشهٔ چشمی نماید
به هر کاری پسندیده نژاد است
که گویی چشم افگندهست بر هور
که مرکب زین سه بخش آمد مرکب
دویم از تنگ گاهش تا تهی گاه
همه پس نیمه‌اش را گیر تا سم
به هم پیوسته سرتا پا بهاندام
بود آنی که آن در خامه ناید
به خوبی نام بر عالم گذارد
که هر چندان دهی زر، رایگانست
(ورق ۴B)

چنین گفتند زین پیش از سر ذکر
اگر مردی، بدست آور میندیش
شلل گوشی که درخشان زند دم

سر و رخساره و پی دست و پا نیز
ستبرش^۱، ثقه و سگاه، باریک
اگر باشد بن گردن فقاده
زمین نزدیک می‌باید تکاور

تبیر گردن^۲ نمی‌باید خریدن
بخولق راست و کوتاه و قایم
به هر سو ملتفت در پویه باید
ولی گاه سکون گر پاکزاد است
چنان بالانگاهش باید از دور
سه بخش انگار سرتاپای مرکب
یکی از تنگ‌گاه از سر بهدل خواه
سیم از آبگاهش جانب دم
همه ممتاز هر قسمی ز اقسام
ولی با جمله اوصاف آنچه باید
اگر با اینهمه آن نیز دارد
به قیمت به زگنج شایگانست

دو بیت از نظم گردیگر کنم فکر
سه چیزی می‌برد دق از دل خویش
سند گورتاز و یار همدم

- (۱) - املای اصل: "سطیر" که همه‌جا آن را بدین ترتیب اصلاح کرده‌ایم .
 (۲) - این کلمه را "بتر گردن" هم می‌توان خواند که در این صورت ، "بتر"
 مخفف "ابترا" است به معنای ناقص - شاید تبر گردن یعنی اسبی که گردنش
 مانند تبر کج باشد و این معنی با توجه به "جده گردن" در مصراج بعد مناسب بنظر می‌رسد .

که در معنی و در صورت تعامست
بی ران و رکاب شاه درخور
زامداد سپهر و سعی شاهی
به دست غازیان افتاد تمامی
دری بر روی امیدم گشاید
سر مردان گذارد از ثریا
کزو لافیدن مردیش خارد
هنر بوران کنند، مردان زنند لاف
نباشد هیچ فرق از پای تا سر

(ورق A ۵)

ولی ناخوش بود مشرف تکاور

چنین اسبی که می‌گویی به شامست
بود تازی، نژاد آن میان پر
طبع دارم که از لطف الهی
یکایک مرکب نامی شامی
امیدم هست کاین حاجت برآید
خوش آن بوران که در میدان هیجا
هر آن کاو مرکب شایسته دارد
صفی! خوش گفتماند ارباب انصاف
بسنجی در میان اسب و استر

دکر اشرف، محمود است زاستر

زنگ تومن است این شعر رنگین

به هر رنگی حدیث دوست گویم
که نتوانش سفیدی یافت در موي
میان رنگها نزد که و مه
بود چون کوه در سرما و گرما
به هر رنگش که می خواهی بزرآید
به زرش دان برابر، ای برادر
ولی در قدر بعد از سرخ سیز است
بسی رعنایت گر کوناه لنگ است
بود در پویه و نگ آب و آتش

سخن دیگر ز رنگ و پوست گویم
نخست اسب کیت هیکلی جوی
سیه زانو کیت بی‌نشان به
کیتی کاو زند رنگش به سودا
دکر رنگی که بر سرخی گراید
چنین خنگ کیت افتاد ز نادر!
به هر رنگی گرفتم خنگ نغشت
دکر گلگون گرفتم شوخ و شنگ است
به رنگ آتش‌فروز است اسب ابرش

(۱) - اگر کلمه "آخر" این بیت را یعنی "برادر" را مطابق امروز با فتح دال تلفظ کنیم، لازم می‌آید که کلمه "نادر" را هم به ضرورت شعری، برای درست شدن قافیه با فتح دال تلفظ کنیم که قیاساً "غلط است، مگر این که در لهجه شاعر، برادر به کسر دال بوده باشد؟

جهی آن ابرشی را خواند افغان

که آتش را کند در نقره افغان
(ورق ۵B)

که گل گل چون سمنزارش بود بر
بود اندیشه، روز و شب فکر
به هر کاری که خواهی بی مثال است
که دیوانه‌ند^۱ اکثر همچو مستان
سفید است آن زسر تا پای چون برف
که سر تا پا سیه افتاده‌اش پوست
و گر باشد سیاهش طوق دم نیز
اگر افتاد، فشانش زر به خروار
درین حرفت نخست حال گویم
توان از هر که گوید، داشت باور
سیه چون یال و زلف مشکساش
خصوصاً هر که را باشد سیادت

(ورق A ۶)

که او خود شهره در عالم بمنگاست
تو گویی دیو در زنجیر باشد
به مردی چون کمیش می‌شمارند
به رنگ تن چو یال و کاکل و دم
ولی گردو برش ابقر نگارد
که باشد زرد یال او هنرمند
به شیر و گاو در رنگ و قبرقه
ولی زردی یال او را و بال است
که بسیارم ازو باشد شکایت

عرب خواند کیودی را مدمر
دگر از اشهب و ادهم کنم ذکر
هر آن ادهم که چشم چون غزال است
سیه را سرخ، گر چشم است، مستان
دگر از شنقله باید زدن حرف
دلم آن شنقله دارد به جان دوست
سیه گر باشدش مزگان و سم نیز
کم افتاد شنقله این قسم بسیار
سخن دیگر زاسب آل گویم
اگر گویند: باشد آل را پر
سمن آن به که باشد دست و پایش
نشستن بر سمند آرد سعادت

دگر بهر هنر اسب کرنگ است
کرنگی را که رنگش سیر باشد
کرنگ قیرگون را دوست دارند
قوایم گر کمیتی راست تاسم
عرب آن رنگ را اشقر شمارد
زاسب شرقه هم می‌باش خرسند
مثاله به بود از قسم شرقه
ستور جرده زرد و زرد یال است
زاسب جرده کم گویم حکایت

(۱) - معنا "یعنی 'دیوانه‌اند'"، رسم الخط کلمه در اصل "دیوانند" است و البته خالی از وجہی نیست.

که صاحب را نهد زین، جرد مبرکول
وزو یکبارگی قطع نظر کن
سفیدش مویها برتن پریشان
(ورق B ۶)

به دل بدباش باوی کان نه نیکوست
بود ضرب المثل : "سور از گلمدور"
به روی او نشاط و خنده نبود
ولی چون نیک می بینی، دورنگست
دورنگی نزد یکریگان نکو نیست

صاحب فن بود این نکته منقول ۱
چواسب جبل بینی زو حذر کن
دو مو افتاده جیل از عیوب و نقصان

ستور سورکان خاکستری موست
زکله دور باید مرکب سور
مخز زنهار کان فرخنده نبود
گرفتم اسب ابلق شوخ و شنگ است
صفی را ابلق دهر آرزو نیست

نشانها را بیان سازم بدین نظم

یکایک نیک و بد را بر شمارم
مکر چون شود، نیکست بی قیل
که مطلق ماندن او از یمین است
بود مستغنى از تعریف و توصیف
بسی فرخنده از بهر نشست است
کم افتاد کان بود بسیار نادر
(ورق A ۲)

نشان هرگه دو افتاد، بی نظیر است
خریداری نما با صد امیدش
عرب غره است گوید کاین سعید است
زاسب یک نشان کاری نیاید
که اصلاً "فاصله در وی نبینی
چرا کاین فی الحقيقة یک نشان است

نشانها را دگر در خامه آرم
نشان، غیر یسار و غیراشکیل
دوپا و دست چپ باهم قرین است
یمین نبود جوی محتاج تعریف
مبشر را نشان از هر دو دست است
ولی نادر به دست آید مبشر

سفیدش دست و پا باشد، بشیراست
چو دست و پای چپ باشد سفیدش
اگر پیشانی تنها سفید است
ولی چندانکه دیدم می نماید
اگر قشقه کشیده تا به بینی
طبعیت زین نشانم بدگمان است

(۱) - در اصل: "مشغول" که بیشک اشتباہ کاتب است

که نبود متصل با قشقه، بد نیست
شکیلش دان و زو می باش خایف
زاقبال و سعادت بی نصیب است
گلی، کش راه بیرون بسته باشد،
رساند صد ضرر هر لحظه دفعی
کزین هریک دهد صدخانه بر باد
(ورق ۷B)

سخن باید زپیران کهن گفت
وگر ناید چنان نبود که باید
نکو نبود اگر گردد مکرر
شود از دیدنش خاطر مشوش
کند افغان به بدنامیش موصوف
نه چون افغان توان در پیچ پیچید

سفیدش آبخور هرگه به رنگیست
سفید اردست و پا باشد مخالف
اگر پای چپش تنها سفید است
میان غرمash گر رسته باشد
بود عقرب به حدت بلکه افعی
شکیل و ارجل و عقرب مکن بیاد

دگر از پیچ می باید سخن گفت
چه گوش آید برو نیکو نماید
بود یک پیچ پیشانی مقرر
بود پیچ بغل در اسب ناخوش
زهر پیچی که باشد غیر معروف
توان هر چند گرد پیچ گردید

بود آین نظم در سال ستوران

زکم و کیف دندان ستوران
جو آب سرد قوسی شویدش، نیش
که می خواند عرب آن را ثایا
چهار دیگر اندازد بنچار
دوی دیگر زپایان همچو بالا
(ورق ۸A)

ولی بعضی، خوارج نیز خوانند
که خوانندش رباعیا (ت) اکثر
شود، آن را همی خوانند جودان

دگر گویم زسن و سال بوران
گشاید کره در سی ماهگی بیش
دو دندان زیر اندازد، دو بالا
جو ماند در سمسالی پای درچار
دو از بالا زاطراف ثایا

مر این را واسطات، اعراب، نامند
به پنجم سال افتاد چار دیگر
به شش سالش ۱ سیه‌سرهای دندان

(۱) - در اصل این کلمه کاملاً "روشن نیست و به صورت "سالست" ، "رسالت"

کند جودان ثنايا انگبيين فام
بنه از جمله دندانهاي چون سنج
نماعند انگبيين رنگيش را تاب
برآرد واسطاتش نيز اين حال
نماعند جمله دندانها چو انجام
شود در چهارده سالی چو اول
شود هرسفید از زير و بالا
زروي لون مي گردد بدین حال
به رنگ خاک گردد زير و بالا
(ورق ۸B)

چو يابد هفت سال اسب اتمام
به هشتم زآن دوى ديجر رود رنگ
به ده گردد ثنايا خشك و بي آب
چو پر سازد تکاور يازده سال
ده و دو چون شود، بازانگيin فام
سفيدش واسطات فك اسفل
چو گردد پانزده سالش، ثنايا
رباعيات آنگه در همین سال
به هجده سالگي، رنگ ثنايا

خلل يابد زهر جانب ثنايا
فتقد ناکام دندانهاش اکثر
فروماند سراپايش به نیروی
همه کوه ار بود، از پا در آرد
به هرکاري هنر کردن تواند
به پنجم سال، روز تندرستی است
زده تا هجده سالی به يك حال
به حدی تا که گردد جو بروسم

به عشرينش تکاور چون نهد پا
چو در عشرينش ارباشد تکاور
زخوردن باز ماند در تگ و پسو
صفى! پيرى که را برجا گذارد؟
دو را پر کرده چون پا در سماند
چو پا در چار ماند، سال استنى است
فزون گردد به قوت تا به ده سال
از آن پس روز او چون جو^۲ شود کم

(۱) - در متن اصلی کلمه "سال" در مصراج اول و "تندر" در مصراج دوم تکرار شده است.

(۲) - در اين بيت کلمه "جو" هردوبار با سه نقطه نوشته شده است و شاید که نوعی لهجه خاص بوده باشد؟ اما چون در سایر موارد با يك نقطه آمده است، اين دومورد هم اصلاح شد.
بقيه زيرنويس از صفحه قبل

نيز می توان خواند و با شکل مضبوط کلمه، بيشتر هم تناسب دارد اما با توجه به معنی مناسب مقام و صورت کلمه، بدین شکل ضبط گردید.

بود این در علاج سرفه بور

که دارم از فرستامه روایت
کم آرم گریه نظمش، دار معدوز
زاستادان سخن با صرفه گویم
(ورق ۹A)

دگر از بیپرتوت گویم حکایت
علاجی کان بود بسیار مشهور
زعلتها نخست از سرفه گویم

نکو در روغن کنجد بجوشان
رود طعم سداب از وی تمامی
موافق گرفتند، دیگر فرو ریز
مکرر ده، مکررده، مکرر

سداب اندر علاج سرفه بستان
چنان کاو را نعاند تلخکامی
پس آنکه اسب را آن در گلوریز
سفال یابس ار باشد، نی تر

علاج چشم بور است از سفیدی

مکن قطع نظر از نا امیدی
به دست آور فروسايش مکرر
سدهروز آن را فگن در چشم مرکب
سفیدی کی به چشم باره بینی؟

اگر در چشم بور افتاد سفیدی
زآدم استخوان کاسه سر
بسان سرمه کن آن را مرتب
و گرزآنش فروریزی به بینی

علاج چشم بور است از جراحت

کز آن زحمت ز میگان پاره باشد
به روی خرقه پاکش بینداز
(ورق ۹B)

جراحت گریه چشم باره باشد
روان مرهم زدهن کاو (و) جوساز

(۱) - به نظر می‌رسد که حرف واو در اینجا از قلم کابت افتاده باشد که برای اكمال معنی برمتن افزوده شد.

چنین تا پنج روز، آنگاه بسردار
دگر مانند هم، هم وزن باید
برآن افزای دانگی زعفران نیز
که گردد در (د) چشم اسب، زایل
به چشم باره بند آنگه رها کن
ششم بگشای تا چشم کشاید
که بر صحت بود این راه باریک
به حلقوش نیز افگن تا رود درد
که تاریکی کند چشمانش از تاب
در آبش توبره بر سر روان کش
چنان می‌دار و آز داور شفاخواه

به چشم مرکبیش بربند و بگذار
مقابل زنجبیل آنگه طبرزد
به یکدیگر مر آنها را فرو ریز
دو جو کن مشک خالص نیز داخل
به روی باره نیز آن را طلا کن
به آن^۱ تا پنج روز از وی برآید
چنان می‌کن مکرر تا شود نیک
دو گوشش چرب کن از روغن زرد
رود بی‌ریش اگر از دیده‌اش آب
روانش گیر و در آب روان کش
سه روز آن را بدارش تا شبانگاه

دگر از ناخنہ گویم حکایت

به دهن گاو چربش ساز و بگذار
(ورق ۱۰A)

چو باشد ناخنہ در اسب، بسردار

بگویم در علاجش آنچه باید
فروساپیش چو سمه نرم در مشک
که بس پیش نظر نافع نماید

وگر این ناخنہ از خون نماید
به دست آور سه چاری عقرب خشک
به چشم اسب کش چندانکه باید

شقاق اسب یابد^۲ زین دوا سود

که سرتاسر رود از سرمچش مسوی

شقاق اسب زاهک آنقدر شوی

- (۱) - در اصل "بآن" و احتمال دارد که در اصل "بمان" بوده و کاتب اشتباه کرده باشد.
- (۲) - حرف واو در اصل تکرار شده است.
- (۳) - در اصل به اشتباه "باید".

دگر از دهن پاچه چرب کن نفر
که مو در رنگ اول گرددش سبز

بود این در علاج زحمت بور

همی گیرد به خود دنباله پیوست
نیارд آب خوردن، مانده بیناب
درستنگی^۱ دو از هریک فراهم
زهاون گیر و در شکر در افگن
پیاپی چار روزش در گلوكن
(ورق B ۱۰)

سریعاً "زین شفا" یابد تکاور

تکاور را به سرگر زحمتی هست
همه تن خشک گشته، مانده بی آب
روان آور نشادر، زعفران هم
بکوب آنگه نکو اجزا به هاون
چو معجون ساز و در حلقلش فروکن

بود امید کز الطاف داور

علاج مرکبی کاو تیز گوش است

که بیطار از علاج او خموش است
دوچشم رفته در گو مانده بینور
نمایند یک جوش آن چیز خوردن
سروزش چرب کن، کز لطفیزدان
به نوجانی به تن یابد دگربور

یکی از جمله زحمت تیز گوش است
برآرد گوشها افراشته ببور
بماند خشک آنگه پوست برتن
چهارش و قیه روغن، گرم گردان
شفا یابد سراپا بور رنج بور

بود این در علاج لکه بور

دگر بر گرد چشم و خصیه (و) لب
سرکوزه به گل آور فراهم
چو سوزد غوک، آنگه کوزه کن باز

اگر لک لک فند برپوز مرکب
فگن غوکی درون کوزه در دم
پس آنگه در تنور گرمش انداز

(۱) - به نظر می‌رسد که کاتب معنای این کلمه را نفهمیده و به همین جهت
نقشه‌های بیهوده برروی و زیر آن نهاده است.

دگر خاکسترش چون سرمه کن نرم
درون روغن بربان فکن گرم
(ورق ۱۱A)

که لکها را برد از لطف باری
ازین ره خلق عالم راست نافع
چو مرهم ساز و مالش چندباری
بهق را نیز افتاده است^۱ نافع

علاج مرکب دیوانه اینست

هلیله کیر و با خرما بجوشان
دگر پیه بز کوهی به دست آر
کمیز تازه^۲ خر هم در آمیز
بریز آن جمله در بینی مرکب
نگردد دیو را بیهوده مزدور
شود دیوانه احیاناً "چویکران
بدان کن حقنه اسب دیو کردار
گلاب اندرکنی کافورهم نیز
چو گردد جزء‌ها باهم مرکب
بود دیوانگی از سرنهد بود

بود این در علاج اسب بیمار

جوی در ظاهر و باطن به تیمار
به هو رطبل آب و لختی شیر جوشان
سروزش در گلو زینسان فرو ریز
(ورق ۱۱B)

شود زین خورد ، فربهتر ز آغاز
طلب کن کله^۳ فربه ز قصاب
به آب صافشان چندان بجوشان
سراسر استخوان از پخته خالی
برو(ن) کن از میان جمله بی مفزو

خورش در اسب اگر ناید پدیدار
دو وقیه : یک شبث یک کفسپندان
پس آنگه شیر گرمش در گلو ریز

زهار و ناف اندازد دگر باز^۴
دگر گویم علاجی نیک ، دریاب
فروسا زیره و گیرش سپندان
که ماند چشم و گوش (و) پوست خالی
جداکن استخوان کله را نفرز

- (۱) – این دو کلمه را باید "افتاده است" تلفظ کرد تا قافیه^۵ بیت درست شود .
(۲) – اصل : "بار"

سهروزش هر صباح این در گلو ریز
سرآپا بشکفت چون گل به بستان

دگر نیکو به هم آخر در آمیز
شکم سازد فراخ و پرکندران

بود این در علاج اسب کم خور

چرا کردن نه چون اول تواند
نمک کن نیم سیرش سوده چون گرد
رسان پس دود قرطاسش درین حال
که دیگر برخورد تر، خشک هم نیز
(ورق A)

دورطل و چهار رطلش شکر افکن
به شیرینی گلوی بارماش ریز
شود از چرب و شیرین باز فربه

ستوری کز علف خوردن بماند
بیاور نیم رطلی روغن زرد
به حلقوش ریز، نیزش بر زبان مال
به بینی روغن زردش فرو ریز

دگر از گاو بستان تازه روغن
پس آنگه چرب و شیرین باهم آمیز
بزودی باره گردد زین دوا به

علاج مرکبی کاو سینه‌گیر است

زهر سوخون کشادن ناگزیر است
نکو باید به روغن چرب کردن
به گرداندن عروقش ساختن نرم
زمن درمان درد باره بشنو
روان در آب جوشان بی توهّم
به جو آمیز و شبها ده به یکران
که دیگر بینیاز آید زپرهیز
(ورق B)

علاج مرکبی کاو سینه‌گیر است
پس آنگه سینعاش تا نصف گردن
دگر باید زری و رفق و آزم
به قدر دردمندی کم کش جو
به نصف آن جو کم کرده، گندم
چو گردد پخته، آنرا خشک گردان
به خورد اسب ده آن آب را نیز

زیرنویس از صفحهٔ قبل

(۳) - این کلمه بروشنى "پى" نوشته شده است اما امکان دارد که در اصل به صورت "جمله‌گى" بوده و کاتب درنوشتمن اشتباه کرده باشد. درهحال صورت مضبوط در متن نیز دارای معنای مناسب است.

بود این در علاج اسب جوگیر

به هم نزدیک دانند اهل تدبیر
علف ده اندک اندک بی تامل
سراپالاش بر آب گران ران
برآتش نه کز او اینست مقصود
که سرنا پای سازد چرب و نرمش
پی جولان به آب جوی رانش
وزین ره سینه بکشاید تکاور
دوایی بس بزرگ است این، مدان خرد
ترش ده تا تنفس آید به نیروی

علاج سینه‌گیر و اسب جوگیر
زجو افتاده، جو واگیر بالکل
روانش خون گشا از بیخ دندان
زخوک آور به کف لحم نمکسود
پس آن چربی به تن می‌مال گوش
دگر هر بامداد و هر شبانش
زند تا دست و پا همچون شناور
زکرکس زهره ده با آب در خورد
دهانش را به آب سرکه می‌شوی

علاج زحمت سم تکاور

علاجش کن چنان کاسوده گردد
به آبش جوش ده، آن آب بردار
(ورق A ۱۳)

ستوری را که سمش سوده گردد
روانش خطمی دشته به دست آر

نکو بتراش جای سو(د)ه هموار
به پیه آمیز و در زیر سمش بند
نباشد سیر بستن جز خسارت
که تا یابد شفا از لطف بیچون
زمین را گرم کن خشکی برآن ریز
بود از چسته دارد باز رستن
به آتش سرخ کردن لخت آهن

سمش را در خور آن آب بردار
پس آنگه سیر جوشان دانمای چند
اگر آن سوده باشد از حرارت
گشادن از اشعار بایدش خون
اگر باشد زمستان، آتش انگیز
دو هفته بزمین گرم بستن
دگر باید شکر سودن، نهادن^۱

(۱) - درباره این کلمه می‌توان حدس زد که در اصل "بهاؤن" بوده و کاتب با اندکی تغییر آن را بدین صورت درآورده باشد، گرچه شکل کنونی آن هم

به آن نوعی که شد زین پیش مذکور
برآهن ریختن زآن شکر نرم
سیه گردد شکر همچون مرکب
چنان بندش که نبود تنگ پرچین
ولی زآهستگی و بردهباری
(ورق ۱۲B)

نکو باید تراشیدن سُم بـور
سُمش ماندن به روی آهن گرم
چو بگدازد به زیر سُمِ مرکب
دگر نعل سبک در روز بروچین
به رفقش چند روزی کن سواری

بود ایضاً " علاج سرفه بور

مویز آنگه بربن اندازه بستان
همین سان تخم مرزنگوش واجزا
پس آنگه بیست دانه پوست کن سیر
سه بخشش ساز و از بهر مداوا
که بس نیکوست بهر سرفه رخش
که آنهم دردوا قسمیست زاقسام

عسل بستان دگر از بهر درمان
نما یک وقیه " حیف المفار " پیدا
سه رطل آنگاه پیه بی نمک گیر
برآن افزا و درهم کوب اجزا
بده با مسکه زآن هر روز یک بخش
نمک هم بایدش مالید برکام

علاج پشت اسب است این ز اورام

نمک با شیر کاو تازه جوشان
فکن کرباس را ببروی آماش
که باشد این دوایی بس مجبوب

اگر آماش آرد پشت یکـران
پس آنگه زآن نکوتسر ساز کرباس
سه روز این طور برجادار مرکب

(ورق ۱۴A)

(۱) - اصل: "بردهباری" و این نوع رسم الخطرا قبلًا هم یکبار در این کتاب
دیده‌ایم.

بقیه زیرنویس از صفحهٔ قبل
مناسب مقام است.

علاج اسب تبدار است این نظم

بود پیوسته سرافگنده دلگیر
کشد در ره چو پیران کهن‌سال
تهی سازد تهی گاه (و) شکم خرد
فرو خوابیده چشمش آب ریزد
نمی‌بینی فراخش مانده بینی
به جو چند روزش این‌چنین دار
دو جزوی شامطره بی کم و کاست
زهیریک ده عدد پاکیزه بردار
دو سیرافزای آنگه بادیان نیز
که باهم آمده گردد چو جلاب
تمامی در گلویش آن فرو ریز
بدل گردد همه زحمت به راحت^۳
(ورقه B)

دگر بشنو علاج اسب تبدگیر
به رفتن، دست و پا را مضطرب حال
مداوا کم کنی او کم کند خورد
زجا برخاستن^۱ دشوار خیزد
تنش گه گرم و گاهی سرد بینی
روان از دست و پایش نعل بردار
موبیز پاک باید نیم من خواست
خیار و بادرنگ آنگه به دست آر
دو رطل آنگه باید کرد گشنیز
بجوشان جمله را در ده رطل^۲ آب
بپالا و روانش در گلو رویز
که باشد زین دوا امید صحت

جزام^۴ اسب را باشد علاجي

سیه گردد زبان لعل فامش
دوچشمش آب ریزد، مانده در گو
طلبکن چار وقیه روغن زرد
به قدر وزن خود یک سیر نیکوست
که طعم سیر کم یابی ز روغن

هرآن اسبی که پیش آید جذامش^۵
نه چون اول گشاید دیده بر جو
روانی از بی درمان این درد
در او افکن، پس آنگه سیر بی پوست
به هم باید چنانشان جوش دادن

- (۱) - رسم الخط اصل: برخواستن.
- (۲) - این کلمه را برای پرهیز از اشکال وزن، باید با دوفتحه خواند.
- (۳) - اصل: "صحت" و چون تکرار قافیه پیش می‌آید، مناسب مقام و معنی بدین صورت اصلاح کردیم.
- (۴) و (۵) - املای اصل به غلط: "جزام".

بپالا در ره بینی فرو ریز
پیایی چار روزش زآن فرو ریز
جو و کاهش بسی کم در الم ده
وگر آبش دهی، بسیار کم ده

علاج اسب گرما خورده اینست

که تا یابد علاج با سلامت
زهارش برکشیده مو شکسته
سراسر خشک گشته پوست برتن
(ورقA)

میان دوغشان باهم درآمیز
تکاور را زسر تا پای خوش کن

زگرما خورده میگوییم علامت
بود سینه فکنده چشم خسته
گرفته از سمش تا گوش و گردن

تو جو را آرد کن، ریوند را نیز
به خوردش ده وزآن هم حقنماش کن

علاج مرکب خرزهه گیر است

اگر خواهی دوایی کاو نمیرد،
بپالا و بدہ در خورد یکران
دگر خود بیخ سوسن نرم گردان
بدہ بهر شفاش آنگاه در خورد
ترا از وی که باشد احتیاجی
روانش پارمای خون در گلو ریز
نوشته در فرستنامه مجبوب

هرآن اسی که او خرزهه گیرد
دومن خرما نکو در آب جوشان
سه چندانش کهن می نیز بستان
به هم جوشان و صافش ساز از درد
ازین، خود، طرفهتر گوییم علاجی
اگر خرزهه گیرد باره، برخیز
که دیدم این علاج از بهر مرکب

علاج مرکب قولنج گیر است

اگر خواهی دوایی کاو نمیرد،
(ورقB)

تکاور را اگر قولنج گیرد

(۱) - در اصل "بپالا" نوشته شده و بنابراین به همین صورت بایکنقطه هم
قابل توجیه است.

مویز آنگاه هم ده سیر برگیر
بپالا و بده در خورد یکران
خلاص از درد قولنجش روان کن
که باشد هر زمانست احتیاجی
روانش ده به آب گرم در خورد
نمک، آن را دوایی بس ملیحست
هلیله‌گیر قسمی^۱ زرد ده سیر
دگر یک جزو سوس الاصل بستان
به خوردهش (ده) روان یا حقنمزآن کن
ازین آسان ترت گویم علاجی
نمک جو پنج سیر و نیکن خرد
که هر زحمت که از اقسام ریخت

علاج مرکب شیرینه‌دار است

به کف مردار^۲ سنگ (و) عنزروت آر
به دُهن زیت کن یا روغن گل
که فرد از زحمت آید زآن مرگب
گر از شیرینه دارد اسب، آزار
بکوب اجزاش، آنگه بی تأمل
بعال آنگاه زآن روغن به مرکب

زفربه کردن اسب است این نظم

که مشهور است بعضی غیرمشهور
(وق A ۱۶)

نگهدارش خورش زآلایش خاک
قضیب و خصیه، آنگه زیوردم نیز
دمی چرکین و بی‌تیمار مگذار
زخشکی نرم می‌دارش ته پای
شود زین رنگ خوردن، اسب، فربه
به قدر خویشن در پیشش انداز
شعیر نیم کوش هم در آمیز
که سازد لاغری را زود فربه

سخن گویم زفربه کردن بود

در اول باره‌ساز از چرکنی پاک
دماغ و چشم و فنجومون و دم نیز
همیشه شسته و پاکیزه می‌دار
نکو هموار و خشکش راست کن جای
خوراکش از سر شوق و طلب ده
ترش ده یا شب خشک ترساز
شب خشک، ترکن، خردکن نیز
شعیر پخته با ناپخته‌ماش ده

(۱) - ظاهرها " حرف یاء در این کلمه به جای کسره اضافه آمده است .

(۲) - اصل : مراد .

ولی جای خنک در فصل گرما
به روزی چار بارش آب دادن
برنج چرب و نرمی همچو مرهم
به هم آمیز و مرکب را بده خورد
(ورق ۱۶B)

برای زود فربه‌گردن این به
به شیرش برف و یخ انداز و در ده
حرارت‌های زاید را کند دفع
به اصطبلش تو چوبی چند سوزی
به زیر جل سرش بر دود داری
مده در خشک لیک از هفته کمتر
تو گوبی معدماش گردد گشاده
بتدریج از جمامیش بیرون آر
که در خامی نگوییدش عرق کرد

نکو باشد شب در وقت سرما
چو شد گرما، به آبش یخ نهادن
دگر با گوشت باید پخت در دم
پس آنکه سرد گشته‌کن تو درخورد

که این خوردهش کند بسیار فربه
به گرما اسب را شیر شترده
که در شیر شتر باشد بسی نفع
زمستان گر بود هر چند روزی
به آن نوعی که جل بر سرگذاری
نمک ده هردو روزش چون دهی تر
نمک خوردن کند خوردهش زیاده
نکو فربه چو گردد، خام مگذار
چنان باید بتدریجش برق کرد

برای استری کاو می‌خورد جل

فرو خواهم ۱ علاجی بی نامل
به زیو چانه بردوزش به افسار
(ورق ۱۷A)

سراسر روی افسارش زره دوز
به دندانش نیاید غیر آهن

برای استری کاو می‌خورد جل
زره هرچا بود، لختی به دست آر

ز بالای دهانش تا سر پوز
که هرگه قصد جل آرد به خوردن

(۱) - چنین است در اصل اما "فroxوانم" معنا "مناسیتر است. آیا تصحیفی صورت گرفته است؟

علاج مرکب بادامدار است

که دارم از فرستامه روایت
نمک با آب سودن بیش باید
برآن بادامهاش بریند محکم
برآتش چرم افگن بر سر آب
رگویی پس درو در بند، در حال
به آش بعد از آن ترساز و بکشای
دگر پای تعذی پیش نارد
چو حل گردد، بدان بادامه اندای
چو بهگردد، عنانش گیر و زین کن
(وق ۱۷B)

دگر گویم زبادامه حکایت
چو بادامه در اول رو نماید
بدان آب نمک کرباس کن نم ۱
دگر گو(یم) علاجی، نیک دریاب
بههم آمیز و بر بادامهاش مال
دو روزی همچنان بگذار بر جای
بود بادامه دست از بور دارد
دگر انجیر را در سرکه ده جای
پیاپی چند روزش اینچنین کن

که برجا گشته محکم همچو بادام
بسی آهسته، بسیاری بازرم ۲
کز آب سرد یا بد نفع بسیار
کزین تکرار به گردد تکاور

اگر بگذشته بر بادامه ایام
چکش باید زدن بر وی ذازرم ۲
دگر در آب بسیارش نگهدار
چنینش کن علاج اما مکرر

شکم درد تکاور را علاج است

علف کمتر خورد اکثر گذارد
کشیده ناف، خالی مانده پهلوی
بعاند خشک گشته پوست برتن
دگر هلیه ۴ همین اندازه بردار

شکم دردی که اسب از کرم دارد
زستاپاش برتن خاسته ۳ موى
بعالد بور بر دیوار، گردن
روانی نیم من کنجد به دست آر

- (۱) - اصل: نرم .
- (۲) - املای اصل: آذرم . آذرم .
- (۳) - رسم الخط اصل: خواسته .

سروزش پیش مرکب وقت جو ریز
بههم آمیز و مرکب را بده سیر
فتند کرم بزرگ از باره و خرد
(ورق ۱۸A)

پس آنگه شسته‌شان با جو در آمیز
دگر هر روز با جو نیم من سیر
سه روز متصل چون این بود خورد

باید آب رفته باز در جوی

روان سر سبز گردد بر تنش موى

علاج اسب قیصر خورده اینست

نکو سبر زمین نارد تکاور
به هرسوبیند از چشم رود آب
بود بسیار، حاصل، بور در هم
روان باید دوغوش چرب کردن
به تاریکیش برده تا شود نیک
بیندازش به فام ۱ او بدین حال
به هم درکن زهربیک دو درمنگ
که در خوبی بدین اسمند موسوم
همه اجزا به موم از روی آتش
سراسر جزو جزوش را نکو کن
(ورق ۱۸B)

کر احیاناً" تکاور راست قیصر
نفس بیدل زند پیوسته از تاب
به دشواریش آید چشم برهم
علاجش گر همی گیری به گردن
به کنجی‌ساز جایش تنگ و تاریک
دگر بستان هلیله پنج مثقال
نمک چندین و موم و زیره هم سنگ
نه ک هندی و کافوری بود موم
به آتش موم را بگداز و بسرش
پس آن اجزا تمامش در گلوکن

(۱) - این کلمه - اگر اشتباهی از جانب کاتب رخ نداده باشد - بی‌تردید صورتی از کلمه "فم" به معنی دهان است اما احتمال کلی می‌توان داد که این کلمه در اصل "کام" بوده و کاتب اشتباه کرده باشد .
زیرنویس از صفحه، قبل

(۴) - به نظر می‌رسد که این کلمه می‌باید مخفف "هلیله" باشد .

علاج اسپ سرماخوردہ اینست

تکاور را ز سرما گر رسددرد
تو اسفاناج خردق^۱ گیر بی قال
به هم ساز و روان کن هفت بخشش
پس از یک هفته هر روزش یکی ده

به دست آور روانی روغن زرد
نشادر هم ستان هریک دو مثقال
به قدر جو بساز از بهر رخشش
پیایی بامدادان تا شود به

بود این در علاج خارش بور

بی خارش دو کف کنجد بسوزان
نکو یک هفتنه هر روزش بدان شوی
به آب آمیز پس خاکستر آن
که به گردد سراپا او زهرسوی*

(۱) - این کلمه در اصل شبیه "خودق" نوشته شده است که معنای ندارد اما "خردق" به معنای "شوربا" است.

* اصل متن فرستاده در اینجا پایان می‌یابد اما سه مطلب دیگر نیز پس از آن نوشته شده است که نخستین و دومین در حاشیه است و به خطی دیگر و سومین در متن و به همان خط فرستاده نوشته شده است:
"به جهت خارش تکاور، روغن منداب را مالیده در آفتاب نگاه دارند هفت هشت دفعه رفع شود انشاء الله"

* * *

"نارنج را سوراخ کرده بارویت را بریزند با نارنج به موضع خارش مالند، بعد بشویند لاین (واکر؟) در آفتاب باشد ."

三

"جهت آبستن شدن بور، علف اسفند تازه را کوفته در میان ماست ممزوج کرده در آفتاب باید گذاشت تا ترش گردد تا سهروز و در روز سیم آب علف ترشیده را باید گرفت و در طرف لوله دار باید کرد و مادیان را سراشیب باید داشت و آب اسفند را در فرج مادیان باید ریخت تا فرج و رحم او بدان آب شسته گردد و اسب باید کشید البت حامله گردد بیقین. (ورق ۱۹B)

فهرست‌ها

فهرست آيات قرآن مجید

- اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت و اذا الارض مدت والفت ما فيها واتخلت –
سورة انشقاق ، آية ١ تا ٤ (ص ١٢٤) .
- الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهر – سورة بقره ، آية ٢٧٤٠ (ص ١٥) ،
انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون – سورة حجر ، آية ٩ (ص ١٢٤) .
ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا " كانهم بنيان مرصوص . سورة صفا ، آية ٦١ .
- اولم ير الذين كفروا ان السعوات والارض كانت ترتقا فتقناها وجعلنا من الماء كل شيء
حي افلايوه منون – سورة انباء ، آية ٣٥ (ص ١٢٤) .
بالحق انزلناه وبالحق نزل – سورة اسرى ، آية ١٥٥ (ص ١٢٤) .
فطفرق مسحا " بالسوق والاعناق – سورة ٣٨ ص ، آية ٣٣ (ص ١٦) .
- واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل – سورة انجفال ، آية ٦٥ ، (ص ١٥) .
وان يومن لمن المرسلين اذ ابى الى الغلوك المشحون فساهم فكان من المدحدين
فالتفعم الحوت و هو مليم فلو لا انه كان من المسيحيين للبث في بطنه الى يوم يبعثون –
سورة صافات ، آية ١٣٩ تا آية ١٤٤ (ص ١٢٤) .
- ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا " بل احياء عند ربهم يرزقون –
سورة آل عمران ، آية ١٦٩ (ص ١٤) .
- وهاجروا و جاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجه عند الله و
اولئك هم الفائزون – سورة توبه ، آية ٢٥ ، (ص ١٤) .

فهرست احادیث نبوی

- عليک بالخيل فان في نواصيها البركه - ص ١٣ .
- الخيل معقود في نواصيها الخير الى يوم القيمه - ص ١٣ .
- اذا راد الله بالرجل خيرا "رزقه مركبا" طيبا "ودارا" واسعا "وجارا" صالحها - ص ١٣ .
- نعم الخيل راكبها عزيز و مالكها غير فقير - ص ١٣ - ١٤ .
- في ظهرها عز و في بطنها كنز - ص ١٤ .
- اعز مكان سرج سابق - ص ١٤ .
- رسول الله - عليه السلام - فرموده است وعده، ثواب مرآن کس را که اسب نیکو دارد - ص ١٦ .
- هر کس که نفقه خود مراسبان را صرف می کند ، چنان است که صدقه به درویشان می دهد - ص ١٦ .
- هر که تازیانه بر سر اسب بزند و تونه نکند ، گناهکار باشد - ص ١٦ .
- الاشقر اسب ساق و الكمیت اصبر - ص ١٩ .

نام سوره‌های قرآن در متن یا پاورقی

آل عمران - ۱۴

انشقاق - ۱۲۴

انفال - ۱۵

بقره - ۱۵

برات - ۱۴ - نیز ر. ک. توبه

توبه - ۱۴ - نیز ر. ک. برات

ص - ۱۶

صف - ۱۴

ضرب المثلث

خیر الامور او سطها - ص ۳۰

نامهای مختلف اسبان یا کره‌اسبان
(که مشخصات هرکدام در کتاب آمده است)

- ابرش – ص ۱۹ – ۱۳۲ – ۲۲ – ۲۳ – ۱۳۸ .
ابقر – ص ۱۳۸ .
ابلق – ص ۱۸ – ۲۳ – ۱۳۲ – ۱۳۹ .
ابیض – ۲۳ .
انبغ التنمه – ص ۲۸ .
احوی – ص ۱۸ – ۲۲ .
اخضر – ص ۲۰ .
ادرع – ص ۲۳ .
ادغم – ص ۲۰ .
ادهم – ص ۱۸ – ۱۳۲ – ۱۳۸ .
ارشم – ص ۲۷ .
ارجل – ص ۱۴۰ .
آزرو – ص ۲۱ .
اسب تازی – ص ۱۴ – ۱۳۷ – ۱۳۴ – ۷۰ – ۵۰ – ۴۹ – ۳۷ – ۳۶ – ۲۳ – ۲۰ – ۵۲ .
اسب ترکمانی – ص ۲۳ .
اسب ترکی – ص ۲۳ – ۲۰ .
اسب خراسانی – ص ۲۳ .
اسبان بد نعل – ص ۶۶ .
اسبان پادشاهان – ص ۱۰ .
اسبان حشمتی – ص ۶۶ – ۲۰ .
اسبان (اسب) داغی – ص ۱۰ – ۳۹ – ۵۰ .

- اسبان رونده - ص ١٥
 اسبان فحل - ص ٣٩ - ٤٧
 اسبان نيك - ص ١٥
 اسب كردي - ص ٣٧
 اسب نجيب - ص ١٦
 اشفل التنمه - ص ٢٨
 اشفل الذنب - ص ٢٨
 اشفل الرجل - ص ٢٨
 اشفل الناصبه - ص ٢٧
 اشفع - ص ٢٧
 اشقر - ص ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ١٣٨
 اشقر خلوتى - ص ٢١
 اشكيل - ص ١٣٩
 اشهب - ص ٢٨ - ١٣٢ - ١٣٨
 اشهب احمر به سرخى - ص ٢٣
 اشهب احمر به سياهى - ص ٢٣
 اشهب خنگ - ص ٢٢
 اشهب ملعم - ص ٢٣
 اصيغ - ص ٢٢ - ٢٨
 اصيغ التنمه - ص ٢٨
 اصدا - ص ٢١
 اصفر - ص ٢١
 اصفر صافى الصفرت - ص ٢١
 اصنافي - ص ٢٢
 اعصم - ص ٢٢
 اعصم اليدين - ص ٢٧
 اغر سابل - ص ٢٢
 اغر ساده - ص ٢٦
 افرح - ص ٢٧

افصح - ص ۲۱

اکدش - ص ۳۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۵۳

تل - ص ۱۳۸

انقر - ۲۷

باره - ص ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۵۰

بور - ۱۴۸ - ۱۴۴ - ۱۴۲ - ۱۴۰ - ۱۳۷ - ۱۲۹ - ۱۹ - ۱۸ - ۱۵۱

۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳

بور ابرش - ص ۲۲

بور ابلق - ص ۲۳

بهم (ابهم) - ص ۲۶

تکاور - ص ۱۲۹ - ۱۴۷ - ۱۴۴ - ۱۴۱ - ۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۳۳ - ۱۵۰

۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳

توسون - ص ۱۲۹ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۷

جرده - ص ۱۳۸ - ۱۳۹

جیل - ص ۱۳۹

چرمه - ص ۲۳

حولی - ص ۱۷ - ۲۸

خرمنج - ص ۲۲

خلوتی - ص ۳۰

خنگ - ص ۱۹ - ۲۰ - ۱۳۱ - ۱۳۴

خنگ قرطاسی - ص ۱۹

خنگ کمیت - ص ۱۳۷

خنگ مگسی - ص ۱۹

خنگ نقره‌ای - ص ۱۹

خیل - ص ۱۳ - ۱۵ - ۷۸

دیزه - ص ۲۰

رخش - ۱۳۱ - ۱۴۸ - ۱۵۵

رمـا - ص ۲۰

زردـه - ص ۲۱

سبز خنگ - ص ۲۰

ستور - ص ۱۷ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۹ - ۸۴

سرخ سبز - ص ۱۳۷

سرفع - ص ۲۷

سمراخ - ص ۲۶

سمند - ص ۱۹ - ۲۲ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۸

سمند عرسی - ص ۲۲

سور - ص ۱۳۹

سیاه ابلق - ص ۲۳

سیاه چال - ص ۱۹

سیاه چه - ص ۱۹

سیاه خالص - ص ۱۹

سیاه خنگ - ص ۲۰

شامه - ص ۲۲

شکیل - ص ۱۴۰

شل گوش - ص ۱۳۶

شنقله - ص ۱۳۸

شبیه - ص ۲۶

غره^۴ منقطه - ص ۲۶

فووفی - ص ۱۹

فلوت - ص ۱۶

فهد - ص ۱۳۵

کرنگ - ص ۱۳۸

کره - ص ۱۰ - ۱۶ - ۴۹ - ۴۸ - ۴۴ - ۴۳ - ۳۸ - ۳۲ - ۱۷ - ۱۲ - ۶۱ - ۵۰

۱۴۰ - ۱۰۴ - ۷۵ - ۷۴ - ۶۷

کمیت - ۱۸ - ۱۹ - ۱۲۷ - ۲۱ - ۲۰ - ۱۲۸

کمیت ابلق - ص ۲۳

گلگون - ص ۱۹ - ۲۲ - ۱۳۷

مادیان - ص ۱۰ - ۱۹ - ۱۱۲ - ۹۸ - ۷۳ - ۵۲ - ۴۷ - ۲۹ - ۲۳ - ۱۱۴

۱۳۴ - ۱۵۵

- محجل – ص ۲۸
 محجل اربع – ص ۲۷
 محجل الیسارین – ص ۲۷
 محجل ثلث مطلق الیسار – ص ۲۷
 محجل مجنب – ص ۲۷
 محجل الیمینین – ص ۲۷
 مدبس – ص ۲۵
 مدنر – ص ۱۳۸
 مشرف تکاور – ص ۱۳۷
 مصمت – ص ۲۶
 مطبق – ص ۶۸
 مطرف – ص ۲۳
 مغرب – ص ۲۶
 ممسک الایام و مطلق الایاسر – ص ۲۷
 منقط – ص ۲۲
 مهر – ص ۱۶
 نبطه‌ای – ص ۲۳
 وردی – ص ۲۱
 هروی – ص ۲۱
 یعسور – ص ۲۷
 پیکران – ص ۱۳۱ – ۱۴۵ – ۱۴۸ – ۱۵۰ – ۱۵۱

عیب‌ها و بیماریهای اسب

- آب زرد – ص ۱۰۶
آشتفتگی کردن – ص ۲۹
ازال – ص ۱۲۰
از حال خود گشتن – ص ۹۵ – ۹۷
از دست ستوریان رمیدن – ص ۲۸
از شانه منع کردن – ص ۲۹
از علف و آب ناشکیبا بودن – ص ۲۹
استخوان باریک کردن – ص ۲۹
استسقاء – ص ۱۰۶
اشلک – ص ۱۱۰
افسارگاه ریش کردن – ص ۲۹
اکلیل – ص ۱۱۶
اندام ۲ مامن گرفتن – ص ۲۹
بادامه – ص ۱۰۷ – ۱۰۸ – ۱۳۰ – ۱۵۳
باریک تن – ص ۹۷
بانگ کردن – ص ۲۸
بدخوئی – ص ۸۰
بد رکاب – ص ۱۱ – ۲۳ – ۶۰ – ۶۱
بد رنگ وزشت شدن – ص ۲۹
بد نعل – ص ۱۱
برآماسیدن – ص ۶۹
برسام – ص ۱۲۱

- بندگاهها تباہ کردن - ص ۲۹
 بواسیر - ص ۱۱۲
 بھق - ص ۱۴۵
 بیوگی - ص ۴۴
 بیمار - ص ۱۲۹
 بیماری سم - ص ۱۲۹
 بی‌نشاط شدن - ص ۲۹
 پای آماساندن - ص ۲۹
 پایها خراب گردانیدن - ص ۲۹
 پشت باریک کردن - ص ۲۹
 پشت به‌خود دزدیدن - ص ۳۵
 پھلو تھی کردن - ص ۲۸
 پھلو خالی ماندن - ص ۱۵۳
 پھلو دزدیدن - ص ۲۹
 پیش خود نانگرستن - ص ۲۹
 پیه گستن - ص ۲۹
 تبدار - ص ۱۳۵ - ۱۴۹
 تبره درپیدن - ص ۲۸
 تقطیع - ص ۹۳
 نگ کم کردن - ص ۲۹
 تیزگوش - ص ۱۲۹
 تیزگوشی - ص ۱۴۴
 تیزی - ص ۴۸ = خشونت و تندری
 جدا گردانیدن سوار - ص ۴۶ = سوار را از پشت خود برزمین زدن
 جذام ص ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۴۹
 جعده گردن - ۱۳۶
 جفته انداختن - ص ۳۸
 جمام - ص ۵۳ - ۱۱۵ - ۲۲۱
 جمامی - ص ۶۱ - ۶۴ - ۱۵۲

- جوگیر - ص ۱۲۹ - ۱۴۷
 چسته - ص ۱۴۷
 حرون - ص ۱۱ - ۳۳ - ۶۴
 حروني - ص ۲۸ - ۶۴ - ۶۵
 حضد - ص ۱۰۷
 حمرا - ص ۶۹ - ۷۵ - ۷۷
 حمره - ص ۹۳ - ۱۱ - ۱۰۵
 خارش، خارش آوردن - ص ۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۵
 خایه آماس کردن و دانه برآوردن - ص ۲۹
 خایه بزرگ کردن - ص ۲۹
 خرزهره‌گیر - ص ۱۳۰ - ۱۵۰
 خطا کردن - ص ۲۹
 خم گرفتن - ص ۲۸
 خناق - ص ۱۲۲
 خنام - ص ۹۸
 خورده‌گاه رشت کردن - ص ۲۸
 خوره - ص ۱۱۲
 خسول - ص ۱۲۰
 خویش را دزدیدن - ص ۵۸ = اندام را به‌خود کشیدن و جمع کردن.
 داء الباری - ص ۱۰۵
 داء الفیل - ص ۹۷
 در دزدیدن - ص ۳۴ - پشت و پهلو را پایین آوردن و خود را جمع کردن.
 دست بزرگین زدن - ص ۲۸
 دشتی - ص ۱۱۴
 دلمردہ - ص ۷۰ = بیحال و سست
 دلوان - ص ۱۲۰
 دمنه - ص ۹۸
 دنهل - ص ۱۲۰
 دوپای انداختن - ص ۲۹

- دیوانه – ص ۱۲۹ – ۱۴۵
 راه را نگاه ناداشتن – ص ۲۹
 رد کردن – ص ۶۹ = استفراغ کردن
 رعنایی کردن – ص ۴۲ – ۳۸ – ۶۱
 رنجور – ص ۱۴۴ = بیمار
 روده و احشا باریک کردن – ص ۲۹
 ریح – ص ۱۵۱
 ریش – ص ۸۲ = جراحت و زخم
 زردآب – ص ۵۸
 زیر نایستادن – ص ۲۸
 ستیزه بردن – ص ۵۹ = خشونت و لجبازی کردن
 سراجه – ص ۹۹
 سراندر کشیدن – ص ۲۹
 سر بر دیوار مالیدن – ص ۲۸
 سر بسیار جنبانیدن – ص ۲۹
 سرزدگی – ص ۸۰
 سرطان – ص ۱۱۹
 سرفرو بردن – ص ۲۹
 سرفه – ص ۱۲۹
 سرکش – ص ۱۱
 سرکشی – ص ۲۹
 سرگوان – ص ۳۱
 سرماخوردہ – ص ۱۳۰ – ۱۵۵
 سرمازدگی – ص ۸۶
 سفیدی در چشم افتادن – ص ۸۰
 سلاق – ص ۱۱۵
 سینه‌گیر – ص ۱۲۹ – ۱۴۶ – ۱۴۷
 شانه فروبردن – ص ۲۹
 شبکوری – ص ۲۸ – ۸۳

- شرقه – ص ۱۳۸
 شفاق – ص ۱۱۱ – ۱۲۹ – ۱۱۵ – ۱۴۳
 شکم بزرگ کردن – ص ۲۹
 شکم درد – ص ۱۳۰ – ۱۵۳
 شموسی – ص ۲۹ – ۸۰
 شهرینه – ص ۱۱۱ – ۱۱۲ – ۱۳۰ – ۱۵۱
 عدن – ص ۱۱۹
 عدو – ص ۱۲۲
 عرن – ص ۱۱۹
 علت آوردن – ص ۲۹
 علف پاشیدن – ص ۲۸
 علف ناخوردن – ص ۲۸
 عین – ص ۸۱
 غله کردن گشن – ص ۱۱۳
 قشقه – ص ۱۳۹ – ۱۴۰
 قفار زدن – ص ۱۹
 قولنج – ص ۶۹ – ۷۰ – ۹۲ – ۹۱ – ۱۳۰ – ۱۵۰ – ۱۵۱
 قولنج گیر – ص ۱۵۰
 قیصر – ص ۸۶ – ۸۷ – ۱۵۴
 قیصر خوردده – ص ۱۳۰ – ۱۵۴
 قیصر زدگی – ص ۸۶
 کامی – ص ۲۸
 کرم – ص ۱۵۳
 کف سم را خراب کردن – ص ۲۹
 کرم خور – ص ۱۲۹ – ۱۴۶
 گازیدن – ص ۱۰۸ = گاز گرفتن
 گام کوتاه کردن – ص ۲۹
 گرم‌اخورده – ص ۱۳۰ – ۱۵۰
 گرم‌زادگی – ص ۸۵

- گزیدن - ص ۲۸
 گشن زرد - ص ۱۱۳
 گشن سیاه - ص ۱۱۳
 لاغر شدن - ص ۲۹
 لبس و دم و سر اندر دیوار مالیدن - ص ۲۹
 لگام کوتاه کردن - ص ۲۹
 لنگش - ص ۱۱۹ = لنگیدن هنگام رفتن
 مانع النزول - ص ۶۲ - ۱۱
 محبک - ص ۱۲۲
 مرح - ص ۷۵
 مرحی - ص ۷۳
 مشمش - ص ۲۹
 معتده (؟) - ص ۹۹
 معربدی - ص ۲۸
 مغنده - ص ۱۲۰ - ۹۹
 منع رکاب - ص ۲۸
 منع زین - ص ۲۸
 منع لگام - ص ۲۸
 میان انبوهی شدن و ناشدن - ص ۲۸
 میان پشت برآوردن - ص ۲۹
 میدان شکستن - ص ۲۹
 ناخن - ص ۲۹ - ۸۳ - ۱۲۹ - ۱۴۳
 نازک لگام - ص ۱۱ - ۶۲
 ناسور - ص ۸۳ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۱۴
 نزار - ص ۵۴ - ۸۶ = لاغر و رنجور
 نعاس - ص ۱۲۱
 نمله - ص ۱۱۵ = شکافته شدن سم اسب
 ورم - ص ۱۳۰
 هیظه - ص ۱۰۶
 یغوری - ص ۴۸
 یکجای نای استادن - ص ۲۹
 یوسف - ص ۷۸ - ۱۱۷

فهرست داروهای تجویز شده برای بیماریهای اسب

- آب خمر (= تمرهندی) - ص ۱۱۷، س ۱۹
آب خیار بادرنگ - ص ۹۴، س ۳
آب خیار دشتی - ص ۱۱۶، س ۶
آب دادبان - ص ۸۹، س ۱۵
آب کامه - ص ۹۴، س ۳
آبگینه - ص ۱۱۷، س ۹ = شیشه
آب مویز - ص ۱۰۵، س ۶
آب پخ - ص ۱۵۲، س ۲
آرد - ص ۸۵، س ۲۵ - ص ۱۰۹ - ۱۲۲
آرد باقلاء - ص ۱۱۴، س ۱۳
آرد جو - ص ۸۳، س ۱۵ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۵۰
آرد گشته - ص ۱۱۲، س ۳
آرد گندم - ص ۱۰۵، س ۱۷
آمله - ص ۸۱، س ۲۱ - ۱۲۳
آویشن - ص ۸۴، س ۲۱
آهک - ص ۱۱۵ - ۱۴۲ - ۱۲۴
آهک آب نرسیده - ص ۱۱۲، س ۱۹
آهن سرخ کرده - ص ۱۴۷، س ۲۵
ازبرک (?) - ص ۱۰۵، س ۱
اسپست - ص ۱۱ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۲ - ۹۱ - ۸۵ - ۷۲ - ۵۵ - ۴۶
اسپست = یونجه ۱۰۱
اسپست خشک - ص ۸۵، س ۵ - ۸۷

- استخوان کاسه سر انسان - ص ۱۴۲ ، س ۱۲
- اسفناج - ص ۸۶ ، س ۹ - ۱۱۳
- اسفند - اسفندان - ص ۱۲۳ - ۱۵۵ نیز رجوع کنید به سپندان
- اسفندان سرخ - ص ۸۸ ، س ۱۰
- اشنان - ص ۷۹ ، س ۲ - ۸۵ - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۱۲ - ۱۱۹
- اقاقیا - ص ۱۱۱ ، س ۲۲ - ۱۱۲
- انجیر - ص ۱۰۹ ، س ۳ - ۱۵۳
- انگبین - ص ۸۱ ، س ۷ - ۸۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶
- انگز - انگز - ص ۷۹ ، ۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۴
- انگشت - ص ۸۴ ، س ۱۷ = زغال
- بادام - ص ۸۸ - ۱۵۳
- بادرنگ - ص ۱۴۹ ، س ۹ = خیار سبز
- بادمehrه - ص ۸۵ ، س ۸ = نام معجونی است از چند دارو
- بادیان - ص ۸۸ ، س ۱ - ۱۵ - ۹۴ - ۱۴۹
- بساروت - ص ۱۵۵ پاورقی
- بازو (= مازو) - ص ۱۲۴ ، س ۳
- بچه، موش - ص ۸۲ ، س ۱
- بخور مریم - ص ۱۱۸ ، س ۶
- برف - ص ۱۵۲ ، س ۷
- برگ ترب - ص ۱۵۶ ، س ۱۴
- برگ چغندر - ص ۱۱۱ ، س ۶
- برگ خرزهره - ص ۱۷۷
- برگ خطمی - ص ۸۲ ، س ۱۹ - ۱۲۵
- برگ درخت - ص ۱۱۳ ، س ۴
- برگ درمنه - ص ۸۷ ، س ۱۶
- برگ کبر - ص ۸۶ ، س ۳
- برگ گرفس - ص ۱۰۶ ، س ۱۴

- برگ نسی - ص ۸۹، س ۷
 برنج - ص ۱۵۲، س ۳
 بزرگ - ص ۱۰۲، س ۴
 بزغاله - ص ۸۵، س ۱۱
 بسبابه - ص ۷۹، س ۱۳
 بقلة الحمقاء - ص ۱۰۵، س ۱
 بنفسه - ص ۱۲۱، س ۱۵ - ۱۲۳
 بنفسهء صفاهانی - ص ۸۷، س ۴
 بول کودکان - ص ۱۲۳، س ۲۳ - ۱۲۴
 بسوره - ص ۹۳، س ۱۴ - ۱۰۸
 بورهء ارمنی - ص ۱۱۸، س ۳
 بورهء کرمانی - ص ۱۱۱، س ۶
 بیخ خطمی - ص ۸۲، س ۱۹ - ۱۱۶
 بیخ سوسن - ص ۱۱۸، س ۱۷ - ۱۵۰
 بید نر - ص ۱۰۲، س ۵
 پست جو - ص ۸۲، س ۹ - ۱۰۵
 پنبه - ص ۱۰۳، س ۰۲
 پنهدهانه - ص ۱۱۳، س ۵
 پوده (؟) - ص ۱۰۸، س ۱۴
 پوست انار خشک - ص ۱۰۳، س ۱۴
 پوست انار شیرین - ص ۱۰۲، س ۱۰
 پوست بنج - ص ۹۸، س ۱۴
 پوست خرزهره - ص ۱۰۲، س ۵
 پوست خیار - ص ۸۱، س ۱۳
 پوست صنوبر - ص ۱۱۷، س ۱۹
 پوستین کهنه - ص ۱۰۰، س ۲۲
 پیاز - ص ۱۲۳، س ۲۳
 پیاز خام - ص ۹۳، س ۲
 پیاز نرگس - ص ۱۱۰، س ۱۷

پیله - ص ۹۷، س ۷ - ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶

پیله بزکوهی - ص ۱۴۵، س ۲ و ص ۸۰

پیله خرچنگ - ص ۸۱، س ۷

پیله خرس - ص ۸۵، س ۱۴ - ۸۴ - ۹۰ - ۹۵ - ۱۰۰ - ۱۲۳

پیله خرگوش - ص ۹۰، س ۱۹

پیله خوک - ص ۸۲، س ۲۵ - ۱۰۰ - ۱۰۹

پیله خوکبچه - ص ۹۳، س ۱۶

پیله کفتار - ص ۱۰۵، س ۶

پیله کهن - ص ۱۱۶، س ۱۵

پیله گاو - ص ۱۱۸، س ۳

پیله گوسفند - ص ۹۳، س ۱۱۷ - ۹

پیله مرغ - ص ۱۱۴، س ۶

تخم اسفندان - ص ۱۲۳، س ۸

تخم بادیان - ص ۸۸، س ۱

بتنج بزرگ - ص ۱۰۲، س ۴

تخم بیدانجیر - ص ۹۵، س ۱۴

تخم پنج انگشت - ص ۹۴، س ۸

تخم حنظل - ص ۹۸، س ۱۴

تخم رازیانه - ص ۱۲۳، س ۲۳

تخم شاهتره - ص ۱۲۳، س ۲

تخم کرفس - ص ۹۵، س ۲

تخم مرزنگوش - ص ۱۴۸، س ۹

تخم هلیون - ص ۹۲، س ۲۳

تر (علف...) - ص ۱۴۲، س ۱۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲

تررب - ص ۱۰۶، س ۱۴

ترخو - ص ۹۸، س ۲۱

تمرهندی - ص ۱۱۸ پاورقی

تیفار - ص ۸۸، س ۲۳

جاوشیر - ص ۸۵، س ۶ - ۹۰ - ۹۱

جفد - ص ۱۲۱، س ۹

- چگرگوسفند - ص ۸۳، س ۳
 جلاب (- گلاب) - ص ۱۴۹، س ۱۱
 جند بیداستر - ص ۱۱۵، س ۲
 جو - ص ۸۰ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۲ - ۹۱ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۲ - ۸۱
 ۱۲۳ - ۱۱۲ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۱۰۰
 جوز - ص ۸۸، س ۱۲
 جوز بوبیا - ص ۸۱، س ۹
 چربی گوشت خوک - ص ۱۴۷، س ۶
 چرم - ص ۱۵۳، س ۵
 چنگال خرس - ص ۸۱، س ۱۵
 چوب گردو - ص ۸۹، س ۸
 چوب گز - ص ۱۲۲، س ۳
 حبہ الخضراء - ص ۷۹، س ۱ - ۹۴
 حلیہ - ص ۸۵، س ۵ - ۹۵ - ۱۱۵
 حنا - ص ۹۸، س ۱۸
 حنظل - ص ۹۶ پاورقی
 حیف الفار - ص ۱۴۸، س ۹
 خاکستر - ص ۱۰۴، س ۶ - ۱۰۹
 خاکستر نی - ص ۹۱، س ۱۲
 خایه، بط (= تخم مرغابی) - ص ۸۱، س ۴
 خایه، ریخته (= تخم مرغ برشته) - ص ۱۰۰، س ۸
 خایه (= تخم) شتر مرغ - ص ۸۱، س ۴
 خایه (= تخم) مرغ - ص ۸۳، س ۱۶ - ۱۰۰ - ۸۷ - ۸۲ - ۱۰۰
 خربق - ص ۷۹، س ۱۳
 خردل - ص ۱۱۱، س ۶
 خرفه - ص ۱۰۵ پاورقی
 خرما - ص ۸۷، س ۴ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۴ - ۱۴۷ - ۱۵۰
 خرمای استخوان بیرون کرده - ص ۱۲۲، س ۵
 خرمای هندی - ص ۹۰، س ۱

- خطمی - ص ۱۲۲، س ۱۰
 خطمی دشتی - ص ۱۴۲، س ۱۲
 خمیر - ص ۱۱۷، س ۲
 خون - ص ۱۲۳، س ۱۹ - ۱۵۰
 خوناب گوسفند - ص ۸۲، س ۲۰
 خون خوکبچه - ص ۱۲۳، س ۵
 خون کبوتر - ص ۸۳، س ۳
 خوید - ص ۱۱، س ۱۱ - ۲۲
 خیار - ص ۸۱، س ۱۳ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 خیار بادرنگ - ص ۹۴، س ۳ - ۹۶
 دخن - ص ۱۱۹، س ۱۷
 درانیج (؟) - ص ۱۰۸، س ۱۳ - ۱۱۵
 درمنه^۱ ترکی - ص ۹۳، س ۱۸
 دنبه - ص ۱۰۹، س ۶ - ۱۱۶
 دود قرطاس (دود کاغذ) - ص ۱۴۶ - ۶
 دوغ - ص ۸۵، س ۲۳ - ۱۱۲ - ۱۵۰
 دهن (روغن) - ص ۱۴۳، س ۱۳، نیز رجوع کنید به روغن
 دهن زیست - ص ۱۵۱، س ۹
 ذراپیح - ص ۱۰۸ پاورقی
 ذروح - ص ۱۰۸ پاورقی
 راسو - ص ۱۲۵، س ۶
 راوند - ص ۸۵، س ۲۳ و ص ۱۱۲
 رنده^۲ ادیم - ص ۱۰۸، س ۳
 رنده^۳ چرم - ص ۱۰۸، س ۳
 روباء - ص ۹۹، س ۱
 روغن - ص ۸۲، س ۹ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۴ - ۹۲ - ۹۱ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۵ - ۱۴۵ - ۱۴۴ - ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۰۰ - ۹۹
 روغن بادام نلخ - ص ۱۱۶، س ۵
 روغن بادام کوهی - ص ۱۱۶، س ۲۰

- روغن بلسان - ص ۱۱۹ ، س ۵
 روغن بنفسه - ص ۱۲۳ ، س ۷
 روغن بیدانجیر - ص ۹۰ ، س ۱۴
 روغن پاچه - ص ۱۴۴ ، س ۱
 روغن تازه - ص ۱۱۷ ، س ۵
 روغن جوز - ص ۱۱۴ ، س ۷
 روغن زرد - ص ۱۴۳ ، س ۸ - ۱۴۶ - ۱۴۹ - ۱۵۵
 روغن زیست - ص ۹۳ ، س ۲۰ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۴ - ۱۱۱ - ۱۰۹
 ۱۱۸ - ۱۱۴ - ۱۲۱
 روغن شیرپخت - ص ۸۸ ، س ۱۶ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۰
 روغن شیرچ - ص ۱۲۳ ، س ۱۵
 روغن کنجد - ص ۸۳ ، س ۴ - ۹۰ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۱۴ - ۱۴۲
 روغن گاو - ص ۸۲ ، س ۱۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۲۴ - ۸۹ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۵
 ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶
 روغن گاو کهن - ص ۹۸ ، س ۱۲
 روغن گل - ص ۸۴ ، س ۱۷ - ۹۷ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۵۱
 روغن گوسفند - ص ۹۰ ، س ۴
 روغن منداب - ص ۱۵۵ پاورقی
 روغن نفت - ص ۹۶ ، س ۱۲
 ریوند - ص ۱۰۲ ، س ۲۵ - ۱۵۰
 زاج - ص ۱۰۰ ، س ۲ - ۱۰۳
 زاج سفید - ص ۱۰۲ ، س ۱۰
 زاغ - ص ۱۰۴ ، س ۱۵
 زاغ ترکی - ص ۱۱۸ ، س ۱۰ = شب
 زراوند - ص ۱۰۲ ، س ۲۲ - ۱۰۴
 زراوند چیزی - ص ۱۱۲ ، س ۷
 زردۀ تخم مرغ - ص ۹۱ ، س ۱۵
 زردۀ خایه، مرغ - ص ۱۱۵ ، س ۱۵
 زردچوبه = زردۀ چوبه - ص ۸۰ ، س ۵ - ۸۳ - ۹۱ - ۱۱۳

- سرگین خوک خشک کرده – ص ۱۱۲، س ۵
- سرمه – ص ۸۱، س ۱۲ – ۸۳
- سرپیش – ص ۱۰۸، س ۳
- سفال تنور – ص ۱۱۰، س ۲۶
- سفال یا پس – ص ۱۴۲، س ۹
- سکبینه، اصفهان – ص ۸۷، س ۱۱
- سلیخه – ص ۱۰۵، س ۵
- سماق – ص ۱۰۵، س ۱۶
- سنا – ص ۹۵، س ۹
- سنای مکی – ص ۱۱۲، س ۲
- سنبل الطیب – ص ۹۱، س ۵
- سنبله – ص ۸۳، س ۱۲
- سنگ آهن ربا – ص ۱۰۲، س ۱۲
- سوسا الاصل – ص ۱۵۱، س ۲
- سیر – ص ۸۶ – س ۱۲ – ۱۱۵ – ۹۹ – ۱۱۶ – ۱۱۹ – ۱۴۷ – ۱۴۸ – ۱۵۱ – ۱۵۴
- سیماب – ص ۱۱۵، س ۲
- سیکی (= شراب) – ص ۹۷، س ۱۵ – ۱۱۲
- شاه تره = شاه طره – ص ۸۰، س ۵ – ۹۶ – ۱۲۳ – ۱۴۹
- شب (زاغ ترکی) – ص ۱۱۸، س ۱۰
- شبت – ص ۸۴، س ۱۲ – ۸۵ – ۱۴۵
- شبت خشک – ص ۱۵۱، س ۱۹ – ۱۵۲
- شب یمانی – ص ۱۰۳، س ۹
- شپش – ص ۸۲، س ۴
- شراب – ص ۸۷، س ۴ – ۹۰ – ۱۰۳
- شراب جو – ص ۱۰۵، س ۴
- شراب شیرین – ص ۱۰۵، س ۳ – ۱۰۲
- شراب کنه – ص ۸۴، س ۱۶ – ۹۰ – ۸۹ – ۸۸ – ۹۲ – ۹۵ – ۹۶ – ۹۳
- نیز رجوع کنید به کنه می – ۱۱۸ – ۱۰۰ – ۹۸
- شراب مخلوط با زعفران – ص ۱۱۵، س ۴

- شکر – ص ۸۴، س ۱۰، ۱۴۷–۱۴۶–۱۴۴–۱۲۳–۹۷–۸۹–۸۸–۱۰، س ۱۴۸
- شکر سفید – ص ۸۵، س ۶
- شکر طبرزد – ص ۸۲، س ۱۰، ۸۳–۱۲۲
- شع گداخته – ص ۱۱۹، س ۹
- شونیز – ص ۹۶، س ۱۱
- شیر – ص ۸۴، س ۱۲، ۹۲–۸۹–۸۸–۸۵–۱۰۵–۱۴۵
- شیر اسب – ص ۱۲۶، س ۳
- شیر پخته – ص ۸۵، س ۱۰
- شیرچ – ص ۱۲۳، س ۱۵
- شیرخشت – ص ۱۱۷، س ۷
- شیر شتر – ص ۱۵۲، س ۷
- شیطرج – ص ۹۱، س ۵
- شیر گاو – ص ۸۰، س ۱۸
- صبر – ص ۸۱، س ۱۹
- صعبون (= صابون) – ص ۱۱۹، س ۴
- ضفدع – ص ۱۰۲، س ۱۵
- طبرزد – ص ۱۴۳، س ۲
- طرف – ص ۹۴، س ۳
- عدوا – ص ۱۲۲ پاورقی
- عدوا – ص ۱۲۲ پاورقی
- عذره – ص ۱۲۲ پاورقی
- عسل – ص ۸۲، س ۶
- عرق گل – ص ۱۲۳، س ۱۰
- عقرب خشک – ص ۱۴۳، س ۱۶
- علف – ص ۱۴۷، س ۳
- علف تر – ص ۱۰۴، س ۵
- علف سبز – ص ۱۰۷، س ۱
- علک درمنه – ص ۱۰۲، س ۸
- عنزروت – ص ۹۷، س ۱۹
- غوج – ص ۷۸، س ۸
- ۱۵۱–۱۲۲–۱۱۷–۱۱۶–۱۰۱

- غوك – ص ۱۴۴، س ۱۸
- فایید – ص ۸۲، س ۹۰–۹۵–۱۰۰–۸۸–۸۶–۸۴–۱۰۵–۱۲۳
- فحم (= زغال) – ص ۱۲۲، س ۱۴
- فلفل – ص ۸۱، س ۲–۱۲۲–۱۲۳
- فلفل سفید – ص ۸۱، س ۹
- فندق – ص ۹۶ پاورقی
- قادله – ص ۹۱، س ۶
- قطاءالحمار – ص ۱۰۴، س ۸
- قرنفل – ص ۸۵، س ۷
- قسطط – ص ۱۰۵، س ۵
- قسططبحري – ص ۲۹، س ۱–۸۱
- قطران – ص ۶۷، س ۷–۹۳–۱۰۸–۱۰۹–۱۱۵–۱۱۶
- قلران شاهی – ص ۱۱۷، س ۵
- قلقطار – ص ۱۰۳، س ۱۳
- قلیه، اقاچیا – ص ۱۱۲، س ۱۹
- قندس – ص ۸۵، س ۹
- قیر – ص ۱۰۴، س ۶–۱۰۹–۱۱۱
- قیهر خشک – ص ۱۰۳، س ۶
- کات هندی – ص ۹۹ پاورقی
- کاشنی = کاسنی – ص ۵۲، س ۲۰–۱۱۲–۱۲۴
- کافور – ص ۸۱، س ۵–۸۲–۱۲۱–۱۴۲
- کاه – ص ۸۹، س ۳–۱۵۰
- کاهو – ص ۱۰۷، س ۳
- کتیرا – ص ۸۹، س ۵–۱۰۵
- کدو – ص ۹۶ پاورقی
- کرم – ص ۹۵–۱۰۳
- کرم زرد – ص ۱۱۳، س ۱
- کرم سرخ زمین – ص ۱۰۲، س ۲۵
- کزبره (= گشنیز) – ص ۸۵، س ۲۶

- کژدم – ص ۸۳، س ۸
 کف دریا – ص ۸۱، س ۱۹ – ۱۲۲ – ۸۳
 کله، چاق – ص ۱۴۵، س ۱۷
 کمیز اسب – ص ۱۲۲، س ۱۱
 کمیز تازه، خر – ص ۱۴۵، س ۸
 کمیز کودکان – ص ۸۵، س ۱
 کنجد – ص ۸۳، س ۴ – ۱۰۱ – ۱۱۹ – ۱۵۳ – ۱۵۵
 کندر – ص ۹۱، س ۵ – ۱۰۳
 کوزه – ص ۱۴۴، س ۱۸
 کوزه، سفالین – ص ۱۲۱، س ۱۵
 کوهان شتر – ص ۱۱۰، س ۱۷
 کهن می (= شراب کنه) – ص ۱۵۰، س ۱۳ نیز رجوع کنید به شراب کهن
 گربه، دریابی – ص ۸۲، س ۲۶
 گردو – ص ۸۹، س ۸
 گرده پیه – ص ۱۱۹، س ۸
 گز (درخت ...) – ص ۹۵، س ۶
 گشت (= هندوانه) – ص ۹۶، س ۱۳
 گشنیز – ص ۸۵، س ۲۵ – ۸۸ – ۹۳ – ۹۶ – ۱۴۹
 گلاب – ص ۱۴۵، س ۸
 گل سرخ – ص ۸۶، س ۱
 گمیزه – ص ۲۲، س ۲۳ – ۷۳ – ۱۴۹
 گندم – ص ۸۰، س ۲۳ – ۹۳ – ۹۵ – ۱۰۵ – ۱۴۶
 گندنا – ص ۸۱ – ۱۱۲ – ۱۰۳، س ۷
 گوشت – ص ۱۵۲، س ۳
 گوشت خوک نمک خورده (یا نمکسود) – ص ۱۰۷، س ۱۵ – ۱۴۷
 گوگرد – ص ۹۳، س ۱۴ – ۱۰۴
 گوگرد پارسی – ص ۹۹، س ۷
 گیاه، تر (= علف تر) – ص ۱۰۶، س ۱۴
 مازو – ص ۸۱، س ۱۱

- ماست - ص ۱۵۵ چاورقی
 مامیران - ص ۸۱، س ۹
 ماهی نازه - ص ۸۵، س ۸
 ماهی شور - ص ۱۰۳، س ۴
 مردار سنگ - ص ۱۲۴، س ۲ - ۱۵۱
 مسکه - ص ۸۵، س ۵
 مشک - ص ۸۱، س ۵ - ۱۴۳ - ۱۱۵ - ۹۷ - ۸۲ - ۸۳
 مشک خالص - ص ۱۴۳، س ۴
 مغز بادام - ص ۸۸، س ۱۹
 مغز بز کوهی - ص ۸۰، س ۱۲
 مغز پنبه‌دانه - ص ۱۰۲، س ۴
 مغز گاو - ص ۱۱۹، س ۹
 موش - ص ۸۲، س ۱
 موم - ص ۱۰۳، س ۶ - ۱۱۱ - ۱۱۸ - ۱۵۴
 موم سفید - ص ۸۷، س ۲
 موم کافوری - ص ۱۵۴، س ۱۴
 موی - ص ۱۰۹، س ۱۸
 موی بز - ص ۹۷، س ۵
 مویز - ص ۸۷، س ۲۳ - ۹۶ - ۱۰۵ - ۱۱۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۱
 مویز سرخ - ص ۸۸، س ۱۵
 ناردانه - ص ۱۰۶، س ۶
 ناردانه، ترش - ص ۱۰۵، س ۱۷
 نارنج - ص ۹۹، س ۹ - ۱۵۵ چاورقی
 نانخواه - ص ۸۴، س ۲۰ - ۸۸
 نخود - ص ۱۰۶، س ۱۴
 نظرون - ص ۱۰۴، س ۸ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۸
 نشادر = نوشادر - ص ۷۹، س ۱۰ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۸ - ۱۱۲ - ۱۲۳ - ۱۴۴ - ۱۵۵
 نفت - ص ۸۹، س ۱۵ - ۱۱۵
 نفت سفید - ص ۹۰، س ۱۴ - ۱۰۱ - ۱۱۷

نفط سیاه - ص ۱۱۶ ، س ۱۰

نمک - ص ۸۱ ، س ۲ - ۹۹ - ۹۸ - ۹۶ - ۹۴ - ۹۳ - ۸۸ - ۸۵ - ۸۴ - ۱۰۱

- ۱۲۲ - ۱۱۹ - ۱۱۴ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۱۰۹ - ۱۰۷ - ۱۰۴ - ۱۰۲

۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۵۱ - ۱۴۸ - ۱۴۶ - ۱۲۴

نمک فارسی یا پارسی - ص ۷۹ ، س ۱۳ - ۱۱۳

نمک طبرزد - ص ۸۰ ، س ۱۸ - ۸۲

نمک هندی - ص ۸۷ ، س ۱ - ۱۵۴

نی - ص ۸۶ ، س ۱ - ۹۱ - ۹۶

نی تر - ص ۱۴۲ ، س ۹

ورس - ص ۹۴ ، س ۴

هدهد - ص ۹۹ ، س ۵

هلیله - ص ۱۴۵ ، س ۶ - ۱۵۴

هلیله، زرد - ص ۸۳ ، س ۱۷ - ۱۰۲ - ۸۵ - ۸۴ - ۱۵۱

هلیله، سیاه - ص ۸۷ ، س ۱

هلیله (؟) - ص ۱۵۳ سطر آخر

نام انواع دندانهای اسپ

شناها - ص ۱۶، س ۱۷ - ص ۱۷-۱۴۰

جودان - ص ۱۴۰ سطر آخر - ص ۱۴۱، س ۱

خوارج - ص ۱۴۰، س ۲۱

رباعیات - ص ۱۶، س ۱۷ - ص ۱۷-۱۸-۱۴۰

واسطات - ص ۱۶، س ۱۷ - ص ۱۷-۱۸-۱۴۱

لغات و اصطلاحات

- آب‌انداختن – ص ۴۷ ، س ۱۷ (به گشن آید و آب اندازد)
آب‌کامه – ص ۱۰۳
آبغاه – ص ۳۶ ، س ۱۳
اتفاق نمودن = متفق القول شدن – ص ۲۳ ، س ۳
احتیاط کردن – ص ۳۲
اختصار کردن = اکتفا کردن – ص ۱۵ ، س ۲
اخلاط = جمع خلط : مخلوط‌ها – ص ۸۵ ، س ۱۸
ادیم – ض ۶۸ ، س ۹ – ص ۱۰۸ ، س ۳
از پس = بعد از ، بهدنبال – ص ۶۹ ، س ۳
از پی = بعد از ، بهدنبال – ص ۴۹ ، س ۱۳
آزمزم – ص ۱۴۶ ، س ۱۵ – ص ۱۵۳ ، س ۱۳
آزموده‌تر = بیشتر به تحریه آمده – ص ۴۹ ، س ۷
(علامت دیگر و آزموده‌تر نشانه بر حمل آن است)
آنیندین – ص ۸۹ ، س ۱۵ – ص ۹۳ ، س ۱۴ – ص ۱۱۴ ، س ۲۵
استخوان = هسته خرما – ص ۹۷ ، س ۵ – ص ۱۲۲ ، س ۵
اسفل = پایین – ص ۱۴۱
اشاعر = رکها – ص ۱۴۷ ، س ۱۷
اشپیش = شوش – ص ۱۱۸ ، س ۵
اشراف – ص ۱۳۷ ، س ۱۱
اشکلی – ص ۴۱ ، س ۲۳
اصلی = اصیل – ص ۴۹ ، س ۱۸
افاده – ص ۱۳۳ ، س ۱۴

- افزونی = رشد – ص ۴۴، س ۳ – ص ۲۱، س ۱۵
- افشاندن = مالیدن دارو بروزخم – ص ۹۸، س ۸ – ص ۱۱۳، س ۴
- آفرینش کردن = آفریدن – ص ۱۳
- آگدن = پرکردن – ریختن – ص ۹۲، س ۱۴
- آگده = پرس – ص ۳۴، س ۱
- الم = درد و رنج – ص ۱۵۰، س ۲
- النگ = ص ۱۳۲، س ۳
- آماس = ورم – ص ۹۲، س ۲۵ – ص ۹۸، س ۳
- آمسیدن = ورم کردن – ص ۲۹، س ۴ – ص ۸۲، س ۹ – ص ۱۱۵، س ۷
- اندودن = آغشته کردن – ص ۸۲، س ۹
- انگاشتن = درنظر گرفتن (حق تعالی آن را عظیم مزدی انگاشته) – ص ۱۵، س ۱۶
- انگهین فام = بهرنگ عسل – ص ۱۴۱، س ۱
- آواز دادن = فریاد کردن – ص ۲۶، س ۲۶
- اورام = جمع ورم – ص ۱۴۸، س ۱۴
- آپت = آپت – ص ۱۴
- باززن = سینخ کتاب – ص ۶۵، س ۱۶ و ۱۷
- باختن = بازی کردن – ص ۷۸، س ۸
- بادیدشدن = پدیده شدن، پیدا شدن – ص ۶۶، س ۵
- بارگرفتن = حامله شدن – ص ۴۸، س ۲۱
- بازایستادن = امتناع و بھی توجھی کردن – ص ۱۸، س ۲ و ۳
- (تمام دندانها ببیند و از علف و آب بازایستد)
- بازداشت = ایستادانیدن، واداشتن – ص ۳۹، س ۱۲
- بازدید = پدید – ص ۸۸، س ۲۱
- بازراندن = بیان کردن، بازگفتن – ص ۴۰، س ۸ – ص ۵۵، س ۱۶
- باعتماد = قابل اعتماد – ص ۵۰، س ۱۶
- بالکل = همگی، بتعامی – ص ۱۴۷، س ۳
- بخولق = فورفتگی بالای سم اسب که حلقه بخورا در آن جابندند – ص ۱۳۶، س ۷
- بداشتن = نگهدارشتن – ایستادانیدن – ص ۸۲، س ۱۷
- بددلی = ترسیدن – ص ۴۸، س ۲

بدروز = بدحال – ص ۴۳ ، س ۵

برآمدن = ورم کردن – ص ۵۱ ، س ۱۴ – ص ۶۷ ، س ۲۱ – ص ۹۳ ، س ۶

براندودن = روی چیزی مالیدن – ص ۱۱۴ ، س ۱۳

برآوردن = بیرون آوردن (شروع می‌کند در برآوردن دندان) – ص ۱۶ ، س ۱۵
برنشستن = سوار شدن – ص ۳۱

برقع = روی بند – ص ۲۵ – ص ۷۱ ، س ۲

بر... . گذرانیدن = از برابر چیزی عبور دادن – ص ۴۱ ، س ۱۶
برنهادن (زین ...) – ص ۳۹ ، س ۱۱

بزید = زندگی کند – ص ۱۸ ، س ۶

بش = پال اسب – ص ۸۶ ، س ۶ – ص ۱۰۵ – ۲۳ – ۲۳ – ۳۱

بقدار = به اندازه معمول – ص ۶۷ ، س ۱۵

بلیغ = کامل – ص ۵۰ ، س ۹

بن = ته ، انتهای – ص ۸۵ ، س ۱ – ص ۱۱۹ ، س ۸

بنشاط = باشاط – ص ۷۵ سطر آخر

بنیادکردن = شروع کردن – ص ۱۲ ، س ۳ – ص ۴۶

بود = ممکن است – ص ۱۴۵ ، س ۱۵

بوچیان = کسانی که شیبور و بوچ می‌نوازند – ص ۴۰ ، س ۲

به دست کشیدن = پیاده ، افسار اسب را گرفتن و اسب را بردن – ص ۵۸ ، س ۲۲ – ص ۶۴

به صلاح بازآمدن = بهبودی یافتن – ص ۸۵ ، س ۱

به غربال زدن = الکردن ، بیختن – ص ۵۲ ، س ۱۱

به قطره راندن – ص ۵۴ ، س ۱۵

به گروهوانیدن = مسابقه دادن با تعیین جایزه برای برنده – ص ۱۵ ، س ۶

به گشن آمدن – ص ۴۸ ، س ۱۷

به هزیمت شدن = شکست خوردن – ص ۶۵ ، س ۱۷

به هم دوانیدن = مسابقه دادن – ص ۳۵ سطر آخر

بی آگاه = بیخبر و ناگهانی – ص ۶۳ ، س ۹

بیچون = بی مانند (صفت خداوند) – ص ۱۴۲ ، س ۱۷

بیخ = ریشه – ص ۸۲ ، س ۱۹

بسیر = ص ۱۳۹، س ۱۸

بیرون آوردن = نتیجه گرفتن ، تجربه کردن – ص ۳۶ ، س ۱

(تجربه کرده و بیرون آورده‌اند که اگر . . .)

بیطار = دامپزشک – ص ۳۱ ، ص ۱۴۴

بیطرت = دامپزشکی – ص ۱۴۲ ، س ۲

بی‌قال = بی‌گفتگو – ص ۱۵۵ ، س ۳

پاره‌ای = مقداری – ص ۴۱ ، س ۲۳ – ص ۴۴ – ۶۳

پالایش = چرک و مایعی که از جراحت می‌ترآود – ص ۶۳ ، س ۶ – ص ۱۱۰ ، س ۲۵

پالودن = صاف کردن – ص ۸۵ ، س ۱۰

پایگاه = اصطبل ، آغل – ص ۲۰ ، س ۱۹ – ص ۷۵ ، س ۶

پرآگندن = مالیدن و پخش کردن دارو بر جراحت – ص ۱۱۳ ، س ۲

پرزه = مقدار – ص ۸۵ ، س ۱۶

پرشیدن = نوعی صدا و سرفه اسب – ص ۵۸ ، س ۱۷ – ص ۷۶ ، س ۱۶

(هروقت که بینی اسب فروگیری و آن اسب نپرسد . . . بینیش فروگیرد تا پرسد .)

پسین = بعد از ظهر – ص ۱۶ ، س ۶

پشک = پشكل ، مدفوع حیوانات حلال گشت – ص ۷۶ ، س ۵

پلیدی = چرک – ص ۲۰ ، س ۱۷ – ص ۷۸ – ۲۹ – ۸۹

پنجه زدن – ص ۷۸ ، س ۷

پویه – ص ۴۴ ، س ۲۵ – ص ۳۴

= (پویه دوانیدن فایده بسیار دهد مثل بندگاهها قوی کردن)

پیشک = عضوی از اسب – ص ۲۴

پیشگاه = هنگام ظهر – ص ۵۵ ، س ۹ – ص ۷۳ ، س ۹

پیشین = هنگام ظهر – ص ۵۲ ، س ۱۹ – ص ۶۸ ، س ۲۰

بی‌کردن = کشتن – ص ۱۶ ، س ۷

بی‌معز = معز سر و اعصاب مربوط به آن – ص ۱۴۷ ، س ۱۴۷ ، سطر آخر

تا = (دایره‌ای ازتا یا پهنا بر دست) = درزا ، طول – ص ۲۴ ، س ۱۵

تاب = آب و رنگ و رونق – ص ۱۴۱ ، س ۳ – ص ۱۴۳ ، س ۹

تابش = حرارت – ص ۱۰۹ ، س ۱۳

تاب کردن = حرارت دادن – ص ۱۱۶ ، س ۲۵

- تاخت‌کردن = اسب ناخن - ص ۳۵، س ۵ - ص ۴۱
- تره = بخش غیرشاخی در سم اسب - ص ۶۶، س ۱۶ - ص ۶۸ - ۹۶
- تعدي = تجاوز - ص ۱۵۳، س ۸
- تف = حرارت - ص ۸۳، س ۱۷
- نفقة کردن = خرج کردن - ص ۱۵، س ۱۵
- تفیده = سرخ و داغ - ص ۱۱۴، س ۴ - ص ۹۸، س ۴
- تقریب = نوعی دویین اسب - ص ۳۴، س ۱۲ - ص ۵۶، س ۱۱
- تگ = دویین، حرکت سریع - ص ۵۱ - ص ۷۷ - ۱۳۵
- تگ و پوی = دویین - ص ۱۴۱
- تمام = کامل - ص ۴۱، س ۱۳
- تمام خلقت = رسیده و دارای اجزاء کامل شده - ص ۴۵، س ۲۱ - ص ۵۰، س ۷
- تسوقات = ص ۳۹، س ۲۰
- تنگ = ص ۶۴، س ۱۶ - ص ۱۰۰
- = تسمه‌ای که از زیر شکم اسب، دو طرف زین را بهم وصل می‌کند
- تنگ‌گاه = محلی که تسمه‌تنگ را بدور می‌دهند - ص ۱۱۰، س ۱۲ - ص ۱۳۶
- توش = توان و نیرو - ص ۴۷، س ۷
- تولد کردن = به وجود آمدن - ص ۴۳، س ۶
- تهپای = زیرپای، سطحی که اسب بر آن می‌ایستد - ص ۱۵۱، س ۱۷
- تهیگاه = پهلو - ص ۲۴، س ۱۹ - ص ۶۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۳۴
- تیز = بسیار داغ - ص ۸۰، س ۲۱
- تیمارداشت = رسیدگی به اسب و غذا و آب کافی دادن - ص ۱۱ - ۲۰، س ۱۱
- ثمه - ص ۱۳۶، س ۲
- جایگاه دوانیدن = میدان مسابقه - ص ۱۵، س ۸
- فرج - ص ۱۱۴
- جفته = جفتک، لگد زدن - ص ۴۳، س ۲۰ - ص ۹۲
- جل = پارچه‌ای که بر روی بدن اسب می‌افکنند - ص ۵۲، س ۸ - ص ۲۰ - ۷۱ - ۷۵
- جلاب - ص ۵۲، س ۱
- جل‌جل - ص ۴۱، س ۱۸
- جلد = ماهر و چیره دست - ص ۶۰، س ۱۱
- جلدکار = چیره دست - ص ۶۵، س ۱۳

- جند - ص ۱۱۵، س ۲
 جوی = یکجو، مقداری بماندازه، دانه، جو - ص ۱۴۵، س ۱۲
 جهی - ص ۱۳۸، س ۱
 چاج = نام شهری در ترکستان که زین اسب و تیر در آن جانیکومی ساختند - ص ۳۰
 چار = چهار - ص ۱۴۳، س ۱۶ - ص ۱۴۴ - ۱۵۰
 چاشتگاه = نزدیک ظهر - ص ۶۸، س ۲۰
 چند = بماندازه، معادل - ص ۲۶، س ۳ - ص ۲۴ - ۵۲ - ۹۲ - ۱۰۶
 حالی = فوراً - ص ۵۵، س ۱۴
 حدت - ص ۱۴۵، س ۵
 حشم = (مودم ...) - ص ۳۶، س ۱۲
 حقنه = تنقیه - ص ۸۴، س ۵ - ص ۷۹ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۵۰
 حکمه - ص ۲۳، س ۲۶
 حکمه‌گاه - ص ۲۶، س ۱۲ - ص ۳۴
 حمر - ص ۱۰۶، س ۲
 حنای زین - ص ۳۰، س ۸
 خامه = قلم - ص ۱۳۶، س ۱۵ - ص ۱۳۹
 خانه = اتاق - ص ۸۶، س ۱۸ - ص ۹۲
 خایه = تخم پرنده‌گان - ص ۷۹، س ۱۶ - ص ۸۱، س ۴
 خابیدن = دندان زدن - ص ۴۲، س ۱۵
 خداوند = مالک - ص ۲۲، س ۲۰
 خدنگ = نوعی چوب بوده که از آن تیغ و بخش چوبی زین را می‌ساختند - ص ۳۰
 خردساپیدن = کاملاً "نرم کردن - ص ۷۹ - ص ۶
 خردق = شوربا - نوعی سوب برای بیمار - ص ۱۵۵، س ۳
 خرقه = تکه، پارچه، رگو - ص ۱۴۲، س ۱۲
 خسبیدن = خوابیدن - ص ۷۵، س ۱۸ - ص ۲۲ - ۹۳
 خصی = اسب اخته - ص ۷۳، س ۱۱ - ص ۱۱۲
 خصی کردن = اخته کردن - ص ۱۰ - ۵۰ - ۵۱
 خصیه = بیضه - ص ۷۴ - ۱۱۸ - ۱۵۱
 خلاف کردن = مخالفت - ص ۱۳

- خوردگاه = ص ۲۲ ، سطر آخر و ص ۳۳
- خوشنشست = ص ۳۵ ، س ۷
- خوگ = معتاد = ص ۴۱ ، س ۱۵ - ص ۶۱ - ۷۰
- خونگشادن = رگ زدن = ص ۱۴۶ ، س ۱۳ - ص ۱۴۷ ، س ۴
- خوی = عرق = ص ۹۴ ، س ۱
- خیزد = به وجود آید = ص ۷۱ ، س ۱۵
- خیک = مشک آب = ص ۱۰۵ ، س ۱۹
- خیو = ص ۳۳ ، س ۱۴
- DAG نهادن = ص ۱۰۹ ، س ۱۰
- DAGی = کوهی = ص ۳۹ ، س ۳
- دانگ = واحد وزن = ص ۸۲ ، س ۱۱ - ص ۱۴۳ ، س ۳
- داور = پروردگار = ص ۱۴۳ ، س ۱۱
- دبیرستان = مکتب = ص ۳۱ ، س ۲۱
- دخش = تیره شدن = ص ۱۱۹ هاورقی
- دراز باز کشیدن = مزمن و کهنه شدن = ص ۶۲ ، س ۲۲
- درآمدن = داخل شدن = ص ۳۶ ، س ۱۳
- درباقي کردن = ص ۱۷ ، س ۷
- درهاشت = مورد لزوم = ص ۳۱ ، س ۵
- درجوشیدن = (جودان . . . : چون از جو خالی گردد، بهم درجو شد) - ص ۷۳ ، س ۲
- درحال = فورا" = ص ۷۷ ، س ۶ - ص ۱۱۸ - ۱۵۳
- درخورد = متناسب - بماندازه = ص ۵۵ ، س ۱۹
- درساعت = فورا" = ص ۳۱ ، س ۴ - ص ۹۳ ، س ۱۷
- درست = سالم و بی عیب = ص ۲۹ ، س ۶
- در کار بودن = مورد لزوم بودن = ص ۳۱ ، س ۷
- درم درم وار = گله به گله - لکله که - ص ۲۱ ، س ۵ و ۶
- درم سنگ = واحد وزن = ص ۷۹ ، س ۱۳ - ص ۱۴۴ - ۱۵۴
- درم = واحد وزن = ص ۷۹ ، س ۱۰
- دسه = به صورت گلوله = ص ۹۴ ، س ۲
- دلدل = نام استخواهی که . . . - ص ۹۲ ، س ۴

- دم = نفس زدن – ص ۲۹ ، س ۹
- دمل – ص ۱۰۱ ، س ۸
- دمیده (کاه دمیده) – ص ۸۹ ، س ۳
- دمیده (زبان دمیده) – ص ۹۴ ، س ۱۳
- دوبهر (از اسیان دوبهر کوچکتر می‌باشد) – ص ۳۹ ، س ۱۲
- دوجو = وزنی معادل دو دانه جو – ص ۱۴۳ ، س ۴
- دوزینی – ص ۴۵ ، س ۹ – ص ۵۳ ، س ۱۱
- (آورده‌اند که اسب را به دوزینی می‌باید رنجانیدن و لاغر کردن)
- دهن = روغن – ص ۱۴۲ ، س ۱۷ و ص ۱۵۱
- دیوزاد = صفت اسب – ص ۱۳۲
- دیوکردار = دیوانه – ص ۱۴۵ ، س ۷
- راست = معادل، برابر – ص ۱۰۴ ، س ۸
- راست آمدن = درست شدن، امکان یافتن – ص ۱۴
- راست کردن = منظم ساختن – ص ۴۱ ، س ۱۵
- ران پر کردن = فربه شدن – ص ۱۴۶ ، س ۲
- راه‌کردن = (چون اسب راه‌راز کرده باشد...) = طی کردن راه – ص ۷۵ ، س ۱۵
- راه نگاه داشتن = به راه ادامه دادن و توجه داشتن – ص ۴۲ ، س ۹
- راپیش = رام‌کننده، اسب – ص ۳۱ ، س ۱۵ – ص ۳۳ – ۶۰
- رجم گرفتن – ص ۶۵ ، س ۱۵
- رستج = رسته، دسته – ص ۱۱۳ ، س ۱۶
- رسن = مهار، زمام – ص ۶۵ ، س ۱۳
- رطل = پیمانه – ص ۷۹ ، س ۱۲ – ص ۸۰ – ۱۴۵
- رفوف – ص ۱۳۲ ، س ۵
- رفق = مدارا – ص ۱۴۶ ، س ۱۵ – ص ۱۴۸
- رگو = تکه، پارچه – ص ۶۳ ، س ۶ – ص ۸۲ – ۱۰۱ – ۱۰۸ – ۱۰۸
- روان = بیدرنگ – ص ۱۴۲ – ۱۵۵ – ۱۴۹ – ۱۷ – ص ۱۴۶
- رووده گشتن = لاغر شدن – ص ۱۰۰ ، س ۸
- زهوار = صفت اسب – ص ۱۳۳
- ریاضت = رام کردن اسب – ص ۳۳

- ریاضت کردن = رام کردن اسب - ص ۱۳
- ریختن = متلاشی شدن - ص ۹۹، س ۱ و ۲ - ص ۱۰۰
- رهیم = چرگ - ص ۷۹، س ۱۲ - ص ۹۴ - ۱۰۱
- ذکر = آلت نری - ص ۹۲، س ۲۳
- زایل = برطرف - ص ۱۴۲، س ۴
- زبانه = زبان - ص ۹۴، س ۱۳
- زدن = برابری کردن - ص ۳۷، س ۴
- زره = لباسی از حلقه‌های آهنی کمدرجنگ می‌پوشیدند - ص ۱۵۲، س ۷
- زنخ = چانه - ص ۳۴
- زهار - ص ۸۵، س ۴ - ص ۹۵ - ۱۴۵ - ۱۵۰
- زهار و ناف انداختن = فربه شدن - ص ۱۴۵، س ۱۶
- زهره = جرات - ص ۵۷، س ۵
- سابق = پیش‌گیرنده - جلوشونده در مسابقه - ص ۷۸، س ۳
- سابقه کردن = به مسابقه واداشتن - ص ۱۵، س ۱۰
- ساز = لوازم - ص ۳۰ سطر آخر
- ساکن ساکن = آرام آرام - ص ۴۲، س ۵ - ص ۱۰۸، س ۱۲
- ساپس = ماء مور مراقبت و تیمار اسب - ص ۵۷، س ۲۲ و ۲۳
- (به سایش سفارش کرد تا چنانچه شرطست، تیمار اسب کند)
- سباق = مسابقه دادن - ص ۱۵، س ۴
- سبق بردن = پیش افتادن - ص ۳۶، س ۱۰
- سبق کردن - ص ۱۱ - ۱۲ - ۱۵
- سبیل = روش - ص ۷۷، س ۵ - ص ۱۰۶، س ۱۱
- ستردن = موى را کندن - ص ۱۱۱، س ۲۰
- ستوریان = ماء مور نگهداری و مراقبت اسب - ص ۲۲، س ۱۸ - ص ۲۸
- ستوردار = ماء مور نگهداری و مراقبت اسب - ص ۲۵، س ۲۶
- ستوه = کوفته و بدلیل کوفتگی از کار مانده - ص ۵۵، س ۳
- سحق کردن = کوبیدن و نرم کردن - ص ۸۸، س ۲۴ - ص ۱۲۲، س ۱۳
- سر = واحد برای شمارش اسب - ص ۴۱، س ۲
- سرابالا = سربالابی - ص ۱۴۷، س ۴

- سرفیدن = سرفه کردن – ص ۸۲، س ۱۰ – ص ۱۲۲، س ۷
- سرون – ص ۱۳۴، س ۲
- سرین = کفل – ص ۴۸، س ۴
- سفند = اسفند، اسپند – ص ۹۰، س ۱
- سم راندن = سم بیرون آوردن – ص ۶۸، س ۱۲ – ص ۱۴
- سرقندی (زین ...) = منسوب به شهر سرقند – ص ۳۵ – ۱۲۸
- سمن = چاق، فربه – ص ۱۳۸، س ۱۳
- سباع = (جمع سبع) حیوانات درنده – ص ۱۰۲
- سودا = سیاهی – ص ۱۳۷، س ۱۶
- سودن = ساییدن – ص ۶۳، س ۱۴ – ص ۹۲ – ۱۰۱
- سوده = ساییده شده – ص ۸۷، س ۲
- سوده شدن = ساییده شدن – ص ۱۱۶
- سوزینی = (سوزینی که چهار ساله باشد ...) – ص ۵۱، س ۴ – ص ۴۲، س ۵۰
- سمن قیان – ص ۵۶، س ۱۸
- سپیک = پیکسوم – ص ۸۰، س ۸
- سیکی = شراب – ص ۱۱۲، س ۳
- شال و کفه زدن = قشو کردن – ص ۲۱، س ۱۵
- شکال – ص ۳۱ – ۶۱ – ۶۶ – ۷۲
- شکیل – ص ۷۶، س ۱۸
- شیب = سراشیبی، سرپائینی – ص ۷۹، س ۱۸
- صعبون = صابون – ص ۹۹، س ۸
- طلایگردن = مالیدن – ص ۹۰، س ۱۶ – ص ۱۰۱ – ۱۱۶ – ۱۴۳
- طلایه = پیشرو لشکر – ص ۶۵، س ۲۵
- طیره = خشمگین – ص ۶۵، س ۱۵
- طوف کردن = گرویدن – ص ۱۳۲، س ۱۵
- ظرفه = عجیب – ص ۱۵۰، س ۱۵
- عجب = عجیب – ص ۱۱۹، س ۱۵
- عرض کردن = نشان دادن – ص ۴۹، س ۱

-
- عروق = (جمع عرق) رکها - ص ۱۴۶، س ۱۵
- عشرین = بیست - ص ۱۴۱، س ۱۱
- عقده = غده - ص ۱۱۰، س ۴
- علک - ص ۱۰۲
- عیبگاه = محل زخم - ص ۱۰۹، س ۴
- غازیان = جنگجویان - ص ۱۳۷ - ۱۵، س ۴
- غره - ص ۱۲۵، س ۳ - ص ۱۳۹
- غزا کردن = جنگیدن - ص ۱۴
- فحل - ص ۱۱۲ - ۵۰ - ۴۹ - ۴۸ - ۲۳
- فحل برافکندن - ص ۴۸، س ۱۲
- فحل دادن - ص ۱۰ - ۴۸، س ۸
- فرج = آلت جنسی در حیوان ماده - ص ۹۸، س ۴
- فرو کردن = ریختن داخل چیزی - ص ۹۰، س ۵
- فرو هشتن = رو به پایین بودن - ص ۹۶، س ۴
- فرو هشته - ص ۹۷، س ۲۳
- فضله = زائد، اندام زیادی - ص ۲۶، س ۷ و ۸ - ص ۱۱۰، س ۹
- فعل = اثر و نتیجه (فعل او نزد یک به فعل کاه است) - ص ۷۲، س ۱۱
- فنجهون - ص ۱۵۱، س ۱۵
- فهم کردن = فهمیدن - ص ۳۵، س ۷
- قايم = استوار - ص ۱۳۶، س ۷
- قیرقه - ص ۱۳۳ سطر آخر - ص ۱۳۸
- قیبیتا - ص ۱۰۷، س ۲۵
- قراقر = صدای شکم - ص ۲۵، س ۱۴
- قرطاس = کاغذ - ص ۲۴ - ۱۴۶
- قضیب = آلت نری اسب - ص ۶۵، س ۱۷ - ص ۱۱۴ - ۱۵۱
- قطران = روغن - ص ۱۰۱
- قطره زدن - ص ۹۲، س ۲
- قطره کردن - ص ۴۱، س ۱۲
- قوایم (جمع قائم) = چهار دست و پا - ص ۱۳۸، س ۱۹

- قیل = ص ۱۳۹، س ۱۲ = سخن گفتن، حرف
- کارد دادن گاه - ص ۲۶، س ۲ = جایی از گردن که کارد را هنگام کشتن برآن می نهند و می برنند.
- کام - ص ۶۴، س ۱ و ص ۱۴۸ = دهان
- کبر - ص ۶۸، س ۳
- کفی - ص ۸۵، س ۱۲ = به مقداری که در یک کف دست جا بگیرد
- کم ... از - ص ۶۹، س ۱ = کمتر
- کمیز - ص ۲۲، س ۴ و ص ۸۵ - ۸۹ - ۱۱۳ = بول
- کوفت - ص ۲۲، س ۴ = خستگی و ماندگی
- گازیدن - ص ۱۰۸، س ۱۲ = گاز گرفتن، بادندان گرفتن
- گامزن - ص ۳۵، س ۱۱ = تندره
- گران - ص ۱۴۲، س ۴ = بسیار (آب گران)
- گراییدن - ص ۲۱، س ۱ = نزدیک شدن، متمایل شدن (رنگش گرایه بهزردی)
- گرده - ص ۱۳۴، س ۳
- گرمایی گرم - گرمای گرم - ص ۵۰، س ۱۳ و ص ۵۲ - ۲۱ = گرمای زیاد
- گرو - ص ۲۲، س ۲۱ = شرط
- گروهستان - ص ۱۵، س ۵ و ص ۵۶ = شرط‌بندی
- گسستن - ص ۱۲۳، س ۲۱ = بریدن و از کار بازماندن بهسب ماندگی
- گشن - ص ۳۹، س ۵ و ص ۴۸، س ۲۵
- گنده - ص ۱۰۵، س ۱۸ = گلوله
- گو - ص ۵۳، س ۲۶ و ص ۱۱۲، س ۱۶ و ص ۱۴۴ - ۱۴۹ = گودال و گودی
- گوارد - ص ۲۵، س ۱۰ = هضم کند
- گورتائی - ص ۱۳۴، س ۸ و ص ۱۳۶، س ۲۱
- گونه - ص ۱۲، س ۱۲ و ۱۸ = رنگ
- گوی - ص ۲۵، س ۳ و ص ۳۲، س ۲۴ = بازی چوگان
- گوی اسب - ص ۳۴، (واز پهلوی آخری تا گوی اسب ...)
- گوی باختن - ص ۵۳، س ۱۴ = بازی گوی و چوگان
- گوی زدن - ص ۲۸، س ۷ - بازی گوی و چوگان
- لابد افتادن - ص ۱۰۱، س ۱۶ = چاره باقی نماندن

-
- لافیدن - ص ۱۳۲، س ۲ = لاف زدن و ادعای پوچ کردن
- لحم - ص ۱۴۲، س ۵ = گوشت
- لختی - ص ۲۹، س ۳ و ص ۹۴ = مقداری
- لعل فام - ص ۱۴۹، س ۱۶ = سرخ، بهرنگ لعل
- لغ - ص ۳۹، س ۱
- لکام - ص ۱۱، س ۵ = دهنده اسب
- لون - ص ۱۴۱، س ۸ = رنگ
- لوپشه - ص ۶۶، س ۱۲
- ماندن - ص ۲۲، س ۱۶ = شبیه بودن
- مبشر - ص ۱۳۹، س ۱۵ = کسی که خبر خوش می آورد
- مجرب - ص ۱۴۸، سطر آخر - ص ۱۵۰، س ۱۲ = تجربه شده
- محابا کردن - ص ۵۱، س ۱۲ = مدارا و ملاحظه کردن
- مراغه دادن - ص ۲۱، س ۱۶ و ص ۲۲ و ۲۵۰ = وادار کردن اسب به غلتیدن
- برروی زمین
- مراغه زدن - ص ۵۶، س ۲۱ و ص ۶۳ و ۹۲ = غلتیدن اسب برروی زمین
- مراغه کردن - ص ۲۱، س ۱۲ و ص ۵۵، س ۵ = غلتیدن اسب برروی زمین
- مرح - ص ۴۲، س ۶
- مسام - ص ۵۲، س ۹ = سوراخ
- مسکه - ص ۱۴۸، س ۱۲ = کره، سرشیر
- مشتهی - ص ۲۲، س ۱۵ = استهای آور
- مشکو - ص ۲۲، س ۱۴
- مضمر کردن - ص ۵۶، س ۱۲
- معجون - ص ۲۹، س ۱۱ و ص ۸۸ = مخلوطی از دو یا چند غذا یا دارو
- معزقه - ص ۱۵۸، س ۱۳
- مغلوچ - ص ۸۵، س ۵ = فلنج شده
- مقابل - ص ۱۴۳، س ۲ = برابر، مساوی
- مقرر کردن - ص ۱۵، س ۶ = قرار گذاشتن
- مقرعه - ص ۴۱، س ۲۱ = تازیانه
- من - ص ۶۹، س ۱۷ = وزنی معادل ۲۶ درم

- مهره باختن - ص ۷۸، س ۲ = بازی نرد
 میعاد نهادن - ص ۴۵، س ۱۰ = وعده گذاشتن
 نا آموخته - ص ۳۱، س ۱۱ = تعلیم نیافته
 ناسور - ص ۹۲، س ۱۲ و ص ۱۸ = زخمی که چرکی شده باشد
 نجاد - ص ۱۳۴، س ۹
 نرگسی - ص ۱۳۵، س ۸
 نشووار - ص ۹۶، س ۶ - نشووار
 نعل بستن - ص ۱۱، س ۱۸ = نعل را به سم اسب کوبیدن
 نعل تابه - ص ۶۸، س ۶ (او را مطبق باید بست که آن را نعل تابه می گویند)
 نفر - ص ۱۴۵، سطر آخر = خوش و خوب و کامل
 نفاطان - ص ۴۵، س ۱ = کسانی که شیشه های پر از مواد آتشزا به سوی دشمن
 پرتاب می کردند.
 نقد کردن - ص ۸۹، س ۲۴
 نماز دیگر - ص ۵۶، س ۲ و ص ۹۲، س ۵ = نماز عصر
 نمک خورده - ص ۱۰۲، س ۱۰ = نمکسود
 نمودن - ص ۳۹، سطر آخر = به نظر آمدن
 نوزینی - ص ۲۵، س ۴
 نیارد - ص ۱۴۴، س ۴ - نتواند (از فعل پارستان)
 نیزه باختن - ص ۳۲، س ۴ و ص ۳۲، س ۲۴
 نیشتر - ص ۸۹، س ۱۵ = چاقوی جراحی
 نیم گوشت - ص ۷۷، س ۲
 وحل - ص ۵۵، س ۱۰ و ص ۱۰۹، س ۱ = جای پر گل و لای
 وقیه - ص ۱۰۳، س ۲ و ص ۱۴۴ - ۱۴۲ - ۱۴۸
 هفتدهم - ص ۴۲، س ۱۲ = هفدهم
 همچند - ص ۸۵، س ۱۱ و ص ۹۹، س ۲ و ص ۱۰۹ = به مقدار - معادل
 همسنگ - ص ۱۵۴، س ۱۳ = مساوی - برابر
 هیجا - ص ۱۳۲، س ۱۹ و ص ۱۳۲ = جنگ
 هیمه - ص ۹۵، س ۶ = هیزم
 پابس - ص ۱۴۲، س ۹ = خشک

بیراق - ص ۷۵ ، س ۱۸

بیرق کردن - ص ۱۵۲ ، س ۱۴

بیرقه - ص ۱۳۳ ، س ۱۸

بیسار - ص ۱۳۹ ، س ۱۲

بیکبهره - ص ۸۸ ، س ۱۳

بیک کف - ص ۸۴ ، س ۱۲ و ص ۱۴۵ = مقداری که در کف دست جا بگیرد

بیمین - ص ۱۳۹ ، س ۱۳ = سمعت راست

نام اشخاص و گروهها

- اردشیر بابکان - ۱۴
اسعیل نبی - ۱۵ - ۱۶
افغان - ۱۳۸ - ۱۴۰
الله - ۹ - ۲۹ - ۲۸ - ۲۶ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۳۰
- ۵۴ - ۵۱ - ۵۰ - ۴۹ - ۴۵ - ۴۳ - ۴۲ - ۴۱ - ۳۹ - ۳۵ - ۳۴ - ۳۳
- ۷۵ - ۷۳ - ۷۲ - ۷۰ - ۶۸ - ۶۷ - ۶۶ - ۶۲ - ۶۰ - ۵۹ - ۵۸
- ۱۵۵ - ۱۳۱ - ۱۲۴ - ۱۱۱ - ۱۰۴ - ۹۴ - ۷۸ - ۷۷ - ۷۶
امیرالمومنین (حضرت علی "ع") - ۱۹
امیرالمومنین (ظاهر "خلیفه عباسی") - ۴۰ - ۳۹
امیرعلیشیر نوایی - ۱۲۸
انبیا - ۱۳
انصار - ۱۴
اولیا - ۱۳
بیهقی، بیهقی - ۱۳ - ۷۸ - ۲۰ - ۱۵ - ۱۳ - ۱۲۹
تابعین - ۱۵
ترکمان - ۳۸
جمشید - ۱۶
حسام الدین ابوالعکارم - ۱۲۲
حق (= خدا) - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۵
خدا - ۱۴
خلیفه (?) - ۱۴
خواجه عبد الله احرار - ۱۲۸
داود - ۱۶
رب - ۹۵ - ۱۳۳
رسول - رسول الله "ص" - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۰
سلیمان - ۱۶
شاه تهماسب - ۱۲۲ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۲
صحابه - ۱۵ - ۱۶

- صبائی - ۱۲۷
صفویان - ۱۲۲ - ۱۲۸
صفی - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۷ - ۱۳۹
صفویان نقشبندی - ۱۲۸
عاشرشہ - ۷۸
عجم - ۲۱
عرب - ۱۶ - ۱۶ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۵۱ - ۱۳۸
عمر بن عیسی - ۲۰
فارسی - ۳۸
فخرالدین علی صفی - ۱۲۷ - ۱۲۸
قوم الدین محمد بن الحاجی مولانا عبدالاحد همدانی - ۱۲۸
کرد - ۳۷
کلینی - ۱۳
گلچین معانی - ۱۲۸
لقمان - ۱۳۳
محمد ختلی - ۲۸
ملحسین واعظ کاشفی - ۱۲۷
نبی (پیغمبر اسلام "ص") - ۱۲۴
یوسف نبی - ۱۳۲

نام جانداران

۱۳۲ - ص	هو-
۱۵۲ - ۱۳۷ - ۱۳۳ - ۷۷ -	استر (= قاطر)
۱۳۷ - نیز ر. ک. شتر	اشتر - ۲۴ -
۹۷ -	بز -
۸۵ -	بزغاله -
۱۴۵ - ۸۰ -	بزکوهی -
۸۱ -	بط -
۸۰ - نیز ر. ک. جفند	بوم (= جفند)
۱۱۵ -	بید استر -
۱۲۱ - نیز ر. ک. بوم	جفند -
۱۲۴ -	حوت -
۹۲ -	خارپشت -
۱۴۵ -	خر -
۸۱ -	خرچنگ -
۱۲۳ - ۱۰۰ - ۹۰ - ۸۹ - ۸۴ - ۸۱ - ۸۰ -	خرس -
۹۰ -	خرگوش -
۷۹ -	خروبین -
۱۴۷ - ۱۱۲ - ۱۰۹ - ۱۰۷ - ۱۰۰ - ۹۳ - ۸۲ -	خوک -
۱۲۳ - ۹۳ -	خوک بچه -
۱۳۲ -	دراج -
۱۶ -	دراز گوش -
۱۰۸ -	ذروح -
۱۰۸ -	ذراریح -
۱۲۰ -	راسو -
۹۹ -	روباه -
۳۹ -	سمور -
۳۹ -	سنجباب -

شپش - ۸۲
 شتر - ۷۵ - ۱۱۰ - ۱۵۲ - نیز ر. ک باشتر
 شترمغ - ۸۱
 شیر - ۱۳۴ - ۱۳۸ پ
 صندع - ۱۰۲
 عقرب - ۱۴۳
 غزال - ۱۳۸
 غوک - ۱۴۴
 قسطط - ۱۰۵ - ۸۱ - ۷۹
 قندس - ۸۵
 کبوتر - ۸۳
 کرکس - ۱۴۷
 کرم - ۹۵ - ۱۰۳
 کفتار - ۱۰۰
 گاو - ۷۵ - ۱۰۵ - ۱۰۲ - ۹۸ - ۹۳ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۶ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۹
 - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۰۵ - ۱۰۲ - ۹۳ - ۹۰ - ۸۳ - ۸۲ - ۷۵ - ۹۳
 ماهی - ۱۰۳ - ۸۵ - ۱۳۲
 مرغ - ۹۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 گلss - ۱۹
 ملخ - ۱۲۴ پ
 موش - ۸۲
 هدهد - ۹۹

نام مکانها

- اصفهان - ۸۷
اہران - ۱۲۲
پارس، فارس - ۷۹ - ۱۱۳
ترکستان - ۳۹
شريا - ۱۳۷
خورشيد - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۲۳
سهيل - ۱۳۱
شام - ۱۳۷
صفاهان - ۸۷
غرجستان - ۱۲۸
كتابخانه ملي - ۱۲۸
كرمان - ۱۱۱ - ۱۲۲
ماه - ۱۲۳ - ۱۳۲
مصر - ۹۸
هرات - ۱۲۸
هند - ۸۷ - ۹۹ - ۱۵۴
هور - ۱۳۶ = خورشيد

نام گیاهان

- مله - ۱۲۳-۸۱
ویشن - ۸۴
ازبرک (؟) - ۱۰۵
اسپست - ۱۰۱-۹۷-۹۶-۹۵-۹۲-۹۱-۸۷-۸۵-۷۲-۵۵-۵۴-۱۱
اسفناج - ۱۱۳-۸۶
اسفند، اسفدان - ۱۲۳-۸۸-۱۵۵ نیز ر.ک: سند، سهندان
اشنان - ۱۱۹-۱۱۲-۱۰۲-۱۰۰-۸۶-۸۵-۷۹
اقاقیا - ۱۱۲-۱۱۱
انار - ۱۰۳-۱۰۲
انجیر - ۱۵۳
بادام - ۱۵۳-۱۱۶-۸۸
بادرنگ - ۱۴۹
بادمیره - ۸۵
بادیان، بادیانه - ۱۴۹-۹۶-۹۴-۸۸
باقلاء - ۱۱۴
برنج - ۱۵۲
بزرگ - ۱۰۲
بسپاسه - ۷۹
بظله الحمقاء - ۱۰۵
بلسان - ۱۱۹
بنج - ۹۸
بنفسه - ۱۲۳-۱۲۱-۸۷
بید - ۱۰۲
بیدانجیر - ۹۰
پنبه - ۱۰۳
پنبه دانه - ۱۰۲
پنج انگشت - ۹۴

- بیاز - ۹۳ - ۱۲۳
 ترب - ۱۰۶
 ترخو - ۹۸
 تمرهندی - ۱۱۸
 تیغار - ۸۸
 جاوشیر - ۸۰ - ۹۱
 جو - ۸۱ - ۱۰۴ - ۱۰۰ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۹۲ - ۹۱ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱
 - ۱۴۷ - ۱۴۶ - ۱۴۲ - ۱۴۱ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۱۲ - ۱۰۶ - ۱۰۵
 ۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۰ - ۱۴۹
 جوز - ۸۶ - ۸۸ - ۱۱۴
 جوزبوبیا - ۸۱ - ۹۲
 چفدر - ۱۱۱
 حببه‌الخضراء - ۷۹ - ۹۴
 حلبه - ۸۵ - ۹۱ - ۱۱۵
 حنا - ۹۸
 حنظل - ۹۶ - ۹۸
 خربق - ۷۹
 خردل - ۱۱۱
 خرزهره - ۱۰۲ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۳۰ - ۱۵۰
 خرفه - ۱۰۵
 خرما - ۸۷ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۴ - ۱۴۷ - ۱۵۰
 خرمای هندی - ۹۰
 خطمی - ۸۲ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۴۷
 خسر - ۱۱۷ (= تمرهندی)
 خوید - ۱۱ - ۲۲ - ۲۵ = غلات نارسیده
 خیار - ۸۱ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 خیار بادرنگ - ۹۴ - ۹۶
 خیار دشتی - ۱۱۶
 دادبان - ۸۹

- دخن - ۱۱۹
درمنه - ۹۳ - ۸۷
رازیانه - ۱۲۳
زردچوبه - ۱۱۳ - ۹۱ - ۸۳ - ۸۰
زعفران - ۱۲۱ - ۱۱۵ - ۱۱۳ - ۸۸ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۹
- ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۲۳
زیاده دم - ۷۹
زیست - ۱۵۱
زیتون - ۱۰۳
زیره - ۱۴۵ - ۱۳۳ - ۱۲۲ - ۹۴ - ۸۸ - ۸۷ - ۸۵ - ۸۴ - ۸۱
سند، سپندان - ۱۴۵ - ۱۰۴ - ۹۹ - ۹۵ - ۹۳ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۵ - ۸۶
نیمزر. ک: اسفند
سداب - ۱۴۲ - ۸۸
سلیخه - ۱۰۵
سماق - ۱۰۵
سنما - ۱۱۷ - ۹۵
سنبل الطیب - ۹۱
سنبله - ۸۳
سوس الاصل - ۱۵۱
سوسن - ۱۱۸ - ۱۵۰
سیر - ۸۶ - ۹۹ - ۱۵۱ - ۱۴۸ - ۱۴۲ - ۱۱۹ - ۱۱۶ - ۱۱۵
شاہ تره - ۱۴۹ - ۱۲۳ - ۹۶ - ۸۰
شعیر → ۱۵۱ (= جو)
شونبز - ۹۶ - ۱۰۰
شیطرج - ۹۱
صبر - ۹۵ - ۹۰ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۱ - ۱۰۱
صنوبر - ۱۱۷
عدس - ۱۰۲ (= عدس)
فلفل - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۸۱

- فنجومون - ۱۵۱
 فندق - ۹۶
 قاقله - ۹۱
 قثاءالحمار - ۱۰۴
 قرنفل - ۸۵
 کاسنی، کاشنی - ۱۲۴ - ۱۱۲ - ۵۲
 کافور - ۱۴۲ - ۱۲۱ - ۸۷ - ۸۱
 کاه - ۱۵۰ - ۸۹
 کاهو - ۱۰۷
 کتیرا - ۱۰۵ - ۸۹
 کهر - ۸۶
 کدو - ۹۶
 کرفس - ۱۵۶ - ۹۰ - ۱۴
 کزبزه - ۸۵ (= گشنیز)
 کتجد - ۱۵۵ - ۱۵۳ - ۱۴۲ - ۱۱۴ - ۱۰۹ - ۹۹ - ۹۰ - ۷۸
 کندر - ۱۰۳ - ۹۱
 گردو - ۸۹
 گز (درخت) - ۱۲۲ - ۷۵ - ۰۰۰۰
 گزر - ۸۷ (= هویج)
 گشت - ۹۶ (= هندوانه)
 گشنیز - ۱۴۹ - ۱۱۲ - ۹۶ - ۹۳ - ۸۸ - ۸۵
 گل سرخ - ۸۶
 گندم - ۱۴۶ - ۱۰۵ - ۹۵ - ۹۳ - ۸۰
 گندنا - ۱۰۳ - ۱۱۲ - ۸۱
 مامیران - ۸۱
 مرزنگوش - ۱۴۸
 منداب - ۱۵۵
 موسیز - ۱۵۱ - ۱۴۱ - ۱۱۵ - ۱۰۵ - ۹۶ - ۹۳ - ۸۸ - ۸۷
 ناردانه - ۱۰۶ - ۱۰۵

نارنج - ۹۹ - ۱۵۵

نانخواه - ۸۴ - ۸۸

نخود - ۱۰۶

نرگس - ۱۱۰

نسی - ۸۹ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۴۲

ورس - ۹۴

هلیله - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۱۰۲ - ۱۴۵ - ۱۵۱ - ۱۵۴

همیون - ۹۲

نام کتابها و نسخه‌ها

- اسپنامه - ۲۸
تاریخ یمنی - ۴۱
فرسنامه - ۱۲۷ - ۱۵۳ - ۱۵۰ - ۱۴۲ - ۱۳۳ - ۱۲۹ - ۱۲۷
فرهنگ نظام الاطباء نفیسی - ۱۳۴ - ۱۱۷ - ۱۰۰ - ۱۹ - ۱۳۴
قرآن مجید - ۱۲۴
لطایف الطوایف - ۱۲۸
لطائف نامه - ۱۳۸
لخت نامه دهخدا - ۱۱۸
مجالس النفاشی - ۱۲۸
منتھی الارب - ۱۲۲
- نسخه خطی فرسنامه در مجلس شورا - ۹ - ۱۰ - ۹ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۰ - ۹ - ۲۹ - ۲۶ - ۲۵ - ۲۲ - ۱۹ - ۴۶ - ۳۸ - ۳۵ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۱ - ۳۰ - ۷۳ - ۶۷ - ۵۹ - ۵۸ - ۵۵ - ۵۴ - ۴۹ - ۸۷ - ۸۶ - ۸۳ - ۸۲ - ۸۰ - ۷۹ - ۷۸ - ۹۸ - ۹۵ - ۹۴ - ۹۱ - ۹۰ - ۸۹ - ۸۸ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۵ - ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۹۹ - ۱۱۸ - ۱۱۶ - ۱۱۵ - ۱۱۴ - ۱۱۳ - ۱۰۸ - ۱۲۴ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹

History of Science In Islam
Series of Texts and Studies

General editor : M. Mohaghegh

- 1 - *Miftah al - Tibb wa Minhaj al - Tullāb*, Abu al - Faraj Ibn Hindu, edited by M. Mohaghegh and M. T. Daneshpajuh (Under Print).
- 2 - *Danish Namah*, Hakim Maysari, edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).
- 3 - *Du Faras Namah - i Manzūm wa Manthar*, edited by A. Sultani Gird Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).
- 4 - *al-As'ila wa al-Ajwibah*, Abu Rayhan al - Birūnī and Ibn-i Sina, edited by M. Mohaghegh and. S. H. Nasr (Under Print).
- 5 - *al-Shukuk 'ala Jalinus al - Hakim and al - Bayan wa al- Tabyin fi al - Intisar li - Jalinus* (selected passages) edited by M. Mohaghegh (Under Preparation).
- 6 - *An Alphabetical Glossary of Simple Drugs* (Based on Islamic Texts on Pharmacology, edited by M. Mohaghegh (Under Preparation).
- 7 - *al - Tasrif liman 'Ajaza 'an al - Ta'lif*, Abu al - Qasim Khalaf al-Zahrāwī, edited and translated by . M. Mohaghegh and A. Aram (Under Preparation).

PREFACE

In the short period of its existence so far, the McGill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch, has managed in its 'Wisdom of Persia' series to publish thirty-two volumes of the most important works of Islamic thought, and to subject many of these texts to scholarly studies. It has been a privilege to be able to bring these works to the attention of scholars of Islam. The succession of works published, from the most ancient by Abū 'Abbās Irānshahri (d. second half of 3rd century A.H.) to the most modern, by Mirzā Mahdī Āshtiyānī (who died only recently) is an indication of the remarkable continuity of philosophical thought in Iran. That in these last years our Institute has been able to continue this valuable series, and that it has thus been the most successful establishment of its kind in this area, is a source of considerable pride for us.

Philosophy and science are intimately interconnected in Islam: our philosophers were scientists and our scientists were philosophers. We therefore saw it fit that as a parallel to the 'Wisdom of Persia' series we should establish another series, under the title of 'History of Islamic Science', in which we would also publish valuable scientific texts in a scholarly manner. It is our hope that this series also, like the previous one, will find favour in learned circles and that we will be successful in bringing to life scientific works which have till now lain neglected. This brilliant past must be made available again to those of our young scholars who may be inspired more than ever before to add to the heritage of their predecessors.

Mehdi Mohaghegh

Tehran, July 1986.

III



HISTORY OF SCIENCE IN ISLAM

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES

PUBLISHED BY

The Institute of Islamic Studies
McGill University, Tehran Branch
In Collaboration With

Tehran University

General Editor

M. Mohaghegh

Institute of Islamic Studies McGill University
Tehran Branch, P.O. Box 13-145-133
Tehran-Iran

Printed by Tehran University Press



McGill University



Tehran University

Mc Gill University
Institute of Islamic Studies, Tehran Branch
In Collaboration with
Tehran University

Du Faras - Namah

Manthur Va Manzum

Two Manuals of Horses

in
Prose and Poetry

Edited by

A. Sultani

Tehran 1987